آرشیو موسسه اطلاعات

http://www.ETTELAAT.com > HOME EDITION

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۹۹۳ـ چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت تا
چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

تفسیر سیاسی : عبدالرحمن وحید در راه استیضاح

سه گانه : خشونت. راهی برای اصلاح اقتصاد

گزارش رنگی : درد. عضوی از هستی بشر

گزارش هفته :
صنعت نساجی و کلاف سر در گم «اما» ها و «اگر» ها

پاورقی خارجی : کنگو

گزارشی از اوین :
به خاطر چشمهایش!

ورزشی : سادات رضایی رئیس فدراسیون ژیمناستیک از معضلات می‌گوید!

سالهای خاکستر :
داستان دنباله دار ایرانی

خاطرات روانپزشک : احساس مشترک دوقلوها

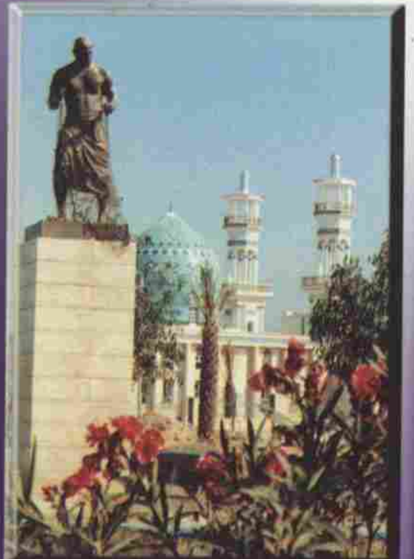

گزارشی خواندنی از ابوموسی

تصویر برگزیده هفته

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
هفت روز هفته ۶
تفسیر سیاسی «عبدالرحمن وحید در راه استیضاح» .. ۸
گزارشی خواندنی از ابوموسی ۱۰
گفتمان ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
سه گانه ۱۴
داستان زندگی ۱۶
گزارش هفته «صنعتی نساجی و کلاف سردرگم «اما»ها و «اگر»ها» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات یک روانپزشک «دوقلوها و احساس مشترک» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «شرم» ۲۴
از گوشه و کنار جهان ۲۶
خاطرات کلانتر «گربه‌ای که گرگ شد» ۲۸
داستان کوتاه ایرانی «آن یکنفر» ۳۰
گزارش از اوین «به خاطر چشمهایش!» ۳۲
گزارش رنگی ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
سیری در ادبیات حماسی ۳۹
جنگ هنر ۴۰
فرهنگ مردم ۴۶
خواندنیهای تاریخی ۴۷
کنگو ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «یک نقشه ناتمام» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶
تصویر سه‌بعدی ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۹۳ - چهارشنبه ۱۹ تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

مَنْ کَثُرَ لَهْوُهُ قَلَّ عَقْلُهُ

هرکس سرگرم خوشگذرانی شود خردش کاستی گیرد

یاد و یادواره

اربعین حسینی

بیستم صفر سال ۶۱ هجری قمری مصادف است با چهلمین روز شهادت حضرت امام حسین(ع) از اهل بیت پاک رسول گرامی اسلام (ص).

در دهمین روز از ماه محرم سال ۶۱ هجری قمری، امام حسین(ع) به همراه ۷۲ نفر از یاران باایمان ووفادار خود در برابرا سپاه یزید قرار گرفتند و در یک رویارویی نابرابر، مظلومانه به شهادت رسیدند وخاندان آن حضرت نیز اسیر شدند.

هر سال، چهل روز پس از سالگرد این واقعه، درمراسم بزرگداشتی به نام «اربعین» به معنی «چهلم» باردیگر خاطره حماسه عاشورا در یادها زنده می‌شود ومقام والای ایثار و شهادت امام حسین(ع) در راه احیای معارف والای اسلام و سیره پیامبر(ص)، گرامی داشته می‌شود.

همچنین بنابر روایتی، مقارن با چهلمین روزشهادت امام حسین(ع) کاروان اهل بیت پیامبر(ص) پس‌از افشای ماهیت ضداسلامی یزید و حقانیت قیام امام‌حسین(ع)، به سرزمین کربلا رسیدند.

بنابر همین روایت، خاندان امام حسین(ع) در آنجابا صحابی بزرگ پیامبر، جابربن عبدالله انصاری وعده‌ای دیگر از یاران امام(ع) مواجه شدند که برای‌زیارت قبر امام حسین(ع) آمده بودند و با سوز وگدازی حسرت‌بار، یاد آن امام را گرامی می‌داشتند.

لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به دنبال مبارزات پیگیر مردم مسلمان ایران و پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری‌اسلامی ایران، قرارداد ننگین «کاپیتولاسیون» در ایران لغو شد.

براساس قانون «کاپیتولاسیون»، اتباع آمریکایی‌در ایران از مصونیت کامل قضایی برخوردار بودند، به‌نحوی که هیچ‌یک از نهادها و مراجع قضایی ایران، در صورتی که اتباع آمریکا در ایران، مرتکب جرمی می‌شدند، اجازه محاکمه آنان را نداشتند و محاکمه آمریکایی‌ها باید در دادگاههای کشور متبوع آنان انجام‌می‌شد.

این موضوع به معنای نفی استقلال و حاکمیت ملی ایران بود. از بدو تصویب این قانون در ۲۱ مهرماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره)، رهبرفقید انقلاب اسلامی ایران، در مقابل آن عکس‌العمل شدید نشان داد و ضمن افشای عواقب این قراردادسارت‌بار، مکررا آن را محکوم کرد.

از سوی دیگر رژیم شاه که در برابر مخالفت‌صریح و قاطع حضرت امام خمینی(ره) و مردم مسلمان و مبارز ایران توان مقابله نداشت، اقدام به تبعیدحضرت امام خمینی(ره) کرد. اما مبارزات مردم ایران‌برای کسب استقلال و آزادی ادامه یافت و سرانجام‌پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در چنین روزی، قانون کاپیتولاسیون لغو شد.

درگذشت ابوالفضل بلعمی

«ابوالفضل بلعمی» دانشمند مشهور ایرانی در پانزدهم صفر سال ۳۲۹ هجری قمری در گذشت.

او اهل بخارا - در ازبکستان امروزی - بود و چون یکی از اجدادش در «بلعم» - در آسیای صغیر - می‌زیست به «بلعمی» معروف شد.

«ابوالفضل بلعمی» وزیر خردمند و دانشمند دوران سامانی بود که تألیفات ارزشمندی از خود به‌جای گذاشته است.

کتاب ترجمه «تاریخ طبری» که از کتب تاریخی‌قرن چهارم هجری قمری است، به این وزیر منسوب‌است.

از دیگر آثار او می‌توان به «تاریخ بلعمی» اشاره‌کرد که نثری ساده و روان دارد و نمونه‌ای تاریخی وروشن از شیوه نویسندگی و نگارش در قرن چهارم‌هجری قمری است.

این کتاب یکی از قدیمی‌ترین آثار به جای مانده‌از متون فارسی قرن چهارم هجری قمری است.

وفات شیخ جعفر شوشتری

در بیستم صفر سال ۱۳۰۳ هجری قمری، «شیخ‌جعفر شوشتری»، فقیه و عالم گرانقدر اسلام در قرن‌چهاردهم هجری قمری وفایت یافت.

او که یکی از مفاخر علم و روحانیت اسلام به‌شمار می‌رود، از نفوذ کلام، پارسایی و حافظه‌ای قوی‌برخوردار بود. او در فقه و دیگر علوم دینی از دانش‌وسیعی بهره داشت و تمامی عمر خود را صرف هدایت‌و ارشاد مردم و انجام امور دینی کرد. در مجالس درس‌او، علما و دانش پژوهان دینی حضور می‌یافتند و کسب‌فیض می کردند.

از «شیخ شوشتری» تألیفات ارزشمند و متعددی به جای مانده که هریک از آنها نشان‌دهنده وسعت فکر و دقت نظر اوست. از جمله آثار او می‌توان به کتب «اصول‌الدین»، «الخصائص الحسینیه» و «مجالس‌البکاء» اشاره کرد.

ارتحال آیت‌الله لنگرودی

در نوزدهم صفر سال ۱۳۸۳ هجری قمری، «آیت‌الله حاج سیدمرتضی لنگرودی» از آیات عظام ومدرسان بزرگ علوم اسلامی، دارفانی را وداع گفت ودر حرم حضرت معصومه(س) واقع در شهر قم به خاک‌سپرده شد.

او به سال ۱۳۰۶ هجری قمری در حومه لنگرود از شهرهای شمالی ایران به دنیا آمد.

او در جوانی برای ادامه تحصیل به قزوین رفت، سپس در تهران از محضر آیات عظام همچون آیت‌الله‌تنکابنی، علوم دینی و فقه را آموخت.

آیت‌الله لنگرودی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری به نجف اشرف سفر کرد و سالها از حوزه درس آیت‌الله نایینی بهره‌مند شد تا اینکه به درجه اجتهاد نائل آمد ودر زمره مدرسان حوزه علمیه نجف قرار گرفت.

آیت‌الله لنگرودی مدتها نیز در حوزه قم به‌تدریس اشتغال داشت و کتابهایی را نیز به رشته تحریردرآورد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مگر چه حلوایی خیر می‌کنند؟

در خبرها آمده بود که برای انتخابات ریاست جمهوری ۸۱۷ نفر ثبت‌نام کرده‌اند!

بالاترین رقم کاندیداهای ثبت‌نام شده برای ریاست جمهوری در دوره‌های قبل حتی به یک‌سوم این رقم هم نرسیده بود. حالا چه شده است که این دوره، رقم کاندیداها سه برابر شده است؟

آنهم در شرایطی که طبق قانون شورای نگهبان تنها پنج روز برای بررسی صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری زمان دارد. حتی اگر این مهلت تمدید شود باز هم حداکثر زمان بررسی صلاحیت داوطلبان ده روز خواهد بود که برای بررسی صلاحیت بیش از ۸۰۰ نفر چندان کافی نیست.

اما این همه کاندیدا برای چه ثبت‌نام کرده‌اند؟

آیا نمی‌دانند شأن و منزلت ریاست جمهوری یک کشور هفتاد میلیونی چیست؟

ظاهرا قرار نیست به کاندیداها به صرف کاندیداتوری امتیاز خاصی داده شود و یا حتی لوحی یا سکه‌ای. پس این همه داوطلب به چه کاری آمده‌اند؟

سؤال اساسی این است که آیا نباید شرایط ویژه‌ای برای کاندیداتوری درنظر گرفت تا تنها رجال صاحب‌نام و خوش سابقه در این آزمون شرکت کنند؟

و مگر قانون جز این می گوید که رئیس جمهور باید از رجال شناخته شده کشور باشد؟

به هرحال گمان نمی‌کنم در هیچ جای دنیا چنین جمعه بازاری از این همه کاندیدای جوراجور پدید آید و اگر در ایران شاهد این حادثه‌ایم شاید یکی از دلایل اصلی آن عدم وجود احزاب شناخته شده و نداشتن قانون مناسب و قاعده بازی برای مبارزه سیاسی است.

در دنیا معمولا این غربالها و گزینش‌ها در مراحل اولیه و در پایین دستها انجام گرفته و نمایندگان برگزیده احزاب به تعداد محدود به رده بالای رقابت انتخاباتی پای می گذارند.

اما در ایران به دلیل عدم‌وجود احزاب و یا بهتر بگوییم عدم تشکل واقعی احزاب شاهد چنین آشفته بازای در رقابت انتخاباتی هستیم.

گرچه سرانجام ازمیان این کاندیداها حداکثر به تعداد انگشتان یک یا دو دست پای به مرحله نهایی رقابت می گذارند. اما همین تعدد و تکثر غیرقابل توجیه و نادر نمی‌تواند اتفاق و رویداد مناسبی به‌حساب آید.

با این مقدمه و توضیح حال باید نشست و دید این افراد برجسته چه نامهایی دارند؟ و تازه در آن‌وقت می‌توان وزن جناحهای مختلف را در ترازوی این‌رقابت حساس ارزیابی کرد.

گمان می‌رود انتخابات این دوره هم برخلاف برخی پیش‌بینی‌ها حساسیت‌های خاص خود را داشته باشد و تنور آن به‌قدر کافی داغ شود.

یک حادثه و یک تأمل

همه شما از حادثه ورزشگاه شهید متقی ساری مطلع شده‌اید.

یک بازی که در دو سوی آن هیچ تیمی از شهر میزبان بازیها حضور ندارد و تازه در مراحل حساسی‌هم برگزار نمی‌شود. به دلیل محبوبیت و حساسیتی که معمولا در ورزش ایران رنگهای قرمز و آبی دلیل آن هستند با استقبال شدید تماشاچیان روبرو شده و دوبرابر ظرفیتی که ورزشگاه دارد تماشاچی را به خودجلب و جذب می کند. گروه کثیری هم بر روی سقف نه‌چندان مطمئن جایگاه تماشاچیان می‌نشینند و این‌سقف فرو می‌ریزد و دهها نفر زیر آوار می‌مانند وبازی نیمه‌تمام رها می‌شود.

آخرین خبرها از دو کشته و صدها مجروح حکایت می کنند.

این اتفاق البته تنها در ایران سابقه ندارد.

ورزشگاه هیسل بلژیک هم چند سال پیش فروریخت وعده‌ای را به سوگ نشاند. اما این مشابهت دلیل‌نمی‌شود تا از بضاعت اندک و ناتوانی دستگاه ورزش کشورگله و شکوه نکنیم.

جای بسی تأسف و اندوه است که با وجود هزاران شعاری که برعلیه گذشته می‌دهیم هنوز هم تمام بازیهایمان را در همه جای ایران مجبور هستیم در همان ورزشگاههایی برگزار کنیم که محصول گذشته است! بیش از بیست سال از انقلاب می‌گذرد و به شکل خجالت‌آوری سازمان ورزش کشور که گویی محدود به همین چند چهره و مدیر است که در یک دایره بسته مدیریت جابجا می‌شوند. در ایجاد بضاعت تازه برای ورزش کشور همشأن نظام و انقلاب و این مردم خوب ناتوان بوده است.

در تهران بزرگ همچنان «آزادی» و «شیرودی» و «تختی» را از قدیم داریم. و دیگر هیچ

و در شهرستانها هم مجبوریم بازیها را در همان ورزشگاههایی برگزار کنیم که از گذشته مانده‌اند و دو پروژه‌ای هم که بعد از انقلاب در دست مجریان بوده (ورزشگاه تبریز و ورزشگاه اصفهان) همچنان نیمه کاره مانده‌اند!

انگار نه انگار که جمعیت کشور دو برابر شده است و بضاعت محدود گذشته دیگر پاسخگوی این جمعیت جوان نیست و انگار نه انگار که هر بی کفایتی از این دست می‌تواند بسترساز هر حرکت تحریک‌آمیز و سوء اجتماعی و امنیتی باشد و آبستن حوادث بسیار!

و از آنجا که متأسفانه در کشور سنت غلطی باب شده است که به‌جای برخورد با علت پیدایی یک حادثه تنها با خود حادثه برخورد می‌شود، امکان تکرار چنین حوادثی فزونی می گیرد.

حال بعد از وقوع حادثه همه متولیان و مسوولان محاکمه می‌شوند و چوبهای تعلیم و تنبیه بالا می‌روندو تمام و دیگر هیچ!

عدم ریشه‌یابی علل ایجابی بحرانها و حادثه‌ها و برخورد انتزاعی فقط با خود پدیده و بحران، هرگز چشم فتنه و خطر را کور نمی کند.

حال، یکی از متولیان ورزش کشور بپرسد در طول بیست سال تصدی خود بر ورزش کشور، در چند مرکز استان چند استادیوم آبرومند و مناسب ساخته‌اید که نشانگر تلاش و سازندگی و عظمت و خدمت شایسته‌در نظام جمهوری اسلامی باشد؟

و چقدر بهانه آوردید و توجیه کردید و شعار دادیدو به مسافرت رفتید و...؟!

■

نامه‌های بدون واسطه

جوانان را جایگزین سالخوردگان کنید

اگر سری به ادارات و ارگانهای دولتی و یا شرکتهای خصوصی بزنید، پی خواهید برد تعداد بیشماری از سالخوردگان که بازنشسته نیز شده‌اند، مجددا دعوت به کار شده و مشغول کار هستند. در صورتی که در کشور ما جوانان تحصیلکرده و بیکار فراوانند و بیکاری جوانان در حد خطرناکی است و این نسل را که باید پرتلاش باشند با مشغله فکری و روحی و روانی مواجه ساخته است.

اکثر ارگانهای مختلف برای پرداخت نکردن حق بیمه اجباری، از استخدام نیروهای جوان و فعال جامعه سر باز می‌زنند و به همین دلیل از این نیروی عظیم استفاده بهینه نمی‌شود. نداشتن شغل مناسب و هرز رفتن نیروی آنان و نداشتن انگیزه، جوانان را به سیگار کشیدن و استعمال موادمخدر سوق خواهد داد. امید است مدیران و دلسوزان جامعه به این موضوع اهمیت داده و نسبت به سرنوشت جوانان این مرز و بوم حساسیت نشان دهند.

علی‌اکبر فرقانی

شغل آزاد هم مشکل دارد

مطالبی که شما درباره زندگی کارمندی می‌نویسید، درست و خوب است. اما در بازار آزاد هم همه وضعشان خوب نیست. بسیاری از کسانی که شغل آزاد را انتخاب می کنند هم مشکل دارند.

مثلا خود من شغل آزاد دارم و میوه‌فروشی می کنم. دو ماه تمام شب و روز کار کردم. حال که حساب و کتاب می‌کنم می‌بینم که نه‌تنها سود نداشته‌ام بلکه حدود پنجاه هزار تومان هم زیان داشته‌ام.

شهرداری از یکطرف، دارایی و مجمع امور صنفی از طرف دیگر و پول آب و برق و تلفن که جای خود و مالیات هم که مزید بر علت است. درحالی که یک دکه‌دار هیچ‌کدام از اینها را نمی‌دهد. به هرحال می‌خواهم بگویم که فکر نکنیم هر کسی شغل آزاد دارد نانش توی روغن است!

عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

امان از وعده‌های مسوولان به معلمین مظلوم

لطفا به مطالب زیر توجه کنید:

- کلیه مطالبات فرهنگیان تا پایان سال ۱۳۷۸ پرداخت می‌شود. (جراید به نقل از وزارت آموزش و پرورش)
- مطالبات فرهنگیان تا پایان سه ماهه اول سال ۱۳۷۹ پرداخت خواهد شد. (وزیر آموزش و پرورش)
- مطالبات فرهنگیان تا پایان سال ۱۳۷۹ پرداخت خواهد شد. (وزیر آموزش و پرورش)
- شاید مطالبات فرهنگیان در سال ۱۳۸۰ پرداخت شود. (نشریه نگاه به نقل از معاون مالی آموزش و پرورش)

در شماره ۲۹۶۷ مجله اطلاعات هفتگی مطلبی با

این عنوان چاپ شده بود: «آیا معلمین فراموش شده‌اند؟» در این مطلب عنوان شده بود که از سال ۱۳۷۷ مطالبات فرهنگیان شاغل در مناطق محروم تحت عناوین پاداش و ذخیره یکماه مرخصی و یارانه مسکن پرداخت نشده است. متأسفانه مسوولان آموزش و پرورش هیچ پاسخی جز وعده‌های این‌چنینی به مطالب مطرح شده چه در این مجله و چه در جراید دیگر، نداده‌اند. درواقع از یک‌طرف اعتبار وزارت آموزش و پرورش در نزد فرهنگیان و از طرفی اعتماد آنها دچار لطمات جدی و شاید غیرقابل جبران شده است. لطماتی که می‌تواند ضربه‌ای سخت به صداقت‌کاری آنها وارد کند. قشری که به تأیید همگان صداقت سرمایه اصلی آنهاست. در این میان عملکرد نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی نیز جای سؤال دارد. نمایندگانی که به تأخیر در ساخت فلان بیمارستان یا تأخیر چند ماهه در واگذاری تلفن همراه وزیر را به مجلس فرا می‌خوانند، از علت عمل نکردن به وعده‌های مسوولان آموزش و پرورش و تأخیر چند ساله در پرداخت مطالبات فرهنگیان نباید بی‌تفاوت بگذرند. نباید اجازه دهند این‌گونه اعتبار یک وزارتخانه به‌زیر سؤال برود. مطلب قابل توجه دیگر در مورد عملکرد نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی مخالفت آنها با افزایش ۲۵ درصد فوق‌العاده شغل فرهنگیان در کمیسیون تلفیق بودجه است. ما نیز با این گفته نماینده محترم که در علت مخالفت خود با این طرح گفته‌اند: «چه فرقی است بین معلمان و سایر کارمندان» موافقیم. قطعا این نماینده محترم و آگاه مطلعند که کارمندان دیگر وزارتخانه‌ها مزایایی مثل پاداشهای آنچنانی، حق ناهار، حق ایاب و ذهاب، افطارانه، بن و... دارند که فرهنگیان از همه اینها محرومند. اضافه کنید به آنها وامهای بلندمدت با مبالغ بالا را. پس خود به این نتیجه می‌رسیم که واقعا هیچ فرقی بین معلمان و سایر کارمندان وجود ندارد! فرهنگیانی که ۸۰ درصد آنها زیر خط فقر هستند، کارشان تربیت و پرورش انسانهاست، برای انتخاب شغل دوم محدودیتهای بی‌شمار دارند، فاصله محل کار تا محل سکونتشان کیلومترهاست و دهها مشکل دیگر دارند. اصلا فقر به‌زعم این آقایان زیبنده معلم است و حقوقهای چندصد هزار تومانی، با ماشین شخصی مدل‌بالا به سر کار رفتن، لباسهای گران‌قیمت پوشیدن و... زیبنده از مابهتران است. والله اعلم.

علی‌اکبر ارشادی - رزن

خاطرات سبز

«مسابقه خاطره‌نویسی از اردوی زیارتی جبهه‌های جنوب»

تمامی عزیزانی که در بهار امسال توفیق حضور در مشهد شهیدان سرافراز هشت سال دفاع مقدس را پیدا کرده‌اند، می‌توانند خاطرات و مطالب خواندنی و شنیدنی خود را تا تاریخ ۸۰/۳/۲۶ به آدرس دفتر مجله - صفحه صدای سبز بسیج، ارسال نمایند.

به پنج اثر برتر جوایزی به رسم یادبود تعلق می‌گیرد.

ضمنا خاطرات جالب و ویژه در همین مجله به اسم نگارنده به چاپ خواهد رسید.

صدای سبز بسیج

نامه به سردبیر

*** نبی ولی‌زاده - دهلران**

درباره نحوه مجروح شدن، میزان حضور در جبهه‌و مشکلاتی که با بنیاد جانبازان و یا در رابطه بابیماری خود دارید نامه دیگری برایم بفرستید تا واضحتر و کاملتر و قابل پیگیری باشد. حتی می‌توانیم مشکل شما را با بنیاد جانبازان مرکز درمیان بگذاریم. با توجهی که ریاست جدید بنیاد به امور جانبازان دارد قطعا مشکل شما حل می‌شود.

*** افراسیاب کمانگر - سنقر**

در پاکت نامه شما عکس وجود نداشت تا برای‌شما کارت ارسال شود. گزارشی را که در مورد ضرب وشتم تعدادی از زنان مهاجر عراقی توسط دو، سه نفر ازاوباش ناشناس تهیه کرده بودید به این صورت قابل‌چاپ نیست.

*** داراب نجاتی - خفر جهرم**

همانطور که شما هم اشاره کردید، این تنهاکارمندان و کارگران دولت نیستند که در سختی معیشت‌بسر می‌برند و طبق گفته شما کارگران روزمرد هم که‌کار ثابت هم ندارند و ممکن است چند روز هم در ماه‌بیکار بمانند در وضعیت سخت و دشواری بسرمی‌برند. جدای این واقعیت، معضل نگران‌کننده دیگربیکاری است که از هر چیز دیگری بدتر است و هر سال‌آمار آن بالاتر می‌رود.

*** علیرضا رشیدی - کلیبر**

در رابطه با درصد جانبازی و نیز کم‌توجهی به مشکل خود به بنیاد جانبازان نامه‌ای بفرستید. اگر خواستید نامه مفصلتر و کاملتری برای من بنویسید تا به مسوولان بنیاد جانبازان تحویل گردد.

*** شاهرخ افشاری - شوشتر**

نامه شما را به نویسنده داستانهای جنگ جهانی‌دوم تحویل دادم. متأسفانه این سلسله مقالات به پایان‌رسیده است اما اگر فرصتی شد از مطلب شما به‌صورت جداگانه استفاده خواهد شد.

*** میترا سروری - اصفهان**

به پیشنهادات شما که اتفاقا خوب هم بود توجه خواهیم کرد. فعلا با مشکل کمبود صفحه روبرو هستیم‌که به فکر راه‌حل آن افتاده‌ایم. مسابقاتی مثل همای رحمت و ارمغان بهزیستی به میزان زیادی مشابه همان بلیت بخت‌آزمایی قبلی هستند. به هرحال من نمی‌دانم که مشکل شرعی قضیه را حل کرده‌اند یا نه. اما قطعا باید کارهایی در این زمینه شده باشد وگرنه اجازه فعالیت به این مؤسسات داده نمی‌شد.

*** اسماعیل فرهادی - زابل**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. جدا از شنیدن خبر گرفتاری و زندان شما به خاطر ناتوانی در پرداخت دیه، آنهم با وجود گذشت سه سال از زندان و با داشتن هفت نفر تحت تکفل ناراحت شدم. خدا کندفرد خیری پیدا شود و به حل مشکل کمک کند.

*** نعمت‌الله مختاری - اصفهان**

نامه شما را به قسمت جنگ هنر تحویل دادم. موفق باشید.

*** مجید کاظمی - گناباد**

آقای شهیدی که تصویرشان در مجله نوروزی چاپ شد، ظاهرا نسبتی با آقای دکتر احمد شهیدی، استاد دانشگاه و تاریخ‌نویس ندارند. منظور از آخرین سردبیر، آخرین سردبیر تا زمان حال است وگرنه آینده هیچ‌کس معلوم نیست. کاملا طبیعی است که این مجله قبل از بنده منتشر می‌شده و بنده هم که نباشم منتشر خواهد شد. ما همه مسافریم. خدا کند در طول فرصتی که در اختیار داریم، بتوانیم خدمتی انجام بدهیم ولبخندی بر لبی بنشانیم.

*** غلامرضا نجار بهبهانی**

متأسفانه شماره‌های اولیه مجله اطلاعات هفتگی‌به تعداد لازم در آرشیو موجود نیست تا قادر به ارسال مجلات درخواستی شما - سالهای ۱۳۲۰ به بعد - باشیم. از لطف شما نسبت به مجله خودتان متشکرم ومنتظر نامه‌های بعدی شما هستم. پایدار باشید.

*** سمیه مینایی**

انتقادات و پیشنهادهای سرکار در اولین جلسه‌هیأت تحریریه نقد و بررسی و نسبت به نظرات ارائه‌شده تصمیم مقتضی گرفته می‌شود. ضمن تشکر از ارائه نظرات انتقادی، باید عرض شود بنده هیچ‌وقت نسبت به پیشنهادهای خوانندگان بی‌تفاوت نبوده و همیشه سلیقه آنان را مدنظر داشته و دارم، با ما بیشتر مکاتبه کنید.

*** لیدا قلی‌پورالف**

باور بفرمایید فقط یک نامه از سرکار به تاریخ ۷۹/۱۲/۶ به دستم رسیده که در نوبت جواب نامه خوانندگان گذاشته شده بود و نامه دیگری موجودنیست. علی‌ایحال شعرهای ارسالی به مسوول صفحه‌تماشاگه راز سپرده شد. منبعد سعی بفرمایید نامه وآثار خود را برای قسمت‌های مختلف و به نام خودشان‌پست بفرمایید تا از تراکم مطالب و یکجا جلوگیری‌شود و زودتر هم به جواب نامه برسید.

*** یاسر شاکری**

۱- شماره‌های اولیه مجله را در دسترس نداریم ۲- اگر عکس و فتوکپی برای دریافت کارت خبرنگاری فرستاده‌اید و نیز مطلبی حتما پیگیری می‌شود تا در صورتی که مطلب ارسالی مناسب بود کارت به نشانی شما ارسال شود.

*** فرشته سیفی**

از لطف سرکار نسبت به مجله خودتان متشکرم. با مسوول صفحه ادبی چند موردی را که در نامه اشاره کرده‌اید در میان می‌گذارم. ناامید نباشید و ارتباط خود را با مجله همچنان حفظ کنید. موفق و مؤید باشید.

*** شیرین بهادرخان (سوئد)**

فاکس سرکار ملاحظه شد. از لطفتان نسبت به نشریه خودتان متشکرم. از اینکه مجله به‌موقع به دستتان می‌رسد، ما هم خوشحالیم. مؤسسه اطلاعات، همیشه سعی داشته هموطنان، در خارج از کشور به‌موقع به اخبار دسترسی داشته باشند و اما در مورد چاپ پاورقی مشاهیر یک اشتباه در چاپ شماره مسلسل در این سری مطالب صورت گرفته بوده و کماکان مطالب پشت سر هم و صحیح منتشر گردیده‌است. بدین معنی که پس از انتشار قسمت دهم مشاهیردر شماره ۲۹۸۹ مجله در شماره ۲۹۹۰ به‌جای شماره‌عددی قسمت یازدهم اشتباها ۱۲ قید شده بود و سپس در شماره بعدی یعنی ۲۹۹۱ متوجه این اشتباه گردیده‌و شماره مسلسل تصحیح گردیده است. از اینکه مرقوم‌فرموده‌اید مجله اطلاعات هفتگی مونس تنهایی‌های شما در غربت است، باعث خوشحالی است.

*** حجت محمودیان**

از اظهار لطف جنابعالی نسبت به مجله خودتان تشکر می‌کنم، پیروز باشید.

یک هفته چند نگاه

هفت روز هفته

محمد سروش

خاتمی هنگام اعلام نامزدی درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: هرچه را مردم تصمیم بگیرند، مورد قبول من است. من سرمایه اندکی دارم و آن آبروی من است که با همت و محبت مردم به دست آورده‌ام

او مصمم آمد

ماهها انتظار و بیم و امید سرانجام در ساعت ۱۱/۳۰ روز جمعه ۱۴ اردیبهشت به پایان رسید و سیدمحمد خاتمی با حضور در ستاد انتخابات کشور عملا ورود خود را به عرصه رقابتهای انتخاباتی اعلام نمود تا جان تازه‌ای به کالبد خسته جنبش اصلاح‌طلبی بدهد. ثبت‌نام آقای خاتمی و اعلام پایان تردیدها ودودلیها بلافاصله به اولویت اول خبری رسانه‌های مختلف داخلی و خارجی تبدیل شد و شاید بتوان آن راخوش‌ترین خبری دانست که افکار عمومی و مردم‌ایران در ماههای اخیر شنیدند. آقای خاتمی پس ازثبت‌نام به عنوان نامزد هشتمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری با حضور در جمع دهها خبرنگار و عکاسی که‌از ساعتها قبل منتظر آمدن او بودند، از ناکامیها وکامیابیهای دوران ریاست چهار ساله‌اش بر قوه مجریه‌سخن گفت و بار دیگر اطمینان داد که به‌رغم تمامی دشواریها به عهدی که با مردم بسته است، پایبندخواهد ماند. خاتمی در نطقی ۱۵ دقیقه‌ای و درحالی که‌بارها از شدت احساسات بغض گلویش را فشرد، به‌انگیزه‌های حضور مجددش در صحنه پرداخت و گفت:

«اینکه وقتی کسی در موقعیت کنونی من قرار می‌گیرد و محبت و یک دنیا امید مردم در داخل و خارج از کشور، اعتباری به او می‌بخشد، دیگر نمی‌تواند ملاک تصمیم‌گیری را تنها تصمیم‌گیری شخصی‌اش قرار دهد، بلکه باید با توجه به شرایط و نیازهای عمومی جامعه تصمیم بگیرد. وقتی هر کس که به من دسترسی دارد ویا صدا و نظراتش را به من می‌رساند، از من می‌خواهد که بیایم، این تشخیص را بر تشخیص خودم ترجیح می‌دهم و حالا که آمده‌ام، با تکیه بر همان عهد پیشین‌اصول من همان است که بارها گفته‌ام و بر همان تکیه‌می‌کنم.»

خاتمی در حالی که تأکید داشت ترجیحش خدمت در جای دیگری بوده، التزامش را به نظر و رأی مردم مجددا خاطرنشان کرد و گفت: «هرچه را که مردم تصمیم بگیرند، مورد قبول من است، ولی من سرمایه اندکی دارم و آن سرمایه اندک آبروی من است. این آبرو را نیز با همت مردم و محبت آنان در عرصه داخلی و خارجی به دست آورده‌ام.»

آنچه از سخنان صادقانه و تأمل‌برانگیز خاتمی هنگام اعلام نامزدی‌اش قابل درک است، تأکید و یادآوری چند باره او نسبت‌به رأی و خواست مردم و احترامی است که همیشه به‌نظر و دیدگاه عقلای کشور داشته است.

چندی پیش و هنگامی که فضای تردید بر نگرانی جامعه بسیار افزوده بود و آمدن خاتمی در هاله ابهام قرار گرفته بود، دکتر سعید حجاریان از نزدیک‌ترین و کلیدی‌ترین مشاوران آقای خاتمی اعتقاد داشت:

«درصورتی که نخبگان کشور و افکار عمومی بر حضور وآمدن خاتمی اصرار بورزند، آقای خاتمی به اجماع نخبگان و رأی افکار عمومی احترام خواهد گذاشت وآن را خواهد پذیرفت.»

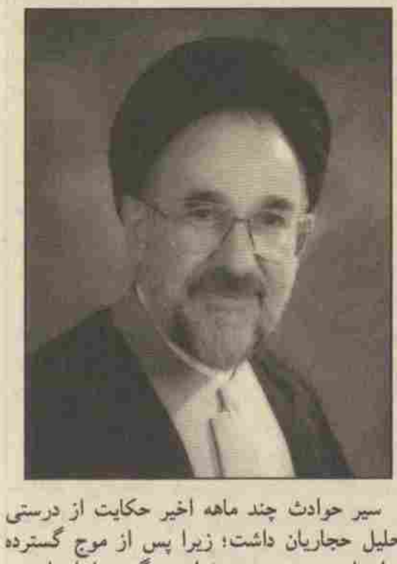

سیر حوادث چند ماهه اخیر حکایت از درستی تحلیل حجاریان داشت؛ زیرا پس از موج گسترده حمایتهای مردمی و درخواست گروهها، احزاب و شخصیت‌های مختلف سیاسی فرهنگی کشور از آقای خاتمی برای حضور مجدد بود که ایشان اعلام حضور کرد.

جالب این است که توجه کنیم هنگامی که در زمستان ۱۳۷۵ برای بسیاری از نیروهای سیاسی فعال در آن زمان معلوم و قطعی شد که بهترین و شایسته‌ترین فرد برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در دفاع از کشور، مردم و انقلاب کسی جز خاتمی نیست، برای دعوت از او برای حضور در صحنه اقدام نمودند.

خاتمی که در آن مقطع گوشه آرام و دلپذیر کتابخانه ملی را برای کار و خدمت برگزیده بود، در اولین پاسخ، بسیار تند آن را رد کرد، اما پاسخ بعدی خاتمی به درخواستها و اصرار نیروها و فعالان سیاسی و پس از شنیدن تحلیل آنها از اوضاع و شرایط کشور مثبت و حاکی از احترام به رأی مجموعه نخبگان بود. این پاسخ مبتنی بر ملاحظات غیرشخصی و در نتیجه تحلیل کلی شرایط و نیاز کشور و انقلاب و اسلام به حضور خاتمی و علی‌رغم میل باطنی و ترجیحات شخصی او اتخاذ شد. او درخواست و دعوت دوستان وهمفکرانش را در شرایطی پذیرفت که حتی‌خوشبین‌ترین افراد نیز تصور نمی‌کردند که بختی برای پیروزی وجود داشته باشد. لذا روشن بود که حضورخاتمی در صحنه همراه با خیال تکیه زدن بر کرسی‌ریاست جمهوری و کسب قدرت نبود، بلکه همه‌نزدیکان ایشان با توجه به پیش‌بینی‌هایی که نسبت به‌نامزد پیروز صورت می‌گرفت و موج گسترده تبلیغات‌به این نتیجه رسیده بودند که احتمالا باید هزینه بالای فعالیت سیاسی و حمایت از خاتمی را پس از انتخابات بپردازند.

اما از آنجا که خواست و لطف خداوند در قالب اراده ملت متجلی شد، دوم خرداد ۷۶ به روزی حماسی و تاریخی بدل گشت که نقطه عطفی بزرگ و آغاز دوره‌ای جدید از حیات سیاسی کشور بود. خاتمی پیروز شد و به مدد پشتوانه مستحکم و خلل ناپذیر رأی مردمی توانست بسیاری از موانع پیش روی برنامه‌های اعلامی خود را بردارد و کشور را به سمت پیشرفت هدایت کند.

در وضعیت کنونی نیز نگاه به سیر رویدادها و آنچه در ذهن و عمل خاتمی دیده می‌شود، به نوعی حکایت از تکرار همان روندی می‌کند که سرانجام ایشان را در سال ۷۶ به صحنه آورد.

در سال ۸۰ نیز خاتمی علی‌رغم میل باطنی و ترجیح شخصی‌اش، تنها به احترام افکار عمومی پا به صحنه گذاشته و آمده تا راه ناتمام را به مدد همراهی قاطع ملت به پایان برساند.

او می‌گوید: «تأمل کردم که آیا در مقام ریاست‌جمهوری بیشتر می‌توانم به انقلاب و کشور کمک کنم‌یا در موقعیت دیگری؟ ترجیح می‌دادم در جای دیگری‌باشد... ولی آنچه سبب شد که بر دغدغه خود غلبه یابم‌و تصمیم بگیرم که در همین موقعیتی که داشته‌ام خدمت‌خود را به انقلاب، اسلام و مردم انجام دهم، یکی این‌است که هنوز معتقدم راه دراز ناپیموده‌ای پیش روی‌ماست و با همه مشکلات باید این راه را با کمک وحضور مردم پیمود؛ زیرا هر گامی که به هدف نزدیک‌شویم، خود یک پیروزی است و نباید از مشکلات بهراسیم زیرا:

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم
عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

نکته قابل توجه این است که سیر رویدادها در سالهای گذشته به همه نشان داده که پیشبرد برنامه‌های اصلاحی رئیس جمهور تنها در سایه پیروزی قاطع وپشتیبانی گسترده مردم امکان‌پذیر خواهد بود؛ بنابراین چنانچه خاتمی بتواند در انتخابات آتی با شفاف کردن برنامه‌ها و اعلام تدابیر تازه بسیج

عمومی در تأییدمواضعش را موجب شود. خواهد توانست با قدرت‌مسوولیت را در دست بگیرد و کشور را به سمت نقطه‌مطلوب هدایت کند.

به هرحال خاتمی برای حضور در صحنه رقابتها ثبت‌نام کرد. اما آمارها نشان می‌دهد که علاوه بر او صدها تن دیگر نیز ثبت‌نام کرده‌اند. طیف گسترده و چند صد نفره‌ای که با پر کردن فرمهای مربوطه در ستاد انتخابات کشور آمادگی خود را برای حضور در مسند ریاست جمهوری اعلام کرده‌اند. از حوادث جالبی است که معمولا در هر دوره پیش می‌آید. در حالی که اصل ۱۱۵ قانون اساسی تصریح دارد که رئیس جمهور باید از «رجال مذهبی سیاسی» کشور باشد و برداشت‌حداقل در این قید شهرت و شناخته بودن فرد نامزدمی‌باشد. بیش از ششصد تن که اکثر قریب به اتفاق آنها از حداقل شهرت برخوردار نیستند، خود را واجدشرایط می‌دانند. در انتخابات گذشته نیز ۲۳۸ نفرثبت‌نام کردند؛ ولی تنها چهار نفر توانستند جواز حضوردر صحنه را از شورای نگهبان بگیرند. کثرت داوطلبان هرچند تا حدی غیرمتعارف است. اما حکایت ازشفافیت نسبی شرایط و باز بودن قانونی عرصه برای کسانی است که می‌خواهند بخت خود را بیازمایند.

در شرایطی که اعلام حضور خاتمی در صحنه فضا را کاملاشفاف کرده و انتخابات به ساعت صفر نزدیک می‌شود، افکارعمومی منتظر است ببیند جناح منتقد دولت در عرصه رقابت ومعرفی نامزد چه رفتار سیاسی خواهد داشت

تکثرنامزدها اگر با تکثر برنامه‌ها همراه باشد، نشان از بلوغ و رشدیافتگی سیاسی جامعه می‌کند؛ اما اگر جز این‌باشد، نمی‌تواند معیار مسلمی برای توسعه‌یافتگی سیاسی قلمداد شود.

مطابق تقویم انتخابات قرار است پنج روز پس از پایان ثبت‌نام، شورای نگهبان اعلام نظر کند و پس از آن یک هفته به شکایت معترضان رسیدگی خواهد شد و نهایتا روز بیست و نهم اردیبهشت اسامی نامزدها به‌طور رسمی اعلام می‌گردد. تا در ۱۹ روز مانده به‌زمان رأی گیری، فعالیتهای انتخاباتی و اعلام مواضع نامزدها انجام پذیرد.

زمان انتخابات ۸۰ درحالی‌نزدیک می‌شود که جناح منتقد دولت تصمیم به معرفی‌نامزد به آخرین روزهای باقیمانده تا موعد تبلیغات موکول کرده و از شفافیت در این زمینه اجتناب نموده‌است. هرچند افراد برجسته این جناح به دفعات از حتمی‌بودن حضور نامزد موردنظرشان در عرصه سخن گفته‌اند و هرگونه تحریم انتخابات را رد کرده‌اند، ولی‌شواهد حکایت از این دارد که با قطعی شدن حضورآقای خاتمی جناح راست انگیزه چندانی برای معرفی‌نامزد شاخص ندارد و تلاش خواهد کرد نیروهای‌شاخص‌تر خود را برای آینده ذخیره نماید؛ زیرا با حضور خاتمی در صحنه، پیروزی او تردید ناپذیر است.

یکی از شبهاتی که این جناح در چند ماه گذشته مطرح کرده، نگرانی از عدم سلامت انتخابات است.

جناح‌منتقد دولت از حضور سیدمصطفی تاجزاده در ریاست ستاد انتخابات کشور ناراضی بود و از هیچ تلاشی برای حذف وی فروگذار نکرد.

تاج‌زاده که با طرح اتهامهایی در خصوص انتخابات مجلس در تهران مواجه بود، مدتی قبل به انفصال پنج ساله از خدمات دولتی، جریمه نقدی و یک سال حبس محکوم گردید؛ اما دادگاه تجدید نظر وی که به سرعت تشکیل و رأی خود را صادر نمود. جریمه نقدی و حبس یک ساله را از محکومیت وی حذف و انفصال او را نیز به نصف کاهش داد.

در این شرایط هرچند مسیر قانونی برای‌اعتراض مجدد به این حکم در دادستانی کل کشور وجود دارد، ولی بعید است حکم انفصال وی لغو شود؛ لذا وزیر کشور مجبور است برای ریاست ستادانتخابات کشور شخص دیگری را برگزیند. با این‌وصف دغدغه اصلی اعلام شده جناح راست برای‌حضور در صحنه رفع خواهد شد.

روزنامه نوروز که‌عمدتا مواضع جبهه مشارکت را منعکس می‌کند، یک‌روز پس از اعلام حکم انفصال تاج‌زاده در یادداشتی‌خطاب به جناح راست نوشت:

«این حکم یک نتیجه‌عاجل دارد و آن اینکه بهانه جناح راست برای عدم‌مشارکت و معرفی نامزد در انتخابات از دست رفته‌است و برای این جناح چاره‌ای نیست جز اینکه نامزدی‌را معرفی کند، ضمن اینکه آنان خود را ذوب در ولایت‌می‌دانند و طبق نظر مقام رهبری هر کسی که توانایی وهمت در دست گرفتن مقام ریاست جمهوری را دارد،می‌باید ثبت‌نام کند؛ بنابراین نه‌تنها بهانه‌ای باقی‌نمانده است، بلکه مکلف به شرکت و معرفی نامزدمی‌باشند، مگر آنکه هیچ‌یک از افراد خود را توانا برای‌در دست گرفتن مقام ریاست جمهوری ندانند!»

نکته قابل توجه این است که با حضور آقای خاتمی تصمیم‌گیری جناح منتقد برای تنظیم نوع رفتار سیاسی خود به‌طور طبیعی تا حدی مشکل شده است.

تردید خاتمی در چند ماه گذشته هرگونه برنامه‌ریزی دیگر جناحها و نامزدها را با دشواری مواجه ساخته بود.آن‌طور که از شواهد پیداست، جناح منتقد دولت نیزظرف ماههای اخیر بین معرفی و حمایت رسمی از یک‌نامزد و یا حمایت از چندین نامزد منتقد دولت مرددشده است.

با حضور خاتمی این احتمال تقویت می‌شودکه جناح منتقد گزینه نخست را کنار بگذارد؛ زیرا برنده میدان رقابت دوقطبی بی‌تردید خاتمی خواهد بود؛ اما اگر حمایت از چند نامزد منتقد با گرایشهای مختلف‌صورت بگیرد، مجموعه آرایی که این نامزدها در این‌دور از رقابتها کسب خواهند کرد، قدرت چانه‌زنی آنهارا در لایه‌های بالای قدرت افزایش خواهد داد، هرچندکه هیچ یک از این نامزدها نتوانند کرسی ریاست جمهوری را از آن خود کنند.

به عبارتی در چنین روندی آرای سیدمحمد خاتمی به عنوان تنها نامزد جبهه دوم خرداد در یک کفه و آرای دیگر نامزدهای مستقل، اما منتقد دولت در کفه دیگر به عنوان معیار سنجش محبوبیت هر جناح نزد افکار عمومی مردم ایران ملاک قرار خواهد گرفت. به‌نظر می‌رسد شتاب تحولات در این ایام به حدی است که ممکن است ورود یک عامل جدید همه تحلیل‌ها رادچار تغییرات اساسی کند؛ اما اگر اوضاع کنونی ادامه‌پیدا کند و روندها دچار تغییر زیادی شوند، احتمال‌انتخاباتی پرشور دور از ذهن نیست. شور انتخابات،رقابت گسترده و حداکثر مشارکت، مهمترین هدفی‌است که از منظر حکومتی دستیابی به آن متضمن تثبیت‌نظام خواهد بود.

■

ایران و جهان

- رهبر انقلاب برای مقابله با سوءاستفاده کنندگان اقتصادی فرمان هشت ماده‌ای صادر کرد.
- ثبت‌نام نامزدهای ریاست جمهوری پایان یافت.
- رهبر انقلاب: هیچ کس حق ندارد فضای انتخابات را آلوده کند.
- هیأت منصفه مطبوعات محمد سلامتی مدیر مسوول نشریه «عصر ما» را مجرم، ولی مستحق تخفیف شناخت.
- الله‌کرم: هیچ کس نیست که حرف حزب‌الله را بشنود.
- مزروعی: جناح راست خواستار رأی پایین برای خاتمی است.
- بهزاد نبوی: امیدوارم مسوولان سه قوه برای مبارزه با فساد مالی شعاری و سیاسی برخورد نکنند.
- جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی اعلام کرد که امسال سال عمل است و هر کس نمی‌تواند، عرصه را به شایستگان واگذار کند.
- سازمان ملل درباره خشکسالی در ایران هشدار داد.
- وزارت خارجه آمریکا، ایران را حامی تروریسم خواند.
- جلسه محاکمه حقیقت‌جو در دادگاه به تعویق افتاد.
- در دومین سالگرد تأسیس شوراها، اعلام شد: این نهاد تشریفاتی شده است.
- حسین مظفر: وضعیت معیشتی و حقوق فرهنگیان از دغدغه‌های وزارت آموزش و پرورش است.
- دکتر ابراهیم یزدی رهبر نهضت آزادی به دادگاه انقلاب احضار شد.
- تلاش طرفداران استرادا برای اشغال کاخ ریاست جمهوری فیلیپین ناکام ماند.
- پرز در آمریکا درصدد فعال کردن کاخ سفید در مذاکرات صلح خاورمیانه است.
- شورش و درگیری در مناطق بربرنشین الجزایر ۶۰ کشته و ۶۰۰ مجروح برجای گذارد.
- عمروموسی: مصر درصدد توقف انتفاضه نیست.
- سیاست جدید موشکی آمریکا با واکنش منفی روسیه و سازمان ملل مواجه شد.
- سازمان ملل خواستار توقف درگیریها در افغانستان شد.
- قاتلان شیخ مجیب‌الرحمن در بنگلادش به اعدام محکوم شدند.
- ژنرال مشرف دستور مقابله با اعضای ائتلاف برای مقابله با دمکراسی را صادر کرد.
- رئیس بانک جهانی، حکومتهای فاسد را مسوول فقرکشورها اعلام کرد.
- سیا توسط نازیها سازماندهی شده است.
- سالیانه ۲۰۰ هزار کودک به عنوان برده در آفریقا قاچاق می‌شوند.
- نمایندگان مجلس شورای یمن توسط رئیس جمهوراین کشور منصوب شدند.
- عربستان ۲۰۰ هزار پایگاه اینترنتی را مسدود می‌کند.
- سران کشورهای ساحلی خزر در مهرماه در عشق‌آباد گردهم می‌آیند.
- هشت سرباز مقدونیه در مرز کوزوو کشته شدند.

نگاهی به اختلافات مجلس و رئیس جمهوری اندونزی

حسن فتحی

عبدالرحمن وحید در راه استیضاح

مجلس برای دومین بار عبدالرحمن وحید را توبیخ کرد

به نظر می‌رسد اوضاع سیاسی در اندونزی برای برکناری اولین رئیس جمهور غیرنظامی و انتخابی این کشور توسط مجلس مهیا می‌شود.

عبدالرحمن وحید که علی‌رغم ناتوانی جسمی فقط به این دلیل به ریاست جمهوری برگزیده شد که مگاواتی پوتری دختر احمد سوکارنو اولین رئیس جمهور و رهبر اندونزی به قدرت نرسد، برای دومین بار از سوی مجلس توبیخ شد و همین امر، راه را برای استیضاح و نهایتا برکناری‌اش هموار ساخت.

وضعیت عبدالرحمن وحید که متهم به دو فقره اختلاس و سوءاستفاده می‌باشد، اندونزی را که از مشکلات سیاسی و اقتصادی بسیاری رنج می‌برد، در حالت بغرنجی قرار داده و وضع ناگواری را به‌وجود آورده است. تقابل طرفداران عبدالرحمن وحید و مخالفانش ممکن است اندونزی را به صحنه درگیریهای خونینی تبدیل کند که در آن صورت آرامش نسبی که بر این سرزمین سایه انداخته، از بین می‌رود و جای خود را به تقابل طرفداران و مخالفان رئیس جمهور خواهد داد.

سالیان درازی قدرت در اندونزی در دست خانواده ژنرال سوهارتو و حزب دولتی گلکار بود. او که با برکناری دکتر احمد سوکارنو به قدرت رسیده و باکمک ارتش به مهار جامعه پرداخته بود، براثر فشارمردم و اعتراضات گسترده ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت شد؛ ولی برکناری سوهارتو سبب نگردید که آنچه او طی سالیان دراز در اندونزی بنیان گذاشته بود،از بین برود و یک شبه دمکراسی و مردمسالاری دراین کشور حاکم شود.

همان زمان که حبیبی تا انتقال قانونی قدرت به رئیس جمهور منتخب، وظایف ریاست جمهوری را عهده‌دار بود، زمزمه‌های طغیان نظامیان و کسانی که چندین دهه قدرت را در دست داشتند، به گوش می‌رسید و بیم آن می‌رفت ژنرال ویرانتو که‌فرمانده ارتش بود، خط بطلانی بر تمامی خواسته‌ها وتمایلات آزادیخواهانه مردم بکشد. در همان زمان‌علاوه بر حوادث ناگواری که در «تی‌مورشرقی» روی‌داده بود، در برخی از بخشهای اندونزی نظیر «آچه» نیز نهضت‌های جدایی طلبانه شدت گرفته بود.

در این هنگام بیم آن می‌رفت که با روی کار آمدن مگاواتی سوکارنو پوتری دختر احمد سوکارنو، موج انتقامجویی این کشور را فرابگیرد و کسانی که سالها رانت‌خواری کرده بودند، به محاکمه کشیده شوند.

انتخابات ریاست جمهوری قرار بود از سوی مجلس صورت بگیرد و نمایندگان مجلس رأی به رئیس جمهور بدهند. اگرچه حزب مگاواتی اکثریت مجلس را در دست داشت و این امیدواری به وجود آمده بود که او به ریاست جمهوری برگزیده شود، ولی حمایت حزب گلکار که حزب نظامیان و طرفداران ژنرال سوهارتو بود، از عبدالرحمن وحید، سبب گردید مجلس تمایل خود را به ریاست جمهوری او آشکار سازد.

اگرچه این امر با اعتراض و خشم طرفداران مگاواتی مطرح شد، اما عبدالرحمن وحید برای مهار مخالفتها و جلب طرفداران مگاواتی، او را به معاونت ریاست جمهوری منصوب کرد.

این کار از شدت مخالفت‌ها و اعتراضات کاست، ولی مشخص نبود که نظامیان و طرفداران ژنرال سوهارتو آرام نمی‌نشینند و به کارشکنی برخواهند خاست.

حکومت دیرپای نظامیان در اندونزی، روند حوادث و تصمیم‌گیری در این کشور به صورت خاصی هدایت کرده بود؛ لذا انتقال به عصر جدید، علاوه بر اینکه با تنش همراه بود، مشکلاتی را نیز درپی داشت. با این همه امید مردم اندونزی که از سلطه نظامیان‌رهایی یافته بودند، این بود که هماهنگی و همکاری‌مگاواتی و وحید دوران بهتری را برای آنها به ارمغان‌خواهد آورد.

اندونزی که با اقدامات تجزیه‌طلبان، کارشکنی‌های ارتش و نیروهای امنیتی و اقتصاد نابسامان دست به گریبان بود، درصدد بود دوران جدیدی را تجربه کند. در این دوران باید ارتش غیرنظامی می‌شد و از دخالت در امور سیاسی منع می‌گردید، حرکتهای تجزیه‌طلبانه مهار می‌شد و اقتصاد سر و سامان می‌یافت. تحقق این خواسته‌ها به سادگی امکان‌پذیر نبود. عبدالرحمن وحید که تقریبا نابیناست، توانایی تحقق تمامی این خواسته‌ها را نداشت. اختلاف بین وحید و مگاواتی نیز بر مشکلات اندونزی افزود.

علاوه بر تمامی این مشکلات، آنچه بیش از همه مسأله‌ساز گردید، ناتوانی وحید بود. وحید به دلیل ناتوانی‌هایی جسمانی، قادر به اداره یک کشور درحال انتقال از نظام توتالیتر به نظام دمکراتیک نبود. علی‌رغم حمایت مردم جاوه شرقی که کانون اصلی فعالیت‌های وحید بود، مجلس و بسیاری از مردم به مخالفت با او برخاستند؛ ولی آنچه بیش از همه نظرمجلس و مردم را علیه او تغییر داد، دو فقره اختلاس و سوءاستفاده مالی بود که به او نسبت داده شد.

حمایتها و مخالفتها از عبدالرحمن وحید جامعه بحران‌زده اندونزی را دچار چنددستگی کرد. طرفداران وحید که در جاکارتا - مرکز اندونزی - گرد آمده بودند، سیاستمداران مخالف وحید را تهدید کردند که درصورتی که به مخالفت خود ادامه بدهند، با انتقام آنهامواجه خواهند شد.

تهدیدهای طرفداران وحید علیه سیاستمداران مخالف سبب شد که پلیس برای حفظشان از گزند آزار و اذیت آنها، صراحتا اعلام کند که برای سیاستمداران مخالف در مجلس، محافظ خواهد گمارد.

وحید برای نخستین بار در فوریه گذشته درمجلس حضور یافت، اما نتوانست نمایندگان را قانع‌سازد، به همین دلیل توبیخ شد. او دو ماه فرصت یافت‌به موارد اتهامی پاسخ گوید؛ اما در این مدت هیچ‌پاسخی از او دریافت نشد. لذا مجلس درصدد برآمدبرای بار دوم او را توبیخ نماید.

مجلس نمایندگان اندونزی برای دومین بار به‌خاطر دو اختلاس چند میلیون دلاری وحید را توبیخ کردو راه

را برای استیضاح احتمالی‌اش هموار نمود. دررأی گیری از مجلس ۵۰۰ نفره اندونزی، ۳۶۳ نماینده‌توبیخ رسمی دوم وحید را تصویب کردند و تنها حزب‌بیداری ملی به رهبری عبدالرحمن وحید و یک حزب‌کوچک مسیحی از او دفاع کردند.

حزب کوشش دمکراتیک به رهبری مگاواتی سوکارنو پوتری معاون رئیس جمهور، حزب گلکار که ۳۲ سال به ریاست ژنرال سوهارتو بر این کشورحکومت می‌کرد و چند حزب کوچک دیگر از لایحه‌توبیخ دوم وحید پشتیبانی کردند.

همزمان با آغاز کار مجلس در باره پرونده وحید، طرفداران او مجلس را محاصره کردند و خواستار عدم توبیخ او شدند. وحید در جمع طرفداران خود صراحتا اعلام کرد که هیچ رهبری نمی‌تواند این کشور را از منجلاب کنونی اقتصادی بیرون آورد. او از مردم خواست آرامش خود را حفظ کنند و به قضاوت درباره وی نپردازند.

او تصریح کرد: «زمانی که آغاز به کار کردم، ملت در وضع اندوهباری بود، حتی اگر صد رئیس جمهور هم عوض شود، هیچ کس نمی‌تواند اقتصاد این کشور را ترمیم کند!»

پلیس برای جلوگیری از درگیری و کشمکش ۴۰ هزار نفر را به جاکارتا اعزام کرد. در همین حال طرفداران وحید اعلام کردند که ۲۰۰ هزار نفر را در مرکز اندونزی گردهم می‌آورند تا از نشست مجلس برای توبیخ وی جلوگیری نمایند. آنها هشدار دادند که‌مجلس را اشغال خواهند کرد.

طرفداران وحید اعلام کردند تا پای جان از او حمایت خواهندکرد

پلیس نیز صراحتا اعلام‌کرد آماده است هنگام برگزاری نشست مجلس، کسانی‌را که دست به شورش می‌زنند، هدف گلوله قرار دهد.

اجلاس مجلس که با دومین توبیخ عبدالرحمن وحید همراه بود، بدون کشمکش و درگیری برگزار شد و رئیس جمهور موظف شد طی ۳۰ روز پاسخی مستدل به موارد اتهامی بدهد، در غیر این صورت موضوع استیضاح پیش خواهد آمد.

از این مرحله، مبارزه میان طرفداران و مخالفان عبدالرحمن وحید سخت‌تر خواهد بود؛ زیرا دیگر موضوع بقا مطرح است. مخالفان درصدد برکناری او هستند و طرفدارانش نیز اعلام کرده‌اند که تا پای جان‌از او دفاع خواهند کرد. تقابل آنها علاوه بر اینکه اوضاع اندونزی را آشفته می‌سازد، این کشور را به صحنه درگیریهای خونینی تبدیل خواهد کرد. اندونزی که با مشکلات مختلفی مواجه است، در صورتی که به کشمکش میان طرفداران و مخالفان وحید نیز کشیده شود، آشفته‌تر خواهد شد. اندونزی سرزمینی متشکل از ۱۳/۶۰۰ جزیره است.

از نظر وضعیت طبیعی به هشت قسمت تقسیم می‌شود که شامل جزایر سوماترا، جاوه، برنئو، سلبس، گینه‌نو، سوندای کوچک، جزایر غربی و جزایر شرقی می‌شود.

مرکز آن شهر جاکارتا است که در جزیره جاوه واقع شده است. اکثر مردم زردپوست و مسلمان هستند. حکومت این کشور جمهوری است و از ۲۷ ایالت تشکیل شده که حالت فدرال دارند و زیرنظر فرماندار حکومت مرکزی و شورای انتخابی محلی اداره می‌شوند. در زمان سوهارتو، فرمانداران معمولا نظامیان بودند. این سرزمین به دلیل اهمیتی که ادویه‌برای غربیها داشت، مورد توجه آنها بود.

در قرون پانزدهم و شانزدهم غربیها به این‌سرزمین نفوذ کردند. اولین گروه پرتغالیها بودند که‌برای تسهیل حکومت خود، اقدام به تقسیم آن کردند تابتوانند راحت‌تر به کنترل مردم بپردازند.

هلندیها توانستند با شکست پرتغالیها کنترل‌اندونزی را در دست بگیرند. سلطه آنها تا زمان‌استقلال این سرزمین پس از جنگ جهانی دوم ادامه‌یافت. اگرچه انگلیسی‌ها تمایل زیادی برای حکومت براین سرزمین داشتند، ولی هلندیها توانستند سلطه خودرا بر اندونزی حفظ کنند.

جنگ جهانی دوم و اشغال اندونزی توسط ژاپنیها این فرصت را دراختیار مردم این سرزمین قرار داد تا علیه هلندیها قیام کنند؛ لذا پس از تسلیم ژاپن، مردم در راه استقلال قدم برداشتند و در سال ۱۹۴۵ دکتر احمد سوکارنو اعلام استقلال کرد.

دولت هلند اگرچه براثر جنگ تضعیف شده بودولی برای سرکوب استقلال‌طلبان به این کشورلشکرکشی کرد. با دخالت سازمان ملل اتحادیه‌اندونزی و هلند به وجود آمد که تا سال ۱۹۵۶ دوام‌آورد. در این سال، اندونزی رسما مستقل شد و دکتراحمد سوکارنو به ریاست جمهوری رسید.

سیاستی که سوکارنو در پیش گرفت، مخالف‌خواسته آمریکا بود. در آن زمان کمونیست‌ها در جنوب‌شرقی آسیا فعال بودند و جنگ در ویتنام شدت گرفته‌بود؛ لذا سوکارنو متهم به همکاری با کمونیست‌ها شد وبا کودتای نظامیان به رهبری ژنرال سوهارتو در سال ۱۹۶۵ قدرت اجرایی ریاست جمهوری را از دست دادو در سال ۱۹۶۷ رسما از کار برکنار شد.

حکومت نظامیان بیش از سه دهه ادامه یافت. دراین مدت که اندونزی باثبات نسبی مواجه بود، این کشور توانست در زمینه اقتصادی به موفقیت‌هایی‌دست بیابد؛ ولی سلطه نظامیان که با سرکوب مخالفان‌همراه بود، نهایتا به طغیان مردم و برکناری ژنرال‌سوهارتو انجامید. او قدرت را به معاون خود حبیبی‌واگذار کرد تا نقش دولت انتقالی را برعهده بگیرد. درانتخاباتی که صورت گرفت، حزب مگاواتی سوکارنوتوانست اکثریت کرسیهای مجلس را به دست بیاورد؛ ولی مجلس تمایل خود را به ریاست جمهوری عبدالرحمن وحید ابراز کرد که همین امر سرآغاز اختلافاتی گردید که به تلاطم سیاسی در این کشور انجامید.

اگرچه وحید برای جلب رضایت طرفداران‌مگاواتی او را به عنوان معاون رئیس جمهور برگزید‌ولی ناتوانی وحید مشکلاتی را برای این کشوربه‌وجود آورد که اوضاع را آشفته ساخت و زمینه توبیخ‌او در مجلس را فراهم آورد. در صورت ادامه این‌وضعیت، مجلس در راه استیضاح او قدم برخواهدداشت.

شما و جهان سیاست

مرتضی ابری از تبریز

فالانژهای لبنان چه کسانی هستند؟

لبنان به دلیل بافت قبیله‌ای خاصش، وضعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ویژه‌ای دارد. همین امرسبب گردیده احزاب و گروههایی در این کشور شکل‌بگیرند که عمدتا بافت قومی و قبیله‌ای دارند و یک گروه مذهبی و اجتماعی را پوشش می‌دهند. برای مثال‌سالها شیعیان که از قویترین گروههای مذهبی در لبنان‌هستند و طبق قانون اساسی با میثاقی که در زمان فرانسویها بسته شد، مسوولیت ریاست مجلس را برعهده دارند، فاقد حزب و گروه منسجم و کارآمدی بودند. تا اینکه در سایه تلاشهای امام موسی صدر وشهید دکتر چمران، سازمان امل به وجود آمد و پس ازآن نیز حزب‌الله لبنان شکل گرفت.

این وضعیت را درمیان دیگر گروههای قومی و مذهبی لبنان نیز شاهد هستیم. مسیحیان مارونی که ازقدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی زیادی برخوردارند.از گروههایی می‌باشند که مسوولیت ریاست جمهوری‌را عهده‌دار بوده و از سوی دیگر گروهها تحت فشار قرار داشتند؛ زیرا امتیازاتی که مارونیها دارند، با اعتراضی آنها روبرو شده بود.

بافت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خاص لبنان باتوجه به وضعیت قانون اساسی، اوضاع این کشور رابسیار شکننده کرد و جنگ داخلی که در سال ۱۹۷۵آغاز شد، درحقیقت تیر خلاصی برای آشفته کردن‌اوضاع بود که عملا احزاب و گروهها را رویاروی هم‌قرار داد. در آن سالها احزاب و گروههای سیاسی هم‌وابسته به یکی از کشورها بودند و هم برای بقای خود نیازمند گروههای مسلح و شبه‌نظامی بودند.

درمیان مسیحیان مارونی، از جمله احزاب قدرتمند و راستگرا که رابطه مطلوبی با اسرائیل داشته و مخالف‌حضور فلسطینی‌ها در لبنان بود، حزب کتائب به‌رهبری پیر جمایل بود. حزب کتائب از موقعیت مطلوبی‌درمیان مسیحیان مارونی برخوردار بود و امین جمایل‌و بشیر جمایل پسران پیر جمایل بنیانگذار این حزب یکی پس از دیگری به ریاست جمهوری لبنان رسیدند.

کتائب دارای شاخه نظامی بود که فالانژها نامیده می‌شد. این گروه عامل اصلی جنگ داخلی در لبنان بود. وابستگی فالانژها به اسرائیل لطمه شدیدی به‌اعتبار این گروه وارد آورد. ورود ارتش سوریه به‌شرق و غرب بیروت به خلع سلاح جناح نظامی حزب کتائب انجامید.

فالانژها درحال حاضر فعالیت چندانی ندارند و فقط در چارچوب سیاسی فعال هستند. آنها مخالف حضور سوریه در لبنان می‌باشند.

گزارشی خواندنی از ابوموسی

بخش سوم و پایانی

گزارش از: کیان فولادی

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

ابوموسی جزیره‌ای مرجانی است که سالانه پنج سانتی‌متر بالا می‌آید

برای آشنایی با جزیره، شاید بهترین راه، جاده‌کمربندی «ابوموسی» باشد که تقریبا از کنار تمام‌دیدنیهای جزیره عبور می‌کند. و ما در آغازین ساعات‌روز دوم، در همین جاده درحرکتیم.

سمت چپ جاده، ساختمانی کوچک، تابلویی بزرگ‌را بر سردر خود آویخته می‌بیند که به روی آن این‌عبارت نقش بسته است: «دادگستری شهرستان‌ابوموسی».

اما نه‌تنها از این سوی شیشه‌های ساختمان نمی‌توان داخل ساختمان دادگستری را دید، بلکه قفلی‌که به در ورودی ساختمان چنگ انداخته، نیز اجازه ورود به دادگستری را از ما سلب کرده است.

چهارشنبه است و یک دادگستری تعطیل! این سؤال را در ذهن برمی‌انگیزد که آیامردم ابوموسی هیچ شکایتی از هیچ کس ندارند یاقاضی دادگاه، حرفه دیگری در جای دیگر برای خودیافته است؟! یکی از کارکنان فرمانداری که ما راهمراهی می‌کند، این صحنه را چنین توضیح می‌دهد که‌به علت تعداد محدود پرونده‌های مطروحه در دادگستری جزیره، در هر ماه یک قاضی از بندرعباس، دو مرتبه برای رسیدگی به پرونده‌ها به ابوموسی سفرکرده و همان روز مشکلات را حل می‌کند، که اگر نشد، طرفین دعوی باید دو هفته برای بازگشت مجدد وی انتظار بکشند که البته کمتر پیش می‌آید.

به این ترتیب، فرصت دیدار قاضی جزیره دست‌نداد، اما از اهالی جزیره شنیدیم که آخرین پرونده‌ای که‌در این ساختمان تشکیل شده، مربوط به یک تصادف‌رانندگی بوده که در جاده‌های خلوت جزیره رخ داده ویک نفر نیز جان خود را در این حادثه از کف داده است.

کوسه‌ها، از ابوموسی تا کارخانه‌های تولید کننده سوسیس و کالباس

در فاصله چندصد متری ساختمان کوچک‌دادگستری، بزرگترین سازه جزیره قرار دارد؛ یک‌سردخانه دوهزار تنی که پیش از این تا پنج هزار تن نیزگنجایش داشته است و بنابر ملاحظاتی ظرفیت آن‌تقلیل یافته است.

این سردخانه که در کنار مرکز شیلات جزیره قراردارد، محل انبار ماهیهای صید شده توسط صیادانی‌است که آن را برای مصرف در داخل کشور به بنادرجنوب ارسال می‌کنند. در گوشه‌ای از این سردخانه، ماهیهایی بزرگ به تعداد فراوان بر روی هم چیده‌شده‌اند. ماهیهای بزرگی که دقایقی بعد فهمیدیم «کوسه‌اند» و به گفته یکی از کارکنان شیلات به بهای‌هر کیلو شش هزار ریال به شیلات تهران فروخته شده و از آنجا به کارخانجات تهیه فرآورده‌های گوشتی (سوسیس و کالباس) انتقال می‌یابند و هرچه من در این‌نکته تردید داشتم، وی بر صحت این ادعا تأکید داشت!

پس از ترک شیلات، باز در جاده کمربندی جزیره‌به سمتی می‌رویم که خود نیز از انتهای آن بی‌خبریم وهر لحظه منتظر نکته‌ای هستیم که جلب نظر کند. مسیری که در فاصله‌های چندصد متری آن، جایگاههای انتظاری شبیه ایستگاههای اتوبوس شهری‌تعبیه شده و ساکنان جزیره باید برای سفر از نقطه‌ای به‌نقطه‌ای دیگر در جزیره، در این جایگاهها منتظر مینی‌بوس بنشینند که حمل و نقل سکنه جزیره رابرعهده دارد که آن هم در برابر این کار وجهی از مسافران دریافت نمی‌کند و تنها نکته آزاردهنده در این بین صندلیهای زنگ‌زده ایستگاههاست که رطوبت بالای جزیره، عمر آنها را بسیار کوتاه می‌کند.

این رطوبت اگرچه دشمن ساختمانها و تجهیزات‌جزیره است، اما هنگامی که در کنار خاک جزیره قرارمی‌گیرد به دوستی بی‌همتا برای محصولات کشاورزی‌ابوموسی تبدیل می‌شود.

> در اطراف جزیره کوسه‌هایی صید می‌شوند که باله‌هایشان تاهر کیلو ۱۴۰ هزار تومان فروخته شده و بدنشان نیز در تهران‌به سرنوشتی عجیب گرفتار می‌شود!

ما در این جزیره درختانی را دیدیم که در سال سه‌مرتبه به بار می‌نشستند و محصول داشتند و یک‌کشاورز در جزیره معتقد بود، این ویژگی در بسیاری ازمحصولات کشاورزی جزیره دیده می‌شود. «کشاورزی» البته این روزها به شکل گسترده درجزیره به چشم نمی‌خورد و اصلی‌ترین علت آن، کمبود آب در جزیره‌ای است که درمیان آبهای گرم خلیج‌فارس احاطه شده.

در این میان، شهرداری ابوموسی برای حفظ وگسترش گونه‌های مختلف گیاهی در جزیره با هزینه‌خود باغی را اداره می‌کند که از گیاهان دارویی تادرختان تنومند را در خود جای داده است.

اهالی جزیره نیز در باغچه‌های منازل خود برخی‌نیازهای خوراکی‌شان را پرورش می‌دهند و جز اینها،تنها نمونه دیگر کشت محصولات کشاورزی که به‌طورحرفه‌ای دنبال شود را در مزرعه‌ای متعلق به یکی ازاهالی جزیره می‌یابید که از ۲۰ سال پیش در جزیره به‌پرورش گیاهان مشغول است.

درحال حاضر ۲۵۰ اصله نخل خرما و ۳۰ درخت پرتقال و لیمو مهمترین موجودی مزرعه را تشکیل می‌دهند.

او وضعیت آب و هوای جزیره را این‌گونه توصیف می‌کند:

«ابوموسی فصل برگ‌ریزان (خزان) ندارد و بااینکه بارندگی در جزیره چندان قابل توجه نیست، امابارندگیهای مقطعی، بسیار شدید و سیل‌آساست،به‌گونه‌ای که حتی برف پاک‌کن خودروها را از کارمی‌اندازد.»

او درختان لیمویی را به ما نشان می‌دهد که درشاخه‌های پایین‌شان، لیموهای درشت و رسیده آماده‌برداشت هستند، شاخه‌های بالاتر، بر خود، لیموهای تازه‌رسیده‌ای دارند که تا چند هفته دیگر آماده برداشت‌می‌شدند و درنهایت شاخه‌های بالای درختان به‌تازگی‌با شکوفه‌های سفید لیمو آراسته شده‌اند. به این ترتیب‌درختها در تمام سال آماده برداشت محصولند!

او البته از اینکه وضعیت تأمین آب جزیره نسبت‌به دو دهه گذشته که، اهالی جزیره ناچار بودند آب رااز بندرعباس و جزیره کیش به ابوموسی منتقل کنند،بسیار بهتر شده خوشحال بود، ولی برای گسترش کشاورزی در منطقه و بهره‌برداری از شرایط ویژه ابوموسی، آب موجود را بسیار کمتر از حد مطلوب‌می‌دانست. و هم او بود که در آخرین جمله از تصاویرزیبای جزیره، بعد از باران می‌گفت، اینکه تا نزدیک به‌ده سال پیش، پس از هر باران شدیدی که در جزیره‌می‌بارید، به فاصله یکروز چمن سبزرنگی تمام جزیره را فرا می‌گرفت، گویی سفره سبزی از چمن بر بستر آبی‌خلیج فارس افکنده‌اند، اما براثر برخی تحولات و نیز تغییرات جوی، آن سفره، دیگر مدتهاست که در خلیج‌پهن نمی‌شود؛ سفره‌ای

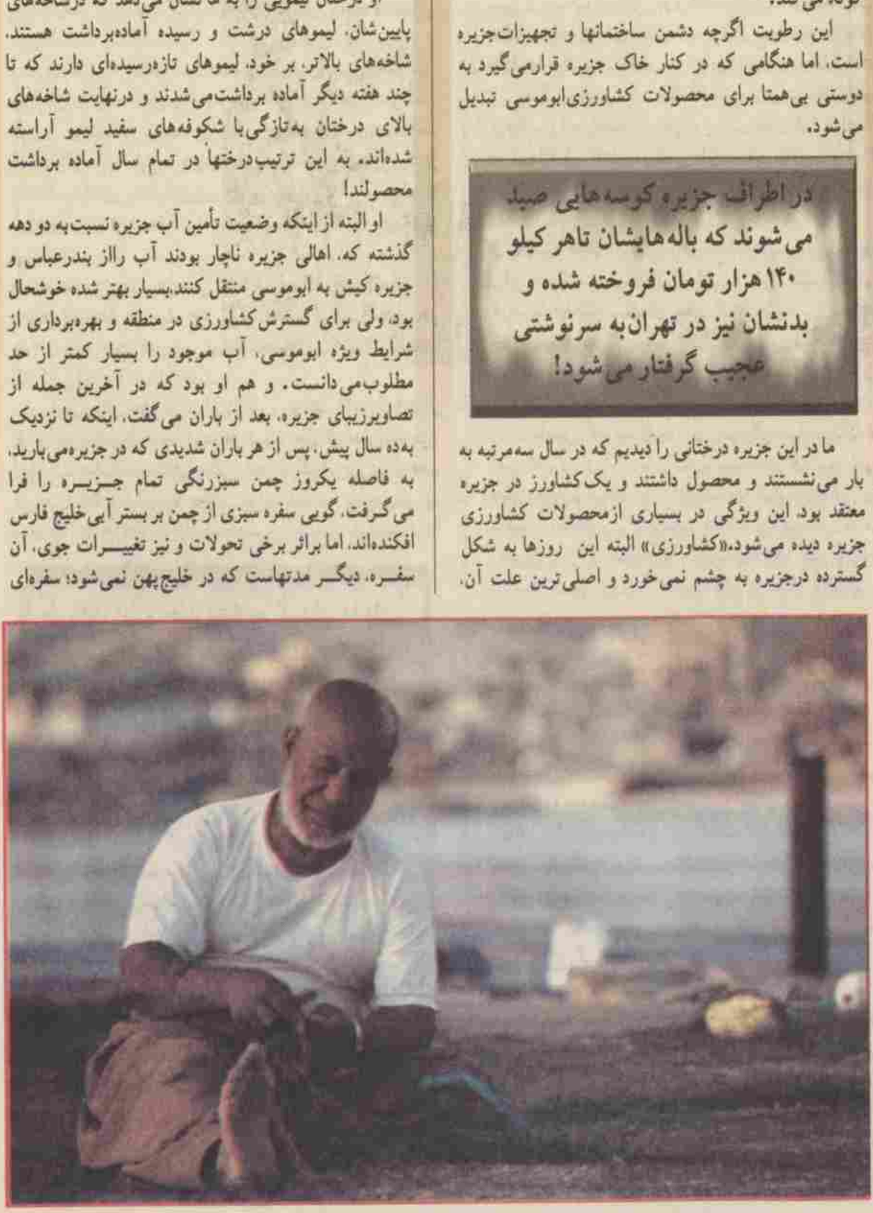

که از تاکهای انگور تا گلهای آزالیا را در خود جمع کرده است.

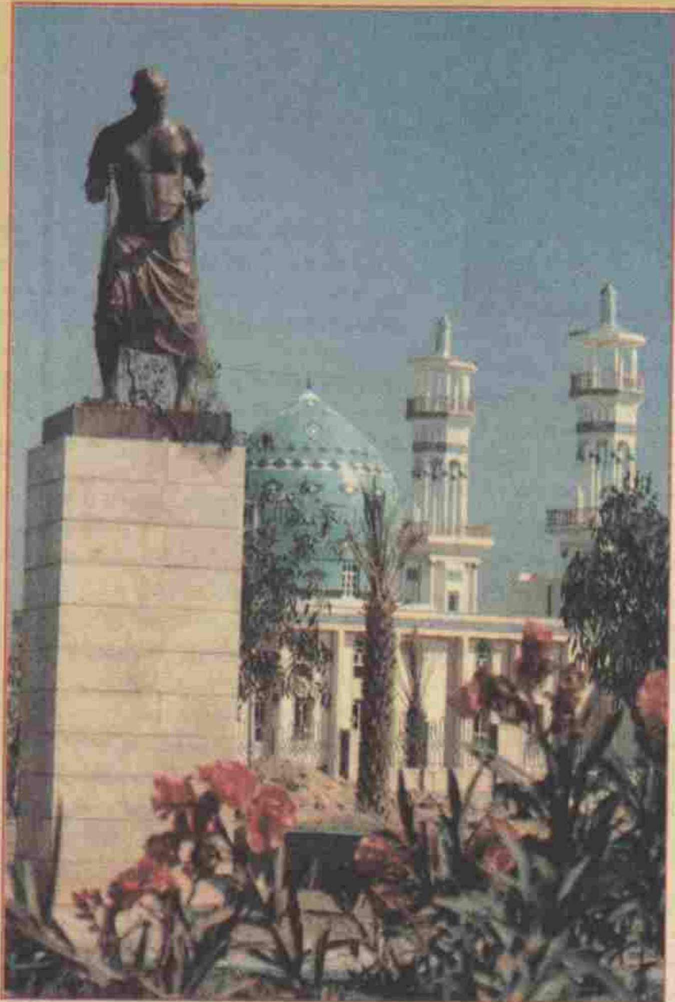

بانوان ، از مدیریت خانه‌ها تا مدیریت جزیره

برخلاف این زمینه مساعد برای کشاورزی درجزیره، امکانات تفریحی بسیار محدود است به طوری‌که بر پرده سینمای روباز جزیره، سالهاست که به جزسایه روشن آفتاب نوری نیفتاده است و در زنگ‌زده‌سالن ورزش نیز کمتر باز می‌شود. به این ترتیب، پارک کوچک جزیره نیز نمی‌تواند تمام مردم جزیره را سرگرم‌کند، گرچه شورای شهرستان ابوموسی به گفته اعضای آن، تلاش بسیاری برای ترمیم این کاستیها داشته است؛ شورایی که تا چند سال پیش یکی از بانوان جزیره نیزدر آن عضویت داشت و این بالاترین مقامی بود که‌بانوان جزیره توانسته بودند به دست آورند.

بانوان جزیره جدای از مدیریت منازل، در مدارس شهرستان نیز فعالند؛ مدارسی که تا مقطع دبیرستان در ابوموسی دیده می‌شوند. نهضت سوادآموزی، مرکز بهداشت و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نیز زمینه‌هایی برای فعالیت بانوان فراهم آورده‌اند؛ فعالیت‌هایی که در کمیسیون بانوان جزیره، برنامه‌ریزی می‌شوند.

در یکی از شهرکهای مسکونی جزیره، سالنی‌نسبتا بزرگ قرار دارد که محلی است برای برگزاری‌نماز جماعت و یک روحانی مسوولیت برپایی نماز ورسیدگی به امور فرهنگی و پرورشی این مرکز رابرعهده دارد. او علی‌رغم شکایتی که از کمبود امکانات‌فرهنگی و تبلیغاتی دارد. از شرکت گسترده اهالی‌جزیره در نمازهای جماعت ابراز رضایت می کند.

ما در این جزیره درختانی را دیدیم که در سال سه مرتبه به بار می‌نشیند و محصول داشتند

اگر در برخی شهرهای بزرگ، عده‌ای از کاهش شرکت‌کنندگان در نمازهای جماعت نگرانند، درابوموسی به هنگام برپایی نماز جماعت، سالن کنونی‌محل برپایی نماز، مملو از نمازگزاران می‌شود.

به این ترتیب جزیره در روزهایی که ما میهمان آن‌بودیم، مسجد به معنای متعارف نداشت و در نقطه‌ای‌دور از مسجد کوچک جزیره، مسجدی بزرگ درحال‌احداث بود. از جهت امکانات بهداشتی، به ظاهرکمبودی نداشت. چهار پزشک و یک دندانپزشک‌مشکلات بهداشتی جزیره را برطرف می کنند و منتظرآغاز به‌کار یک بیمارستان ۳۲ تختخوابی هستند که‌مدتهاست آماده بهره‌برداری است.

مسوول مرکز بهداشت که یکی از همان چهارپزشک مذکور است، از شرایط سخت کاری جزیره‌می گوید و اینکه، در سال تنها دو بار برای مرخصی ازجزیره خارج می‌شود؛ پزشکی جوان که همسرش را نیزبه عنوان مامای جزیره به این مسافرت طولانی آورده‌است و علی‌رغم تمام شرایط سخت کاری در جزیره،حاضر است برای سالها در ابوموسی بماند و برای این‌ماندن، تنها یک شرط دارد. اینکه به شکل رسمی به استخدام مرکز بهداشت درآید.

طی سه روز جستجو در جزیره، اینها تنها بخشی از یافته‌هایمان بود که به هر سو که می‌رفتیم به نکته‌ای‌تازه می‌رسیدیم.

به گفته یک دانشجوی زمین‌شناسی که چندی قبل‌به جزیره سفرکرده بود، ابوموسی جزیره‌ای است‌مرجانی که بر روی یک مرجان بزرگ قرار گرفته و هرسال با رشد این مرجان، کل جزیره نیز به ارتفاع پنج‌سانتی‌متر از آب بیرون می‌آید. این رشد مرجانی‌جزیره، سبب وجود یک لرزش دائمی در جزیره شده‌است؛ لرزشی که برای انسانها قابل احساس نیست،ولی برخی حیوانات آن را به خوبی احساس می‌کنند وبه همین دلیل است که به گفته اهالی از میان حیوانات‌اهلی، اسب و سگ توان زندگی در جزیره را ندارند واین به سبب همان لرزشی است که وی مدعی بود.

فصل برگ‌ریزان ندارد و بسیاری از درختان میوه‌در سال سه مرتبه به‌بار می‌نشینند

خاک جزیره در بسیاری نقاط سرخ است به‌طوری‌که اگر از روی ارتفاع به جزیره بنگرید، تکه‌های خاکی‌جزیره، رنگی مایل به سرخ دارند. و این سرخی بی‌دلیل‌نیست. چرا که اگر با وقتی بیشتر در جزیره گردش کنید،حفره‌هایی را خواهید دید که به درون زمین کنده شده و به تونلهایی منتهی می‌شود که به معادن خاک سرخ‌خواهد رسید؛ معادنی که در گذشته دریانوردان انگلیسی و آلمانی که به جزیره راه یافته بودند، به وجود آنها پی برده و با حفر این تونلهای طولانی به‌استخراج آن می‌پرداختند؛ خاکی که این روزها برخی کارخانه‌های انگلستان هر «تن» از این نوع را به بهای‌نهصد دلار خریداری می کنند، اگرچه محل استفاده این‌خاک بر ما هم پوشیده ماند.

و این تنها خاک جزیره نیست که چنین قیمتی است، بلکه به هنگام فرارسیدن فصل صید که همزمان با سردترین فصل جزیره نیز هست -۱۵ دی تا ۱۵ بهمن -صیادان از منابع سرشار ماهی اطراف جزیره بهره بسیارمی‌برند. برای نمونه بالهای کوسه‌های صیدشده جهت‌مصارف تزیینی و دارویی از هر کیلو پنج تا ۱۴۰ هزارتومان به فروش می‌رسد.

آخرین روز حضور در جزیره به نیمه رسیده بود وما مشغول تهیه مقدمات بازگشت بودیم. اما هنوزفرماندار جزیره که برای یک سفر کاری لازم به بندرعباس رفته بود به جزیره برنگشته بود. این نگرانی، اما در آخرین لحظات به پایان رسید و دیداری کوتاه درسالن فرودگاه جزیره فراهم شد، درحالی که‌فرماندار چند لحظه پیش با هواپیما به جزیره وارد شده بود و ما باید تا لحظاتی دیگر با همان وسیله با جزیره وداع می کردیم.

خداحافظ ابوموسی

دقایق این دیدار آنچنان اندک بود که تنها به تبادل کلمات تعارف‌آمیز گذشت و فرماندار از ما برای سفری مجدد به جزیره دعوت کرد تا این‌بار با حضور وی جزیره را جستجو کنیم و در آخرین جملاتش، ازبرنامه‌های آینده جزیره گفت و اینکه براساس این‌برنامه‌ها در آینده‌ای نزدیک بر شادابی جزیره افزوده خواهد شد:

«گمرک» شعبه‌ای در جزیره احداث خواهدکرد و صیادی و صیادها روزگار پررونق تری خواهندداشت. فعالیت‌های تجاری در جزیره با توسعه‌بازارچه‌ها چند برابر می‌شوند و شاید که تجربه ایجادمناطق آزاد تجاری در این جزیره نیز تکرار شود.

ظهر جمعه است و ما سوار بر هواپیما درحال اوج گرفتن از خاک ابوموسی هستیم و من تا لحظاتی بعد،از پنجره هواپیما، منظره ابوموسی را در ارتفاعی‌نزدیک به هزار متر درحالی که از آن دور می‌شویم،می‌نگرم؛ منظره‌ای که همیشه منتظر دیدار دوباره آن‌خواهم ماند.

■

گفتمان مجله اطلاعات هفتگی با معاون صدای سازمان صدا و سیما ـ ۳

رادیو باید رسانه الگو باشد

مقدمه:

قسمت اول و دوم گفتمان مجله اطلاعات هفتگی با آقای حسن خجسته، معاون صدای سازمان صدا وسیما را در شماره‌های گذشته خواندید. در این شماره بخش سوم و انتهایی این گفتگو را می‌خوانید. با این توضیح که در این فاصله دومین جشنواره برنامه‌های رادیویی نیز در مشهد مقدس برگزار گردید و در فاصله چهار روز برگزاری این جشنواره که در محل هتل بزرگ مشهد طرقبه جریان داشت برگزیدگان جشنواره دوم هم معرفی شده و جوایزی دریافت کردند.

بد نیست بدانید که در نخستین روز برپایی جشنواره، دکتر لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیمابه نکته جالبی اشاره کرد که خالی از لطف نیست درمقدمه این بخش به آن هم اشاره شود. او معتقد بودکه رادیو باید «سیاست اقناعی» را در رابطه بامخاطب محور کار خویش قرار دهد چرا که «سیاست القایی» رسانه را به توفیق نمی‌رساند اما اقناع مخاطب تأثیری به‌مراتب فراگیرتر دارد.

تشخیص فاصله ظریف بین «القاء» و «اقناع» رمزو راز توفیق رادیو و برنامه‌سازان رادیویی در انجام رسالتشان خواهد بود.

☐ من فکر می‌کنم یکی از مهمترین کارکردهای رادیو و بویژه رادیوهای محلی، اطلاع‌رسانی سریع وبه‌موقع است. فعلا در شبکه‌های استانی و محلی شاهد چنین چیزی نیستیم و فکر می‌کنم همین نقیصه اندکی از اهمیت این رسانه کاسته است. مثلادر مورد اطلاع از خطری که شهر و یا محله‌ای راتهدید می‌کند از جمله فرار یک جانی و یا وقوع قتل، یا رفع نیاز فلان مرکز امدادی و یا مسائلی ازاین قبیل که می‌تواند مردم را از بسیاری از آسیبهادر امان نگه دارد. چون وسیله سریعتری برای انتقال پیام نداریم.

● در خارج از کشور البته شبکه‌های محلی کارکردهای متفاوتی دارند. از جمله همین اطلاع‌رسانیهای جزء که اشاره کردید. دلیلش هم این است که در خارج همه خدمات به بخش خصوصی واگذار شده اما در ایران این جوری نیست. حال تهران را کنار بگذارید ضمن اینکه خود تهران هم با یک شهر غربی تفاوتهای زیادی دارد.

حتی اوقات فراغت در ایران و خارج تفاوت دارد. شکل جوامع غربی و گذران اوقات فراغت آنان به‌گونه‌ای است که دائم به اطلاعات جدید نیاز دارند. اما نیازها در جامعه ایرانی به‌گونه دیگری است. حتی در تهران و شهرستان فرق دارد.

ما در تهران مشکل ترافیک داریم. اما در خارج از تهران اصلا مشکل ترافیک نداریم که بخواهیم اطلاع‌رسانی کنیم. و یا اصلا وقوع قتل و جنایت وشکل آن در ایران به گستردگی غرب نیست که آن نوع اطلاع‌رسانی را مطالبه کند. اما ما خدمات جدیدی را می‌توانیم ارائه کنیم. البته قبلا هم این کارها را کردیم. مثلا اعلام داروخانه‌های شبانه‌روزی و یا درمانگاههای کشیک و نظایر آن که تازه همیشه هم اعلام آن ضروری نیست. اما کارهای جدیدی راصورت دادیم مثل پیامهای تندرستی، که چگونه مردم از خود مراقبت کنند، چگونه خرید کنند، چه خریدی انجام بدهند و چگونه محیط خانواده را حفظ کنند ونظایر آن که این پیامها لازم است. یا در شبکه‌های محلی مثلا رادیو کرج معتقدم که اگر آنها خوب عمل کنند شخصیت مهمی در شهر و محل خواهند شد. مثلادر همه نقاط دنیا تیمهای ورزشی یک شهر شاخص یک شهر و نماد یک شهر حساب می‌شوند. حالا اگریک شبکه محلی از این پتانسیل استفاده کند، می‌تواند یکی از شاخصهای شهر باشد. این فرصت فقط در اختیار شبکه‌های محلی هست و شبکه‌های ملی چنین فرصتی ندارند. ضمن اینکه حرف شما را قبول دارم که باید سازمان دیگری برای شبکه‌های محلی تعریف کرد که با شبکه‌های ملی و سراسری خلط نشوند.

اما در رابطه با اطلاع‌رسانی خطر، که در سؤال شما بود. باید عرض کنم که باید دید آیا این نوع اطلاع‌رسانی اصلا مناسب هست یا نیست؟ خبر دادن ازفرار فلان جنایتکار و یا فلان قتل زنجیره‌ای در فلان محل و... نظایر آن آیا این اطلاع‌رسانی، امنیت ایجادمی‌کند و یا خطر را شیوع می‌دهد و تشویش اذهان ایجاد می‌کند؟

به هرحال اگر شورای تأمین هر شهر و یا استان انتشار خبری را لازم بداند، قطعا ما هم بلافاصله آن راپخش می‌کنیم.

☐ آقای خجسته، چقدر معتقد هستید که رادیو «رسانه الگو» است؟ مثلا در مورد زبان رایج مردم؟

● رادیو قطعا رسانه الگوست و باید به شدت در این زمینه مراقبت داشته باشد.

☐ اما آیا این مراقبت تکلف شدید برای گویندگان آنهم در برنامه‌های زنده ایجاد نمی‌کند؟ به هرحال هر گوینده‌ای یک جور حرف می‌زند.

● البته برخی معایب رادیو را من قبول دارم. اما همه گناه به گردن رادیو نیست مقداری مال ماست.

جلسه‌ای سال گذشته خدمت برخی اساتید فرهنگستان داشتیم که در آن جلسه انتقاداتی به رادیو تلویزیون و شکل گفتار در این رسانه می‌شد. یکی از همکاران در آن جلسه گفت این معایبی را که برشمردید جزو صنایع لفظی است که اتفاقا در دانشگاه از خوداساتید یاد گرفته‌ام.

به هرحال من قبول دارم که ما هم عیب داریم وباید رفع عیب کنیم. اما ریشه مشکل اینجا نیست. ریشه مشکل برمی‌گردد به دو نسل. خب نسل قدیم بازبان عربی انس بیشتری داشت و نسل جدید بخصوص درس خوانده‌های آموزش و پرورش جدید از کلمات عربی کمتری استفاده می‌کنند و به هرحال گوینده برنامه زنده ما هم متأثر از جامعه است و در پاره‌ای اوقات هم‌همان نوع حرف می‌زند.

مثلا در برنامه‌های ورزشی گاهی وقتها شما در جریان یک گزارش و در اوج احساس و هیجان تسلط کافی بر عبارات ندارید و گاه حتی کلمات کافی برای بیان احساس در دسترس نمی‌یابید و لذا ممکن است ایرادی در بیان به‌وجود بیاید.

☐ خب به نظر شما اشکالی دارد؟ تکلف در اینجا مانع خلاقیت و تهور نیست؟

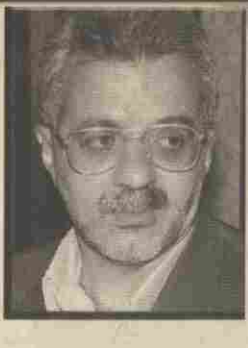

● بله، به نظر من اشکال دارد. چرا که در شنونده تأثیر عمیق می‌گذارد چون در مهمترین زمان بیان شده و بیشترین تأثیر را بر مخاطب دارد و می‌تواند شکل بیان برای مخاطب الگو شود. در اینجا ما باید دقت کنیم واین عیب را برطرف کنیم که حتی در چنین حالاتی گوینده بدآموزی کلامی و گویشی نداشته باشد. و این نیاز به آموزش دارد. بخصوص برای برنامه‌های زنده باید گویندگان خاصی را تربیت کنیم.

☐ حالا کمی هم درباره جشنواره رادیو صحبت کنید. چقدر در جشنواره اول موفق بودید و در جشنواره دوم چه ایده‌هایی را تعقیب می‌کنید؟

● عرض کنم که وقتی شما نظامهای مختلف ارزشیابی نداشته باشید همه خود را در سطح خوب و عالی می‌بینند. جشنواره فرصت قضاوت حرفه‌ای را فراهم می‌آورد. یعنی فرصت ارزیابی هر فردی از کار خود، فرصت ارزیابی سازمان از فرد و برنامه و سوم فرصت ارزیابی مردم و مخاطبین از برنامه‌ها و افراد. جشنواره رقابت و سطح‌بندی ایجاد می‌کند.

برای اینکه من نتیجه برگزاری جشنواره و توفیق آن را بتوانم خیلی مختصر و کوتاه و گویا توضیح دهم فقط یک جمله می‌گویم و آن اینکه در تأثیر برگزاری جشنواره همین بس که امسال تعداد آثار رسیده از برنامه‌ها و شبکه‌های مختلف به دفتر جشنواره نسبت به سال گذشته سیصد درصد رشد داشته است. و به گفته همه کارشناسانی که امسال آثار رسیده را داوری کرده‌اند سطح آثار هم رشد قابل توجهی داشته است. یعنی جشنواره موجب ارتقاء و حرکت شده است و این خیلی خوب است.

نکته دیگر اینکه ما در این جشنواره شرایطی رامهیا کرده‌ایم که هر کس می‌تواند ادعا کند فلان برنامه من و یا کار من در فلان برنامه بهترین بوده است.

از نویسنده و تهیه‌کننده و گوینده گرفته تاصدابردار، به هرحال می‌تواند بنا به انتخاب و تشخیص خود اثرش را برای داوری ارائه کند. حتی اگر یک جزء در یک کل برجسته باشد. یعنی ممکن است برنامه، برنامه ضعیفی باشد اما صدابردار بگوید کار من برجسته بوده و چنین چیزهایی هم ممکن است.

☐ خب، حال در انتهای مصاحبه بگذارید سؤالی را که معمولا در آغاز مصاحبه‌ها مطرح می‌شود، با شما در میان بگذاریم. اینکه اهل کجا هستید، چند سال دارید، تحصیلات، زندگی خانوادگی، فرزندان و...

● معاون صدای جمهوری اسلامی هستم، همسر و فرزند دارم و چند سال هم درس خواندم.

☐ این طوری که نمی‌شود، خیلی کلی شد.

● متولد ۱۳۳۱ خراسان - صاحب چهار فرزند، دارای لیسانس جامعه‌شناسی و فوق‌لیسانس مردم‌شناسی و درحال گذراندن دوره دکترای مدیریت استراتژیک و دارای همسری که به‌خاطر داشتنش همیشه خدا را شکر کرده‌ام. او همواره بین کار و زندگی، زندگی را انتخاب کرده‌است و به لطف خدا یک زندگی خانوادگی بسیار خوب دارم. پر از تفاهم و گذشت و علاقه و عشق.

صدای سربسیج
از: طاها

دنیا برای من قفس است

«مادر دنیا برای من قفس است. دنیا به چه درد من می‌خورد؟ دوست دارم شهید شوم. من باید بروم تا امام را خوشحال کنم. شما بدون من هم می‌توانید زندگی کنید. شما بهتر می‌دانید که در جبهه به من و امثال من بیشتر احتیاج دارند.... اگر شهید شوم به آرزویم می‌رسم، این بدان معنی است که خدا دوستم دارد. مادر دوستتان دارم، اما می‌خواهم به دنبال شهادت بروم.مادر، رضایت بدهید من بروم...»

اینها درددلها و حرفهای یک دلیرمرد عرصه‌های نبرد است. او شهید شد و به آرزوی خود رسید. مادرش، گرچه از دوری او غمگین است. لیکن افتخار می کند که فرزندی به دنیا آورده که راه امام حسین(ع) را رفته است. افتخار می کند که جوانی داشت که از خودگذشت تا ما، بمانیم و...

* * *

شهید علیرضا پیکاری سیسان متولد ۱۳۴۲/۶/۱ تهران است. او در نوزدهم دی ماه ۱۳۶۵ در ۲۳ سالگی در شلمچه به سوی حق شتافت و پیام پروردگارش را لبیک گفت.

شهید علیرضا، آن طوری که مادر بزرگوارش از او یاد می کند؛ جوانی کم‌حرف و سربه‌زیر، انقلابی و فعال بود. او در اماکن مذهبی و مساجد محل، حضوری مدام داشت و غواصی ماهر بود و درزمان حضورش در صحنه‌های جنگ نیز غواصی می کرد.

شهید پیکاری هفت خواهر و برادر دارد که همگی تحصیلکرده و متدین هستند. او پس از مدتی به فرماندهی پایگاه شهید کلاهدوز می‌آید و آنقدر تلاش می کند تا به بزرگترین آرزویش که همانا شهادت و شتافتن به سوی حق بود، می‌رسد.

مادر ارجمندش می گوید:

«شهادت بزرگترین آرزویش بود، وقتی دوستانش شهید می‌شدند، گریه می کرد و با التماس از من می‌خواست که برایش دعا کنم تا شهید شود.»

می گفت: «اگر شهید نشوم، حتما خدا مرا دوست ندارد.»

علیرضا در جبهه، وظیفه کاملا مشخصی نداشت، البته تا آنجایی که من اطلاع دارم، هم غواصی می کرد، هم کار شناسایی مناطق جنگی را برعهده داشت. درضمن اجساد شهدای ایرانی را که در خاک عراق قرارداشتند به خاک ایران منتقل می کرد. تقریبا هر کاری که‌از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد و از هیچ چیز و هیچ کوششی فروگذار نمی کرد!

و اما نحوه شهادتش، همان طوری که گفتم، علیرضا غواص هم بود. در یکی از عملیاتها در کانال ماهی شلمچه انجام وظیفه می کرد که تیری به گلویش اصابت کرد و درجا شهید شد. البته آن موقع، همرزمانش متوجه شهادتش نشدند تا اینکه پیکرش بر روی آب بالا آمدو چراغ قوه‌ای که در دستش روشن بود، دیگران رامتوجه موضوع کرد. بلافاصله بعد از چند روز، یکی ازبرادران بسیجی، خبر شهادتش را به ما می‌دهد. مسلماآن هنگام که این خبر را شنیدیم، هم ناراحت شدیم و هم‌خوشحال؛ ناراحت از اینکه فرزندی مثل او را که یک‌مسلمان واقعی بود، از دست داده‌ایم و خوشحال ازاینکه علیرضا در راه اسلام و هدفش و برای نجات‌هموطنانش شهید شد و چه افتخاری بالاتر از اینکه،فرزند یک پدر و مادر که امانت الهی است، صالح‌باشد و دست آخر هم شهید به سوی خدا پرواز کند...

سه ماه از او بی‌خبر بودیم، بعد از این مدت، تلفن زد و درحالی که می‌خندید، از هم خداحافظی کردیم. مدتی بعد از آن تماس تلفنی بود که خبر شهادتش رسید.»

و اینک در پایان، این مادر شهید این گونه‌می گوید:

«من از خانواده‌ها، به‌ویژه جوانان خوبمان می‌خواهم که اگر حرفی از ما می‌شنوند، بی‌اعتنایی نکنند و بدانند که ما همه جوانها را مثل جوانهای شهید خودمان دوست داریم و نمی‌خواهیم خدای ناکرده، راهی را بروند که سرانجامی ندارد. بدانند ما دوستشان داریم و فراموش نکنند که اگر عزیزان و پاره‌های تن ما نبودند، شاید حالا این‌طوری آزاد نبودند و شاید...»

* * *

به‌راستی حالا که جنگ تمام شده، قدردانی ما از شهدا فقط در نامگذاری کوی و برزن به اسمشان خلاصه شده است؟! فراموش نکنیم که هزاران جوان و هزاران هموطن، خود را هدف گلوله‌های دشمن قراردادند تا ما جامعه سالمی داشته باشیم، زندگی را از نوبسازیم و برای خودمان باشیم. به امید آن روز...

گلزاری

سلام بر بهشت

پدرجان سلام، اگرچه قلب مهربانت از تپش باز ماند، ولی پس از گذشت یکسال، بودنت را با تمام وجودم احساس می کنم. همیشه نامت را بر زبانهایمان و در قلبهایمان و غمت را در دلهایمان خواهیم داشت و احساسات پاکمان را با بغض و اشک بروز خواهیم داد.

آنگاه که کاروان شهدای شلمچه می‌آمدند تا از شهرمان عبور کنند و در محضر مولای غریبمان علی‌بن موسی‌الرضا(ع) حضور یابند، تو در استقبال از این گلگون کفنان چنان شتابان به پرواز درآمدی که به گردت هم نرسیدیم و آنها که از شلمچه آمدند، تو را هم بردند.

پدرجان، چه کنیم که بی‌تو شکوفه‌های بهاری خانه‌مان نمی‌شکفد. ای مقلد بی‌چون و چرای روح‌الله و ای سرباز جان بر کف رهبر، بی‌تو دلمان همچون آفتاب گرم و سوزان جنوب، کویر را در نهادمان زیادتر می کند.

دوستت دارم. سلام مرا، سلام همسر دلسوخته‌ات و درود فرزندانت را پذیرا باش و دستمان را بگیر که ما محتاجیم.

دخترت مریم حاجیان از گلوگاه

از یک خواهر شهید

تقدیم به جسم پرتلاشی که وجود یافت، زیست و سپس در مکتب عرفان آرمید.

تقدیم به چشم‌هایی که هیچگاه با آرامش نخفتند و واژه الله را شفابخش قلب سوخته خود قرار دادند.

تقدیم به قلب شکسته‌ای که زمانه، پادزهری برایش نیافت.

تقدیم به تویی که فقط یکبار دیدمت و درمیان دردها به جستجویت پرداخته. با یادت هم‌آغوش رؤیا گشته و با نگاهت همدرد ضیافت غروبی تلخ شدم.

ایرج جان، روزگار، چقدر زود تو را از ما ربود و چه بیرحمانه تو را از آرزوهایت جدا کرد. من همیشه از پشت بلور اشکهایم، پشت پنجره می‌ایستم و چشم به راهی می‌دوزم که تو گامهایت را بر آن نهادی، ولی دیگر بازنگشتی.

سالهای سال است که سلام من بی‌جواب مانده و هر بار که مقابل قاب عکس تو می‌ایستم، تو فقط می‌خندی و نگاهم می کنی. می‌دانم که حرفهای زیادی برای گفتن داری، اما افسوس که نیستی تامن پای حرفهایت بنشینم و تو پای درددلهایم.

ایرج جان، بهار از راه رسید و مثل سالهای گذشته پرستوها از سفر طولانی خود بازگشتند تا بر شاخساران آشیانه سازند. قناریهای نغمه‌خوان ترانه زیبای بهاری سر می‌دهند، همه و همه بودن و «نو» شدن را آغازمی کنند، اما من نه بهاری دارم و نه دلی که آن رااحساس کند. دیگر همه فصل‌ها برای من پاییز است ووجودم زمستانی سرد و یخ بسته.

امسال نیز مثل هر سال، عید کنار سفره هفت سین، قاب عکست بود و شمعی که به یادت گریه می کرد. آخر می دانی، پدر نیز که هر سال به نیت تو قرآن می‌خواند و بعد برای تک تک اعضای خانواده فال حافظ می گرفت، دیگر چند سالی است که در جمع ما نیست. او همیشه منتظر آمدنت بود، اما سالها گذشت و تو نیامدی و او که عاشق توبود با غمی عمیق که در سینه داشت به سویت پرواز کرد تا شاید در دیاری دیگر تو را در آغوش گیرد.

ایرج عزیز، غربت همیشه انسان را آزرده خاطر می کند، می‌دانم که تو در آنجا غریب نیستی، پیش امامت حسین بن علی(ع) و در کنار همه اهل بیت(ع) وامام شهیدان شاد و خندانی که مسلما این چنین است.پس به یاد ما هم باش و ما را از دعای خیرت و از شفاعتت فراموش مکن.

ریحانه شعبانی از لوشان

سه گانه

کیان فولادی

ابتکار «زم»

برای حجت‌الاسلام «زم»، سرپرست حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، سالی که به روزهای اخیر ختم شد، سالی توأم با موفقیت بود، چرا که از سویی درجدال طولانی میان مدعیان سرپرستی سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران که اندک اندک به تقابل جناحهای سیاسی کشور تبدیل شده بود، بی آنکه در این‌رقابت کوچکترین دخالتی کند، گوی ریاست را به خانه‌خود برد و به این ترتیب نشان داد برای پیروزی درمیادین سیاسی، همیشه تنها راه، حضور در میانه میدان‌مبارزه نیست که شاید آرام نشستن در کنار شعله‌معرکه، گاه بسیار پربرکت‌تر است.

از سوی دیگر، اما این تنها موفقیت چشمگیر وی‌در این سال نبود که باز هم در نمونه‌ای مشابه درحالی‌که دو گروه رقیب برای به دست گرفتن عنان باشگاه فرهنگی - ورزشی پیروزی تهران از هیچ کوششی دریغ‌نکردند، وی آرام و بی‌هیاهو در انتظار رأی آخرین‌دادگاه ماند و در آخر، درحالی که سند موفقیت گروه‌مورد حمایت خودرا در این اختلاف، از دست قاضی گرفته بود، دادگاه را ترک کرد.

حال این مرد پیروز، دو سکان هدایت باشگاه‌فرهنگی - ورزشی پیروزی و سازمان فرهنگی - هنری‌شهرداری تهران را همزمان در دست دارد و باید دید حال که به ظاهر راه موفقیت در کسب کرسیهای ریاست رابه‌خوبی می‌شناسد، آیا بهترین راه استفاده از این‌موقعیت را نیز می‌داند؟

در باشگاه فرهنگی - ورزشی پیروزی، زمان‌اندکی که از شروع دوران رسمی سرپرستی وی و همکارانش می‌گذرد، اجازه ابراز نظرات و راهکارهای‌نو را به ایشان نداده است، اما در سازمان فرهنگی -هنری شهرداری تهران، گذشت چندین ماه از تکیه وی‌بر کرسی ریاست سازمان، فرصت مناسبی را برای اعمال پیشنهادات و تمایلات او در اختیار گذارده است. سازمانی که درحال حاضر به‌طور مشخص وظیفه هدایت و سازماندهی فرهنگسراهای بیست‌گانه شهر تهران را برعهده دارد و او در نخستین گام با صدور بخشنامه‌ای به یک ابتکار جدید در نحوه اداره وعملکرد این مراکز فرهنگی دست زده است.

در این شیوه، وی با تخصصی کردن فعالیت هریک‌از فرهنگسراهای شهر تهران، یک موضوع محوری رابه عنوان زمینه فعالیت‌های هر فرهنگسرا انتخاب کرده‌و به این ترتیب هر فرهنگسرا موظف است طی مدت‌معینی با متمرکز کردن برنامه‌ها و فعالیت‌های خود دراین محور خاص، عملکرد خویش در دیگر زمینه‌ها راکمرنگ و کم‌رنگتر کرده و روز به روز با تأکید برموضوع یادشده، آن را مبنای عملکردهای خود قرار دهد.

برای مثال موضوعاتی نظیر: قانون، طبیعت، پایداری، هنر و... به عنوان مبنای کار هریک ازفرهنگسراها قرار گرفته و شیوه‌ای که به آن اشاره شد بااین محورها پیاده می‌گردد. حال سؤال اینجاست که آیافرهنگسراهای پایتخت به عنوان مراکزی برای ارائه‌خدمات فرهنگی در مناطق و محلات متعدد شهر،می‌توانند تنها در یک بعد به ارائه خدمات فرهنگی به‌مخاطبان خود بپردازند، یا نه؟

آیا فرهنگ، مفهومی تک‌بعدی است تا بتوان باتجزیه آن، ساکنان یک منطقه را تنها با آن زمینه آشناکرد و در دیگر زمینه‌های فرهنگی تنها گذارد؟

«زم» درحالی پیروز این دو مسابقه شد
که در هیچ یک شرکت‌نکرد!

CULTURAL
CENTER
فرهنگسرای بهمن

براساس این شیوه، فرهنگسراها با تمرکزفعالیت‌های خود بر یک محور خاص، سعی خواهند کردتا با کسب تجربه و تخصص در یک موضوع، بتوانندخدمات گسترده‌تر و مطلوب‌تری دراختیار مخاطبان‌قرار دهند.

برای نمونه فرهنگسرای قانون، در این طرح خواهد توانست خدمات متعددی در زمینه حقوق شهروندان، چگونگی شناخت و حمایت از آن و یا رفع معضلات‌قانونی ایشان ارائه کند، اما به ناچار، این تکیه بر یک‌محور خاص از دامنه دیگر خدمات متنوعی که‌مخاطبان فرهنگسرا تا پیش از این، از آنها برخورداربودند، به شدت خواهد کاست.

حال در مقام توجیه طرح، چه‌بسا این‌گونه اظهارشود که شهروندان با درنظر گرفتن علایق و زمینه‌های‌موردنیاز خود با مراجعه به فرهنگسرای فعال درموضوع موردنظر خود خواهند توانست از امکانات وخدماتی به‌مراتب گسترده‌تر و متنوع‌تر بهره‌مند شوند،غافل از اینکه فرهنگسراها اصولا آنگاه به مراکزی برای رشد و ساماندهی امور فرهنگی شهری تبدیل خواهند شد که بتوانند زمینه ارتباط قشرهای مختلف شهروندانی که با علایق مختلف در این مراکز گردهم می‌آیند را ایجاد کنند و از این پیوند برای یافتن زمینه‌های جدیدی جهت فعالیت‌های فرهنگساز استفاده کنند؛ فرهنگسراها تنها زمانی در محله‌ها و مناطق‌شهری به رشد و شکوفایی خواهند رسید که مخاطبان‌و مراجعه‌کنندگان به آنها بتوانند نیازهای مختلف فرهنگی خود را در آن برآورده کرده و از آن به عنوان‌محلی برای تبادل آرا و اندیشه‌ها و توانمندیهای خودکه زمینه‌ساز فرهنگ است، بهره برند وگرنه درصورتی که تنها موضوعاتی خاص به عنوان بسترفعالیت‌های چنین مراکزی تعیین گردد، در عمل این‌مهمترین ویژگی فرهنگسراها از کف خواهد رفت.

از سوی دیگر نکته کوچک، اما اثرگذاری که درارائه این شیوه نو از یاد رفته، آنست که در ابرشهری‌نظیر تهران که معضل حمل و نقل به یکی از اصلی‌ترین‌مشکلات آن تبدیل شده‌است و برای رفع این اشکال،برنامه‌ریزان شهری سعی در قطع نیاز ساکنان مناطق درمحله‌های مختلف به مراجعه به نقاط دوردست شهرجهت برطرف کردن نیازهای خود را دارند، چگونه‌براساس این ابتکار از شهروندان خواهیم خواست تابرای رفع هریک از نیازهای فرهنگی خود به یکی ازچهارگوشه این چهارگوش بزرگ سر بزنند و بخش قابل‌توجهی از زمان خودرا در راههای متراکم و دوداندودپایتخت بگذرانند؟ دست یازیدن به راهکارهای نو درپیشبرد امور، البته روشی بسیار پسندیده است و صرف‌ارائه ابتکار، بدون توجه به نتایج و آثار، ناپسند.

خشونت، راهی برای اصلاح اقتصاد

هرگاه که شرایط عمومی اقتصادی کشور به هردلیل رو به ناکامی و بحران گذارده، «فساد اقتصادی»،همچون فرزندی نامشروع خود را در صف اعضای‌جامعه نشانده است. و این فرزند، اکنون دهها سال است‌که با ادامه شرایط ناگوار اقتصادی، خود را به یکی ازاعضای اصلی جامعه ایران تبدیل کرده‌است و درروزهایی که گذشت رهبر انقلاب دستور اکیدی خطاب به دستگاههای نظام برای مقابله جدی با این پدیده پلیدصادر کردند؛ فرمانی که متعاقب آن، ستادی در قوه‌قضاییه جهت یافتن راهکارهای اجرایی آن تشکیل شد و دولت و مجلس نیز اعتقاد و علاقه خود را نسبت به عملی کردن این فرمان ابراز کردند.

اگر فساد اقتصادی را به «روابط غیرقانونی ونامشروع اقتصادی میان اعضای جامعه» معنی کنیم،آنگاه باید پذیرفت که علت ایجاد این مناسبات ناپسندیا از روی زیاده خواهی برخی اعضای جامعه است که‌سهمی بسیار بیشتر از آنچه از امکانات اقتصادی‌جامعه به ایشان رسیده است و به آن نیاز دارند را طلب‌می‌کنند یا از روی فقر و نیاز، عده دیگری از خانواده‌این اجتماع که برای فراهم آوردن حداقل نیازهای خودچاره‌ای جز ورود در این روابط ناسالم نمی‌یابند.

به این ترتیب برای از میان بردن این فساد، بایدچاره‌ای برای نافرمانی این دو گروه یافت. در مقابله بادسته نخست (زیاده‌خواهان اقتصاد) این تنها بازوی‌پرتوان حکومت است که می‌تواند با بستن راه‌سوءاستفاده‌های این گروه، مانع طغیان آنان شود، چراکه این عده در شرایط مختلف اقتصادی، انگیزه‌های لازم برای برقرار کردن روابط ناسالم اقتصادی را درخود حفظ می‌کنند، چه در بستر اقتصادی بیمار و چه درسایه اقتصادی سالم و پویا، این عده همیشه درصدد سوءاستفاده از موقعیت‌های خاص (رانت‌خواری) یا بهره‌گیری از ضعف اقتصادی اعضای جامعه جهت‌تأمین منافع اقتصادی خود خواهند بود. (کلاهبرداری،ارتشاء، اختلاس و...)

و اما گروه دوم که دست نیاز ایشان را به سوی عرصه‌های فاسد اقتصاد پیش می‌برد یا باید به کمک بازدارنده‌های اخلاقی، تربیتی و وفاداری به ارزشهای فرهنگی و مذهبی خود را از افتادن در دام این گونه‌روابط در امان دارند، که در شرایط

دشوار اقتصادی جامعه و سیر نزولی جایگاه این ارزشها، در عمل بسیار سخت و اندک به نظر می‌آید و یا باید با رفع نیازهای اقتصادی ایشان، زمینه انحراف را مسدود کرد که اگرهیچ یک از این دو راه کارگر نیفتاد، تنها چاره ممکن،همان است که در برابر گروه نخست به‌کار آمد، برخوردقاطع قانون و مجازات مجرمان که اگرچه صورت‌خوشایندی ندارد، اما گاه بهترین و کوتاهترین مسیررسیدن به هدف خواهد بود.

علاج کوتاه‌مدت فساد اقتصادی، خشونت است؛ خشونتی که‌به مجریانی با دستان پاک نیازمند است

به این ترتیب اگر امروز با گذشت دهها سال، خیزحاکمان و خواست مردم در مقابله با فساد اقتصادی به‌نتیجه نینجامیده است یا از آن‌روست که ریشه این‌فساد که فقر و زیاده‌خواهی است برجا مانده و یابرخورد قاطع مجریان قانون، تنها در ظاهر بوده است ودر آن سوی پرده، مجریان قانون و عاملان فساد، بیش‌از آنکه در ظاهر ابروان گره کرده خود را به دیگری‌نشان دهند، به هم لبخند زده‌اند!

حال در اجرای این دستور اکید جهت مبارزه بافساد اقتصادی، راه کاملا هویداست که در بلندمدت،رفع فقر و ایجاد شرایط مناسب اقتصادی و بهسازی‌زمینه‌های اخلاقی و ارزشی در اجتماع، ریشه فساد رااز خاک این کشور برخواهد کند. و این البته آرزویی‌است که تا به کف آوردنش سالها وقت باقی است.

اما حربه دیگری نیز هنوز در دست است؛ حربه نظارت و خشونت که اگر مجریان جسور و خیرخواهی‌پیدا کند، در کوتاه مدت نیز از رنگینی سفره فسادخواهد کاست، مشروط بر آنکه سلسله ناظران و آنان‌که باید خشونت قانون را به قانون‌گریزان نشان دهند،خود در مرتبه‌های بالا، فریب سکه‌های زرد و زرین قانون‌ستیزان را نخورند و این را تنها باید از آنان که بر صندلیهای بزرگ اداره کشور تکیه زده‌اند، خواست وهر نابسامانی و ضعف را در کارنامه ایشان نوشت، چرا که اگر در برچیدن ریشه فساد، بازیگر اصلی میدان مردمند، اما نظارت و تعقیب و تأدیب عوامل فسادکاریست که تنها از سواران بر قطار حکومت ساخته‌است.

یک تلفن، سه اتفاق

روزهایی که گذشت دو وعده دو مسوول، دو بازار داخلی را در آستانه خاموشی قرار داد. شرکت مخابرات با اعلام واگذاری بخش دیگری از خطوط تلفن همراه اندک اندک بهای کاذب این وسیله را در بازارمی‌شکند و این شکست قیمت تلفن همراه به سرعت با کاهش واسطه‌گری این وسیله همراه شده است، چرا که‌زمانی این فعالیت سودآور و جذاب است که نرخ تلفن همراه اول، به نسبت بالا و دوم به‌طور متوالی درحال‌تغییر و نوسان باشد، درحالی که در شرایط کنونی درصورت ادامه این روند، از سوی شرکت مخابرات‌می‌توان مطمئن بود ضمن تثبیت بهای این وسیله در بازار، بهای آن نیز نسبت به روزهای نخستین ورود آن‌به بازار، کاهش چشمگیری خواهد داشت. (نزدیک به یک‌سوم).

اتفاق دوم که آنهم از سوی بخش دیگری ازشرکت مخابرات ایران اعلام شد، امکان استفاده ازتلفن‌های همگانی شهری با به‌کارگیری تمام سکه‌های‌موجود بود.

به این ترتیب نیاز کاذبی که این روزها بر برخی سکه‌های خاص جهت استفاده از این تلفن‌ها به‌وجودآمده نیز برطرف خواهد شد و به دنبال آن، بازار دلالی‌دیگری در این زمینه نیز از کار خواهد افتاد؛ دلالانی که‌سکه‌های بی‌قیمت و کم‌ارزش مورد استفاده این نوع‌تلفن‌ها را با بهای گزاف به مشتریان می‌فروشند!

از بین رفتن این دو بازار واسطه‌گری، اگرچه مزایایی را نصیب سازوکار اقتصادی کشور خواهد کردو برخی از مشکلات مردم را از پیش روی ایشان‌برخواهد داشت، اما در عمل بازار کار کاذبی را که‌تعداد قابل توجهی را به‌ویژه در شهرها به ظاهر صاحب شغل و درآمدی ساخته بود، از بین برده و بر نرخ‌بیکاران ظاهری اضافه خواهد کرد و به هر تقدیر، برای آنان که این قبیل فعالیت‌ها را پیشه خود ساخته بودند،ادامه این فعالیت بهتر از توقف آنست.

حال باید منتظر بود که این گروه دلالان این‌بار کدام بستر را برای ادامه فعالیت‌های واسطه‌گری خودانتخاب خواهند کرد و آیا شرکت مخابرات، وزیرمخابرات و دولت چاره‌ای برای بیکارانی که به‌خاطراصلاح نظام مخابرات در خیابانها مانده‌اند، خواهند یافت؟

■

شرکت مخابرات دو بازار واسطه‌گری را از میان خواهد برد وبر تعداد ظاهری بیکاران خواهد افزود!

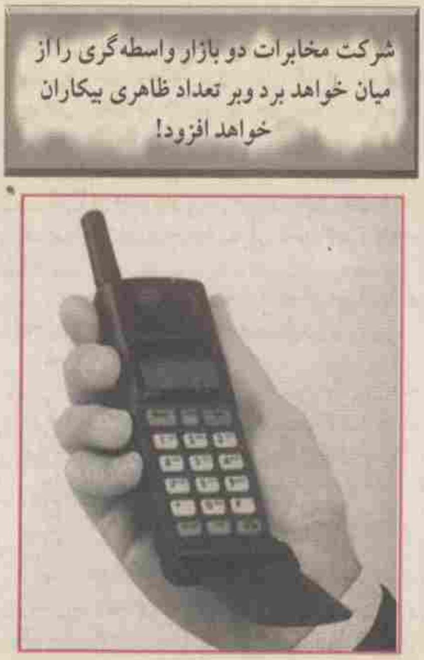

برای اولین بار

یک پروفسور ایرانی به‌عضویت آکادمی ناسیونال فرانسه درآمد

پروفسور لطفعلی حقیقی از طرف آکادمی ناسیونال فرانسه به عضویت فرهنگستان این آکادمی درآمد.

وی در یک گفتگوی اختصاصی به خبرنگار ماگفت: این آکادمی که از موقعیت بسیار بالایی در جهان‌برخوردار است شامل علوم دارویی و علوم بیولوژی‌می‌باشد.

پروفسور حقیقی افزود: انتخاب شدن در این‌آکادمی فوق‌العاده مشکل می‌باشد و علاوه بر اینکه‌شخص باید صلاحیت بسیار بالای علمی داشته باشد،یکی از اعضای آکادمی بایستی بدرود حیات گوید تاشخص دیگری از بین داوطلبان حائز شرایط، به‌جای آن‌عضو انتخاب گردد.

پروفسور حقیقی که یکی از دو نماینده آسیا درکمیته بین‌المللی آموزش میکروب‌شناسی اتحادیه‌بین‌المللی مجامع میکروب‌شناسی جهان می‌باشد،اولین ایرانی است که در عمر ۲۰۰ ساله این آکادمی به‌این افتخار بزرگ نائل آمده است.

وی که نماینده مجمع میکروب‌شناسی فرانسه درایران نیز می‌باشد، تحصیلات ابتدایی، متوسطه ودانشگاهی خود را در شیراز گذرانده و در سال ۱۳۳۰به فرانسه عزیمت نموده است.

نامبرده در دانشکده پزشکی پاریس در دوره‌های تخصصی سرم‌شناسی و باکتریولوژی شرکت و در سال ۱۹۵۲ میلادی به اخذ دیپلم دتادرسرولوژی و در سال ۱۹۵۳ به اخذ دیپلم دتادرباکتریولوژی نائل آمد.

وی همچنین در سال ۱۹۵۴ دیپلم میکروب‌شناسی خاک از انستیتو پاستور پاریس دریافت کرده و درهمین سال دکترای خود را با درجه ممتاز گذرانید.

نامبرده پس از شرکت در کنکور استادی‌دانشگاههای فرانسه در سال ۱۹۸۰ حائز عنوان‌پروفسوری از کشور فرانسه گردید و هر سال مباحثی‌از باکتریولوژی پزشکی را در انستیتو آلفرد فورینه ودانشکده پزشکی پاریس و انستیتو پاستور پاریس‌تدریس نمود.

همچنین در سال ۱۳۵۹ عنوان پروفسور افتخاری میکروب‌شناسی از طرف دانشکده شیراز به نامبرده‌اعطا گردید.

پروفسور حقیقی تاکنون موفق به کسب نشان‌درجه اول علمی کشور، اخذ مدال پاستور، اخذ جایزه‌پروفسور ایکمان، اخذ نشان علمی هندوستان، اخذجایزه ممتاز وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و دهها‌نشان و مدال و جایزه دیگر شده است.

نامبرده درحال حاضر عضو مجمع **A.A.A.S** آمریکا، عضو مجمع میکروب‌شناسی آمریکا، عضومجمع میکروب‌شناسی فرانسه، عضو کمیته بین‌المللی سیستماتیک باکتریولوژی، عضو اتحادیه بین‌المللی‌مبارزه با بیماریهای مقاربتی، عضو آکادمی علوم‌نیویورک و چندین کمیته و اتحادیه بین‌المللی دیگرمی‌باشد.

وی که هم‌اکنون ۷۱ سال سن دارد، در تمام مجامع بین‌المللی شرکت نموده و لحظه‌ای از تحقیق و آموزش‌باز نمی‌ایستد.

داستان زندگی

هیچ کس نمی‌داند...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
بهناز

خیلی بد و آزاردهنده است که غریب و آشنا «آب دهان» توی صورتت بیندازند و تو را «آدم نمک‌نشناس» بنامند و آن‌وقت تو...؟!

□

□

من و بهرام دو سوی بستر پدر دوزانو نشسته‌بودیم و اشک می‌ریختیم و پدر، هر بار که سرفه‌می کرد خون بالا می‌آورد. هر دست پدر توی دستهای‌یکی از ما بود و او با هر مصیبتی بود تبسمی به رنگ‌مرگ بر چهره نشانده بود. پدر چند خس خس‌نگران کننده از حنجره سر داد و بالاخره با هر سختی‌ای که بود به حرف آمد:

- بچه‌ها بس کنین... ما اونقدر وقت نداریم که بخواهیم تلف کنیم... یعنی من اونقدر وقت ندارم که بخوام ناظرگریه‌های شما باشم... بچه‌های من! شما دیگه به اون‌اندازه بزرگ شدین که واقعیت مرگ‌رو بفهمین... بهرام، تو الان چهارده سالته و بهناز، تو هم ده سال رو تموم کردی... پس من دوست دارم این واقعیت‌رو بفهمین که‌من چند دقیقه دیگه بیشتر مهمان شما نیستم و برای‌همین دوست دارم در این واپسین لحظات حرفهای منوبشنوید...

پدر دوباره خون بالا آورد و ما برخلاف میل پدر گریه‌مان شدیدتر شد و پدر بی‌توجه به وضعیت ماگفت:

- گوش کنین بچه‌ها... از فردا که من برم اون دنیا، شما دو تا تنهای تنها هستین. شماها عمه و عمویی ندارین که هواتون‌رو داشته باشند. فک و فامیل مادرتون رو هم‌که خودتون بهتر می‌شناسین که از این لوطی گریها ندارند... می‌مونه مادرتون.... بچه‌های من بگذارین خیالتون‌رو راحت کنم که اون زن تنها چیزی که معنی‌اش‌رو نمی‌دونه، عاطفه مادریه... مخصوصا حالاکه به آرزوش هم رسیده و با شوهر جدیدش داره میره‌خارج... پس بیخودی خودتون‌رو چشم انتظار اون‌نگذارین... با این حساب می‌مونین خودتون دوتا که‌باید هوای همدیگررو داشته باشین... من هم که هرچی‌داشتم فریب مادرتون‌رو خوردم و همه‌رو به نام اون کردم و او هم که دیدین چیکار کرد. با این حال خداروشکر می کنم که لااقل این خونه‌رو برای خودم - یعنی‌برای شما دوتا طفل معصوم - نگه داشتم... بچه‌ها من‌نمی‌دونم بعد از من شماها چطوری زندگی‌تون‌رومی گذرونین... ولی به پسردایی‌ام - آقا فتح‌الله - که آدم‌خداشناس و بامعرفتیه، سفارشتون‌رو کردم که‌هواتون‌رو داشته باشه... خونه‌رو هم به نام جفتتون کردم‌تا بعدها... [پدر باز سرفه کرد و بیشتر از همیشه خون‌بالا آورد و آخرین کلماتش را بیان کرد:] بهرام تو ازفردا دیگه بچه نیستی... تو باید مثل یک مرد هوای خواهرت‌رو داشته باشی... مطمئن باش روح من اون بالا توی آسمان موقعی شاد میشه که تو وظیفه برادریت‌رو در حق خواهرت ادا کنی... و اما تو بهناز... اگرچه تو الان بچه‌ای... اما من مطمئنم در آینده، باحمایت برادرت زندگی خوبی خواهی داشت... دخترم‌من برادرت‌رو می‌شناسم... اون اگه شده به خودش گرسنگی میده ولی از تو حمایت می کنه... پس انتظارمن از تو هم اینه که در حق بهرام حقشناس باشی تاروح من شاد بشه [نفس پدر به شمارش افتاد و بریده‌بریده ادامه داد:] خب بچه‌ها... من دیگه رفتم... هوای‌همدیگررو داشته باشین تا محتاج هیچ کس....

سینه پدر جهشی غیرطبیعی کرد و آخرین خون از گلویش بالا زد و بعد آرام گرفت.

پدر برای همیشه آرام گرفت...!

□

□

شیون و زاری ما طوری بود که تمام همسایه‌ها را خبردار کرد و آنها نیز تنها حامی‌مان آقا فتح‌الله را مطلع کردند.

موقعی که پدر را دفن کردیم و موقع برگشتن از بهشت زهرا، هنگامی که من و بهرام تنهایی داخل ماشین فکستنی آقا فتح‌الله نشستیم، او - که از آن‌لحظه عمو صدایش کردیم - بهرام را کنار دست خودش‌روی صندلی جلو نشاند و شروع کرد به صحبت بابرادرم. نمی‌دانم با بهرام چه گفت [چون من در آن‌یکساعت از فرط بیتابی و گریه و خستگی خوابم برد] اما هرچه بود، وقتی به خانه رسیدیم و تک و توک همسایه‌ها و آشناهای دور و نزدیک «خدا صبرتان بده»گفتند و رفتند، بهرام در حضور «عمو فتح‌الله» به‌دستشویی رفت و پس از چند دقیقه‌ای که به سختی گریست، سرانجام بیرون آمد و درحالی که آبی به سر وصورتش زد رو به من کرد و بالحن مردی چهل - پنجاه‌ساله گفت:

- خب بهناز جان... گریه دیگه تموم شد... البته اگه توبخوای می‌تونی هر وقت که دوست داری گریه کنی... اما نه به این قیمت که زندگیمون‌رو فنا کنیم... من باعمو فتح‌الله صحبت کردم، قرار شد از اون‌جایی که‌خونه ما یک طبقه است و یک زیرزمین نیمه مسکونی‌هم داره، از فردا مالوازم زندگی‌رو ببریم پایین توی زیرزمین، تا طبقه بالارو اجاره بدیم... با پول اجاره این خونه - که مستأجرش‌رو هم عمو فتح‌الله سراغ داره - می‌تونیم مقداری از خرج زندگیمون‌رو جور کنیم، بقیه‌اش هم خدا کریمه... منم از فردا صبح میرم مغازه برادرزن عمو فتح‌الله توی بازار، که ان‌شاءالله با حقوقش بتونیم مشکلاتمون‌رو حل کنیم و تو هم به درست برسی...

من که باورم نمی‌شد بهرام - همان پسر نازپرورده پدر که تا دو هفته قبل بر سر خریدن شلوار جین با همه قهر می کرد - این گونه مرد زندگی شده باشد، با تعجب گفتم:

- درست چی؟ پس مدرسه‌رو چیکار می کنی؟ تو امسال امتحان نهایی سوم راهنمایی داری؟

بهرام خندید و گفت:

- اولا که می‌تونم شبانه برم... ثانیا؛ مگه این همه آدم که بنز آخرین مدل زیرپاشونه و ویلاهای رنگ و وارنگ دارن از کجا اومدن؟ همه از دانشگاه اومدن؟

و این‌طوری شد که زندگی جدید ما شروع شد!

□

□

پدر و مادر بایک عشق افلاطونی باهم ازدواج کرده بودند، پدر مهندس مکانیک بود و صاحب‌تعمیرگاه و یک نمایشگاه و مادر که عاشق ماشین بودو خانه‌شان نزدیک نمایشگاه، هر روز جلوی نمایشگاه‌به دیدن اتومبیل‌ها می‌ایستاد و همانجا بود که پدر او رادید و آشنا شدند.

آشنایی‌شان عشق را خیلی زود به‌میان کشید و این عشق «شیرین و فرهادی»، پس ازنزدیک به دو سال هجرت، سرانجام منجر به وصل شد.

پدر بعدها - بعد از طلاقشان - برایم تعریف می کرد که سه، چهار سال اول زندگیشان، روزگار خوبی داشتند. یک زندگی شیرین و توأم با عشق، اما برخلاف همه زن و شوهرها که با تولد فرزندانشان زندگیشان شیرین‌تر می‌شود، زندگی پدر و مادر من با تولد بهرام و بعد من، رو به سراشیبی سقوط گذاشت.

درحقیقت مشکل‌شان از زمانی شروع شد که مادر نمی‌خواست باور کند که وظایف «مادری» هم دارد. او دلش می‌خواست مثل سالهای اول ازدواج مدام با پدر به میهمانی و تفریح بروند و دائم در مسافرت باشند، شام را بیرون بخورند و صبحها نیز پدر که سر کار رفت، مادر ساعت ۱۰ از خواب بیدار شود و با دوستانش قرار بگذارد و به اسکی برود و از سالنهای مد دیدن کنند و...

تا اینکه روزی پدر به او گفته بود: «پس تکلیف این دو تا بچه چیه؟ کی باید ازشون نگهداری کنه؟» این آغاز جنگ بود.

مادر می گفت: «کلفت بگیر».

پدر اما، معتقد بود که نوکر و کلفت خلاء عاطفی بچه‌هارا نمی‌توانند پر کنند.

این بگو و مگو چند سالی ادامه داشت - تا سه سال قبل از مرگ پدر و یکسال قبل از اینکه از هم جداشوند - که مادر یکباره تغییر رویه داد و تبدیل شد به‌یک زن واقعی خانه. یک کدبانوی تمام عیار و یک‌مادر فداکار و دلسوز. پدر که آرزویش همیشه این بود، طوری شیفته شخصیت جدید مادر شد که برای‌قدرشناسی از او، دار و ندارش را به نام او کرد؛ مغازه‌و ماشین و خانه بزرگی که به‌تازگی خریده بود و... اما‌او غافل از این بود که اینها همه نقشه مادر است! مادروقتی دید صاحب همه چیز شده است، برگشت به همان‌روزهای اولش و بالاخره هم یکروز حرف آخر را به‌پدر زد:

- من حوصله کهنه شستن و جارو کردن و غذا پختن ندارم...

از آن روزی که مادر این را گفت و تا روزی که‌به کمک وکیل و خسته کردن پدر طلاقش را گرفت، چیزی حدود یکسال طول کشید. روز آخر که مادر داشت از ما جدا می‌شد، واقعی‌ترین اعتراف زندگی‌اش را نزد من که هشت ساله بودم و بهرام که یازده سال داشت به زبان آورد:

- بچه‌ها من واقعا نمی‌تونم مثل مادرهای دیگه باشم... من توی زندگی فقط دنبال خوشگذرانی و تفریح هستم...

مادر اینها را گفت و رفت و بعد خانه و تعمیرگاه و نمایشگاه و... هرچه را که پدر به نامش کرده بود فروخت و پولش را ریخت توی حسابش. تا اینکه همین چند ماه قبل بود که خبردار شدیم با یکی از جوانهای «گیس‌بافته» از خودش خوشگذرانتر ازدواج کرده و دارد برای همیشه به خارج رفته‌است.

همه اینها دست به دست هم داد تا پدر را از ما بگیرد. در حقیقت پدر از همان موقعی که مادر ازش طلاق گرفت، بیمار شد - چیزی شبیه به دق کردن - واین «دقمرگ» شدن مرحله به مرحله حادتر شد. وقتی مادر حتی حاضر نشد [یا تعمیرگاه - یا نمایشگاه] را به‌پدر برگرداند تا لااقل خرج زندگی ما را بتواند تأمین کند.

پدر حالش خرابتر شد و بعد که مادر به زور قانون‌ما را از خانه‌ای که پدر خودش ساخته بود و به نام مادر کرده بود، بیرون کرد، پدر رو به مرگ رفت و سرانجام چند ماه قبل که مادر با پولهای پدر با یکنفر دیگر ازدواج کرد و به خارج رفت. آن‌وقت بیماری پدر که از روز طلاقِ مادر آغاز شده بود، اوج گرفت و دو، سه‌ماه خون بالا آورد تا بالاخره ما را تنها گذاشت و رفت!

□

از روزی که بهرام شد مرد خانه، یک سؤال توی ذهنم بود که: «یعنی او می‌تونه؟» و من هرگز باور نمی‌کردم آن نوجوان نازپرورده این‌گونه سایه سر من شود. ولی بهرام مانند یک مرد همه مسوولیت را عهده‌دار شد.

هر روز صبح مرا از خواب بیدار می‌کرد و صبحانه‌ام را می‌داد و راهی مدرسه‌ام می‌کرد. بعد غذای ظهر را درست می‌کرد و سپس سوار بر موتور گازی‌اش می‌شد و به بازار می‌رفت. تا شب هم که از سر کار می‌آمد چند بار تلفن می‌زد و حال مرا می‌پرسید. در یک کلمه؛ بهرام هم پدر من شده بود و هم مادرم!

هرچه من بزرگتر می‌شدم و مخارج زندگیمان بیشتر می‌شد، بهرام هم بیشتر کار می‌کرد تا جایی که سرانجام مجبور شد در سال دوم دبیرستان ترک تحصیل کند. او برای موفقیت من، آینده خودش را گرو گذاشت. در آن روزها هر وقت تنها می‌شدم می‌گریستم و با خود می‌گفتم: خدایا به من فرصت جبران بده!

□

□

جشن قبولی کنکور من، نقطه عطف زندگی ما بود. بهرام که به قول خودش به آرزویش رسیده بود تا روح پدر را شاد کند، سنگ تمام گذاشت. در همان میهمانی بزرگ بود که بهرام با چند جوان همسن و سال خودش آشنا شد. نمی‌دانم چرا از همان نگاه اول از آنها خوشم نیامد؟ اگرچه بعدا دلیلش را فهمیدم؛ آنها کرمهایی بودند که از زندگی فقط عیش و نوش را می‌فهمیدند.

همزمان با ادامه تحصیل من، بهرام هم با آنها بیشتر قاطی شد. موقعی که برای اولین بار دیدم سیگار می‌کشد، معترضش شدم، اما او خندید و گفت:

- فقط از سر تفنن می‌کشم!

بعدها مشروب هم جزو تفننش شد و این آغاز راه بود!

□

□

سال سوم دانشگاه بودم که بهرام کم‌کم تغییر کرد. شبها دیر به خانه می‌آمد. گاهی اوقات دو روز، سه روز به خانه نمی‌آمد. هر وقت هم او را می‌دیدم در حالات غیرطبیعی بود [که بعدها فهمیدم خماری و نشئگی است] تا اینکه یکروز وقتی برخلاف همیشه وسط روز به خانه آمدم تا جزوه دانشگاه را ببرم. آن وقت فهمیدم قضیه چیست.

بهرام و چهار تن از رفقایش در آشپزخانه نشسته بودند و بساط منقل و تریاکشان برپا بود. آن روز چقدر اشک ریختم. چقدر با بهرام دعوا کردم. چقدر به او التماس کردم و... تا اینکه سرانجام حوصله بهرام سررفت و حرف آخر را زد:

- بهنازجان تو نمی‌خوای باور کنی که من هم آدم هستم؟ تمام دوران نوجوانی و اوج جوانی‌ام‌رو قربانی تو کردم. حالا می‌خوام چند صباحی هم به فکر تفریح خودم باشم، بده؟

و افسوس که هرچه خواستم به او بفهمانم که دارد به بیراهه می‌رود، موفق نشدم! نمی‌دانم، شاید من هم مقصر بودم. آخر در همان روزها بود که با «مهران» آشنا شدم. او از بچه‌های دانشگاه بود و پسر یکی از اساتید. وضع مالیشان عالی بود و خودش شرکت صادرات و واردات داشت. روزی که از من تقاضای ازدواج کرد، گفت:

- من حدود دو سال هست که تورو زیرنظر دارم... از تمام مسائل زندگیت هم باخبرم، در مورد طلاق مادرت و ازدواج مجددش، و در مورد مرگ پدرت و... همه چیز رو می‌دونم. حتی می‌دونم که برادرت بهرام مثل یک مرد جور تو رو کشیده، با همه این احوال خواهان ازدواج با تو هستم. خانواده من هم با این ازدواج موافقند و فقط می‌مونه نظر تو!

وقتی مهران حرفهایش را زد، خدا را شکر کردم که هنوز چیزی در مورد بهرام نمی‌داند - اگرچه او در آغاز اعتیاد بود و همه این را نمی‌دانستند - پیشنهاد مهران برای دختری مثل من عالی بود. وقتی قضیه را با بهرام مطرح کردم، با خوشحالی گفت:

- چی از این بهتر؟ زودتر جشن عروسی‌رو راه بنداز...

در شب جشن عروسیمان بود که فهمیدم وضع بهرام خیلی خراب است. موقعی که وسط میهمانی از فرط خماری حالش بد شد و مجبور شد برای اینکه آبروریزی نشود خودش را به دل‌درد بزند و از مجلس خارج شود. همان شب فهمیدم که بهرام به آخر خط رسیده! بدبختی این بود که مهران هم این را متوجه شده بود. اما او موقعی این را به من گفت که یکسال از ازدواجمان گذشته بود و وضعیت بهرام خیلی خراب شده بود. پلیس یکی، دو مرتبه بهرام را گرفت و حتی یکمرتبه دو ماه زندان بود.

حالا دیگر کارش به تزریق کشیده بود و صبح تا شب فقط در خیابانها می‌چرخید تا موادش را جور کند. دیگر سر کارهم نمی‌رفت و خرج موادش را از اجاره طبقه بالا درمی‌آورد. ضمن اینکه زیرزمین را هم تبدیل کرده بود به پاتوق یک مشت معتاد تا بتونه هرویین مفت گیربیاوره.

مهران در همان روزها به کمکم آمد و عجیب اینکه حتی یک کلمه هم مرا تحقیر نکرد؛ من جوانمردترین شوهر عالم را داشتم. وقتی به پایش افتادم و گریستم و از او خواستم به بهرام کمک کند، مرا نوازش کرد و با مهربانی گفت:

- باشه... من کمکش می‌کنم... از همین فردا می‌افتم دنبالش تا ترک کند. خودم هم توی شرکتم استخدامش می‌کنم، هر کاری لازم باشه براش انجام میدم - فقط به‌خاطر تو - اما یک سؤال ازت دارم، اگه بهرام خودش نخواست و عوض نشد چی؟

- اون وقت من دیگه از تو توقعی ندارم!

آن روز اگر فکر می‌کردم که بهرام نمی‌تواند، شاید آن حرف را نمی‌زدم!

□

□

مهران دوبار برادرم را در بیمارستان خواباند و اورا ترک داد. اما هر بار ده، دوازده روز بعد دوباره‌شروع کرد. مرتبه سوم، مهران سه ماه تمام کار وزندگی‌اش را کنار گذاشت و بهرام را با خودش به‌شمال برد و پس از اینکه او را ترک داد، سه ماه کنارش در «ویلا»ی پدرش زندگی کرد و با او حرف زد تاشاید این دفعه به لحاظ روانی او را بسازد.

اتفاقا خوب‌هم شد. وقتی برگشتند بهرام شده بود همان برادر باوفاو باشخصیت من. مهران حتی در شرکت یک پست‌خوب برایش درنظر گرفت با یک حقوق کافی. حتی کم‌کم به فکر پیدا کردن یک دختر مناسب برای ازدواج‌او افتاد که... آن اتفاق دوباره رخ داد! بهرام دوباره‌شروع کرد! آن هم با یک آبروریزی بزرگ! این مرتبه‌او پول موادش را از صندوق شرکت دزدید. موقعی که‌مهران این را فهمید به بهرام هیچ چیز نگفت. در حقیقت‌بهرام که دوباره تبدیل شده بود به همان معتاد شش ماه‌قبل، از فرط خجالت با مهران روبرو هم نشد و دوباره‌برگشت توی زیرزمین کنار همان دوستان معتادش!

مهران اما؛ آن شب را فراموش نمی‌کنم که کنارم نشست و گفت:

- خب بهناز... خودت شاهدی که من هر کاری از دستم برآمد برای بهرام کردم. کاری که یک برادر نمی‌کنه من انجام دادم... ولی اون نه‌تنها به من احترام نگذاشت، حتی با آبروی من هم بازی کرد، خب، حالا تو بگودیگه باید چیکار کنم؟

به سختی اشک ریختم و گفتم:

- تو هر کاری از دستت برآمد انجام دادی!

□

□

اینک که دارم برایتان زندگینامه‌ام را می‌نویسم، یکسال است که بهرام را ندیده‌ام. او مثل کرم در خودش می‌لولد و هرچه دارد خرج اعتیادش کرده است. یکی، دو مرتبه به سراغ من هم آمد، اما جواب شنید که:

- موقعی که ترک کردی... جات روی چشم منه!

و من آخرین جمله‌ای را که از زبان او - دو ماه قبل - شنیدم هرگز فراموش نمی‌کنم که گفت:

- می‌دونی چیه بهناز... من اگرچه کثافت هستم، اما وجدانم راحته که به تعهدم در مورد خواسته پدر عمل کردم و روح او از من راضیه. اما تو چی؟ تو فکر می‌کنی قدرشناس زحمات من بودی؟

ای کاش این را فقط بهرام می‌گفت. بدبختی اینْ است که هر کس از گذشته ما خبر دارد، مرا فرصت‌طلب و قدرناشناس می‌داند و...

□

□

خیلی بد و آزاردهنده است که غریبه و آشنا «آب دهان» توی صورتت بیندازند و تو را «آدم نمک نشناس» بنامند و آن‌وقت تو که خودت بهتر از همه می‌دانی «قدرناشناس» نیستی، حتی نتوانی از خودت دفاع کنی!

■

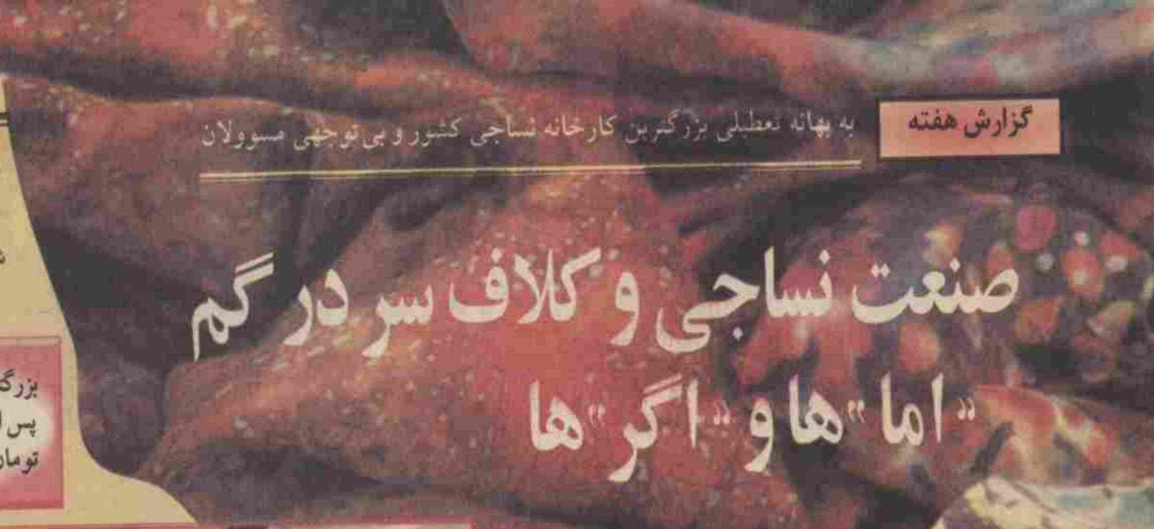

گزارش هفته به بهانه تعطیلی بزرگترین کارخانه نساجی کشور و بی توجهی مسوولان

صنعت نساجی و کلاف سر در گم «اما»ها و «اگر»ها

گزارش از: سیداحمد شهابی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد

شماره تلفن تماس گروه گزارش:
۲۹۹۹۳۳۸۲

بزرگترین کارخانه نساجی کشور، پس از تعطیلی به قیمت دو میلیون تومان به دو عرب فروخته شد!

موضوع گزارش

انتخاب موضوع گزارش در کشوری که هر روز در گوشه‌ای از آن، استعدادی شکوفا می‌شود، موجودی عجیب(!) به دنیا می‌آید و بی‌هیچ بهانه‌ای بلوایی گسترده پا می‌گیرد، کار سختی نیست.

بلکه در این‌میان، انتخاب موضوع بهتر، اهمیت پیدا می‌کند ونویسنده باید تمام تلاش خود را به‌کار بندد تاموضوعی انتخاب کند که درد را در موقع حس شدنش فریاد زده باشد، نه پس از آن و از سر ناچاری!!...

در این فکرها غوطه‌ور بودم که چشمم به سرمقاله شماره‌های پیشین مجله خودمان خورد!

«به عمل کار برآید...» احساس کنجکاویم تحریک شد و به سرعت سطرها را خواندم... «بارها صاحب این‌قلم عنوان کرده تا وقتی دولت متصدی همه چیز باشد ومتولی همه چیز، اوضاع بر همین منوال خواهد بود... یک‌شنبه شب دست‌اندرکاران صنعت «مرغداری» از احتمال ورشکستگی این صنعت سخن گفتند و چندی‌پیش هم دست‌اندرکاران صنعت «نساجی». «چایکاران»ما هم که در حال حاضر مجبور به رقابت مستقیم با بازارجهانی در امر چای هستند...»

احساس خاصی تمام وجودم را فرا گرفت و با خودگفتم، اکنون زمان فریاد زدن این درد است، فریاد ازورشکستگی‌ها و بی‌تفاوتی‌ها، فریاد از نابودی یک‌صنعت، صنعتی دیرینه با سابقه شش هزار ساله به نام«نساجی»، صنعتی که از نظر فرهنگی و از دیربازتاکنون از آن به عنوان یک تفنن در زندگی ایرانیان نام‌برده شده و تار و پود زندگی ما نشان از آن دارد و چه‌بسیار خوانده یا شنیده‌ایم که زنان کشاورز ما، زمان‌فراغت از کار به سراغ چرخ پشم‌ریسی خود می‌روند وضمن لالایی خواندن به دوک عشق چرخ می‌زنند ولحظه‌های عمر خود را به دور آن می‌پیچند، تا مگر درسرمای زمستان در کنار اجاق گره‌های آرزو را به آن بیفزایند و تن‌پوشی از عاطفه برای نان‌آور خانه مهیاکنند، تا او در آرامش خاطر «نان زندگی» را مهیا کند،نانی که یونانی‌ها درباره آن گفته‌اند: «خمیرش مخلوطی‌از آب فرصت و آرد عقل است.»

صنعتی صدساله

ولـــی ما در صنعت نساجی فرصتها را دریافته‌ایم و عقل را به‌کار بسته‌ایم؟ آیا ما از فرصتهای ایجادشده درصنعتی که در سال ۱۲۸۰ (صد سال پیش) نخستین‌کارخانه آن در ایران بنیان گذاشته شد و مدت سه دهه‌از عمر خود را (سالهای ابتدای قرن) صرف پایه‌ریزی واستواری بنیانهای آن کرده‌ایم، سود جسته‌ایم؟

و یا با روزمرگی و بی‌تفاوتی باعث شده‌ایم که‌نساجی در سده سوم زندگیش، دچار کابوس‌ورشکستگی شود، و امروز با صد افسوس در اخباربشنویم:

«چیت ری» هم خداحافظی کرد!

کارخانه پرابهت «چیت ری» که ۵۰ سال پیش به‌عنوان بزرگترین کارخانه نساجی کشور با هزاران سلام‌و صلوات افتتاح شد، تا هر روز ۱۲۰ هزار متر پارچه‌تولید کند، امروز صدها کارگر بیکار شده را در پشت‌درهای خود منتظر دارد و شایع شده که این کارخانه به‌قیمت دو میلیون تومان به دو عرب فروخته شده، ولی‌واقعیت این است که این کارخانه با حدود ۱۳ میلیاردتومان بدهی به قیمت ۱۳ میلیارد و دو میلیون تومان و۱۵۰۰ کارگر حقوق نگرفته، فروخته شده است.

و این درحالی است که دست‌اندرکاران اقتصادکشور گرد این کارخانه و صدها واحد تولیدی دیگرجمع شده‌اند و فریاد می‌زنند: برای رسیدن به‌خودکفایی چه کارها که «نمی کنیم»!!و همین فریادهاباعث شده ما امروز چشم انتظار بمانیم تا...

مهندس بصیری دبیر انجمن نساجی ایران:
«صنعت نساجی هیچ‌گاه از دولت چیزی نخواسته و سرمایه‌گذاری این صنعت،چند برابر بودجه سالانه کشور است»

شاید«مد»صنعت نساجی را نجات دهد!

و همین‌طور که ما انتظار می کشیدیم، باز خبرمی‌رسد که یکی دیگر از کارخانه‌های نساجی کشور که‌سال گذشته «شش میلیون تن» پنبه خریداری کرده،امسال به خاطر «مشکلات مالی» نتوانسته است بیش‌از «دو میلیون تن» پنبه تهیه کند و کارخانه‌های دیگر با ده میلیارد تومان کالای بادکرده، در انبار خود چشم‌انتظار «مد» هستند تا شاید باعث شود محصولی درمیان مردم جلب‌نظر کند، رؤیایی به واقعیت نزدیک‌شود و انبارهای مملو از کالا از غربت نجات پیدا کنندlولی بالاخره باید بررسی شود که این مشکلات ناشی‌از ضعف اقتصادی، ضعف حمایتی و ضعف فرهنگی‌است یا...

ضعف مدیریت و مافیای تجاری

با این حال یکی از کارگران این کارخانه‌های‌تعطیل شده - می گوید:

«در گذشته کارخانه‌های نساجی، دارای مدیریتی‌واحد بود، اما هم‌اکنون دارای چندمدیریت با حقوق بالاشده‌اند که نبود توانایی و دلسوزی مدیران، دلسردی کارگران(!) را هم به دنبال داشته است تا تجارت‌همچنان در دست عده‌ای «ویژه» جا خوش کند.»

اما دکتر سیدمهدی صحراییان به عنوان یک‌اقتصاددان با کلماتی تخصصی‌تر می گوید:

«انحصاری بودن تجارت در دست دولت، برقراری نظام گزینشی و محدود شدن دایره انتخاب مدیران کلان اقتصادی،

نساجی تنها صنعتی است که میزان اشتغال‌زایی آن به ۳۳ درصد رسیده است

نابرابری در اختصاص بودجه به بخش خصوصی و دولتی و بدبینی حاکم بر دستگاههای اجرایی نسبت به فعالیت بخش خصوصی به ظهورپدیده مافیای تجاری انجامیده است.»

تمام این گفته‌ها از زبان هر کارشناس یاغیرکارشناسی که گفته شود، گویای این بحث است:

خواب صنایع نساجی با ارز یارانه‌دار تعبیرنمی‌شود!

و «جمشید بصیری تهرانی» دبیر انجمن نساجان ایران به عنوان پیر این صنعت با کلماتی که هر حرفش عشق به وطن را در خود دارد، می‌گوید:

«صنعت نساجی هیچ‌گاه از دولت چیزی نخواسته و خوشبختانه براساس آمار و ارقام تأییدشده، میزان سرمایه‌گذاری به مصرف رسیده در صنعت نساجی چندبرابر بودجه سالانه کشور است و علاوه بر آن صنعت‌نساجی تنها صنعت دیرپا و پایداری است که میزان‌اشتغال‌زایی آن به ۳۳ درصد رسیده و اگر ایران به‌سازمان جهانی «گات» بپیوندد، نساجی تنها صنعتی خواهد بود که می‌تواند قدعلم کند و ایستا باشد. اگرامروز بخش بزرگی از ظرفیت صنایع نساجی بلااستفاده مانده، بیشتر بدان خاطر است که این صنعت‌بیشتر درگیر «اما»ها و «اگر»های مدیریت دولتی است‌تا بحران درونی. چرا که انواع عوارض، مالیات و بگیرو بده، چنان صنعت نساجی را با عصیان و سردرگمی مواجه ساخته که حد و حصری را بر آن نمی‌توان قائل‌شد.

ما هم قبول داریم که مدیران صنعت نساجی را اگر وا بگذارند، اگر آنها را به حال خود رها کنند، کاری کارستان می‌کنند.»

نساجی صنعتی سودآور، ولی گمراه شده!

او که سالهای متمادی عهده‌دار مسوولیت‌های مختلف در بخش صنایع نساجی، کنترل کالا و خط تولید، صادرات و تحقیقات در ایران، افغانستان، هند، پاکستان، نپال و بنگلادش بوده، از بانیان دبیرخانه‌بین‌المللی پشم ایران است و صاحب امتیازی مجله‌تخصصی «صنعت نساجی» را برعهده دارد، با اشاره به‌سودآور بودن صنایع نساجی می‌گوید:

«من از زمانی که با صنعت نساجی آشنا شدم(نزدیک به ۳۶ سال پیش) تاکنون هیچ‌گاه از آن جدانشده‌ام و در هر مسوولیتی که گرفتم، این جمله راعنوان کردم که کشورهای صنعتی هیچ‌گاه صنعت‌نساجی را برای کشورهای درحال توسعه رها نکرده‌اند.بلکه آنها خیلی زود دریافته‌اند که این صنعت بنابه‌دلایل عمده‌ای - از جمله اینکه با سرمایه کم ایجادشده، صادرات بسیار دارد و از مهاجرتها به شهرجلوگیری می‌کند - برای آنان سودآور است و قدرت‌اشتغال‌زایی را چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیرمستقیم، در کشور افزایش می‌دهد. درحالی که درکشورما، صنعتی فکر نمی‌شود و به نساجی تنها به‌عنوان صنعتی شیرده نگریسته می‌شود و انواع عوارض‌مانند خوره بر جان صنایع ما افتاده‌اند و کالایی که درایران با انرژی و مواد اولیه ارزانتر از دیگر کشورهاتولید می‌شود، به‌مراتب گرانتر از کالاهای مشابه‌تولیدی پاکستان، هند، ترکیه و غیره به بازار مصرف عرضه می‌شود.»

مهندس بصیری می‌افزاید:

«ما وقتی در ایران ۶۲/۵ درصد عوارض بیشتر ازیک کالای مشابه تولیدی در ترکیه (در بخش نساجی)می‌پردازیم، قدرت رقابت را از دست داده‌ایم ووقتی صنعتی قدرت رقابت نداشته باشد، کالایی راعرضه نمی‌کند و وقتی تولیدش متوقف شود به حالت گیجی درمی‌آید.»

صنعت نساجی و رقابت با صنعت اتومبیل‌سازی

دبیر انجمن صنایع نساجی ایران با اشاره به این‌مطلب که اگر مشکلات از پیش پای صنایع برداشته‌شود، این صنعت ۳۰ درصد از صادرات کالاهای‌غیرنفتی را به خود اختصاص می‌دهد، اضافه کرد:

«اگر صنعت خودروسازی با امکانات گسترده وسوبسید بالایی که دریافت می‌کند، مواجه با قاچاق‌واردات اتومبیل می‌شد، این صنعت سالها بود که ورشکست شده بود، ولی می‌بینیم که صنعت نساجی در مقابل موج گسترده قاچاق کالا دوام آورده و هنوز هم‌معتقدم اگر روزی مرزها برای تجارت جهانی گشوده شود، تنها صنعتی که روی پای خود می‌تواند بایستد صنعت نساجی است و سالهاست که از این آزمایش سربلند بیرون آمده.»

حق‌مان را می گیریم؟

مهندس بصیری افزود:

«ما باید بدانیم امروز مد و لباسهای موردنیازمردم در دیگر نقاط جهان چیست و از ۱۴۰ میلیارد دلارتجارت جهانی پوشاک ماچه سهمی را به خوداختصاص داده‌ایم. آیا باید از ۱۲۸ میلیون دلارصادرات راضی باشیم؟ ما در این صنعت صاحب سهم‌هستیم و باید وارداین معرکه شویم و حق خودمان را ازدنیا بگیریم، چون مانسبت به کشورهای پیشرفته نه‌بی‌استعدادتریم و نه بی‌سوادتر. روزی که این صنعت‌در ایران پا گرفت، شاید به اندازه انگشتان یک دست‌مهندس نداشتیم، اما امروز بیش از چهار هزار مهندس‌نساجی تحصیلکرده در داخل و خارج از کشور داریم.بهترین متخصصان نساجی را در کشور تربیت کرده‌ایم و اینجاست که دلم می‌سوزد و فغانم به هوا می‌رود که ما مواد اولیه داریم، مزرعه داریم، کارخانه داریم‌متخصص داریم، انرژی ارزان‌قیمت داریم، امکانات‌رفاهی برای کارگران داریم و در نقطه‌ای از جهان قرارگرفته‌ایم که از نظر استراتژیک بسیار راحت می‌توانیم‌کشورهای رهاشده و متقاضی این تولیدات را پوشش‌دهیم، ولی امروز و به این صورت باید از کمبودها!!صحبت کنیم.»

من همین‌جا با قاطعیت می‌گویم: «اگر بندها را ازدست و پای این صنعت بگشایند، ما به‌راحتی می‌توانیم‌علاوه بر صادرات خوب و اشتغال قابل دفاع، حرفی‌برای گفتن در دنیا داشته باشیم، پس بیایید همت کنیم وداشته‌های خود را قدر بدانیم. انشاءالله.»

چرا احساس بدبختی می کنیم؟

به اطراف خود نگاهی دقیق کنید، چند درصد ازابزار و وسایل اطراف شما، محصول صنایع نساجی‌است؟ لباسی که به تن دارید، دگمه‌ها، زیپ‌ها، پرده‌ها،رومیزیها، فرشها، آویزها، صندلیها و... تاکنون با خودفکر کرده‌اید، هماهنگی، تولید و توزیع این محصولات‌چه میزان می‌تواند شغل ایجاد کند؟ چند هزار کشاورزباید محصولات را تولید کنند؟ چند هزار رابط باید آنهارا به بازار برسانند؟ بازرگانانی که باید آنها را صادر کنند؛ کامیونهایی که باید جابجا کنند، کارگرانی که باید حمل کنند، خیاطهایی که باید بدوزند، فروشندگانی که‌بفروشند، رنگرزانی که رنگ کنند، رفوگرانی که رفوکنند و هزاران هزار رابط دیگر که در این میان شغلی‌دست و پا می‌کنند و نانی مهیا می‌سازند، ولی در این‌میان نحوه نگرش به این‌گونه صنایع چیست؟ گاهی آنقدر به آنها اهمیت می‌دهیم که تولیداتمان، حتی لباس ارتش انگلستان را نیز با کیفیت

بقیه در صفحه ۳۱

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره).
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
شنبه‌ها و چهارشنبه‌ها ۹ الی ۱۵
منصوره چرخنده (کارشناس روان‌شناسی).
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت و
سهیلا خاضعی
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

منصوره چرخنده

چیزی نبود جز سراب

دختری ۲۱ ساله و دانشجو هستم که ۵ سال پیش با هزاران امید و آرزو قصری ساخته بودم که اینک چیزی نیست جز یک سراب. چند سال پیش با کسی آشنا شدم که تمام هستی‌ام را احاطه کرده بود و حاضر بودم به‌خاطرش جان بدهم.

خانواده ما تا حدودی از آشنایی ما اطلاع داشتند؛ اما نمی‌دانم کدام نامردی او را نسبت به من بدبین کرد و نمی‌دانم چرا دیر متوجه همه چیز شد. چند بار قصدخودکشی داشتم؛ اما به خاطر خانواده‌ام و او باز منصرف شدم. به خاطر علاقه به او در کنکور شرکت کردم و قبول شدم. اما او یک سال پیش ازدواج کرد. بعد از ازدواج تازه متوجه شد که آنچه را در زندگی می‌خواست، در من هست و به قول خودش حالا فهمیده که چقدر دوستم دارد. دوست ندارم با مردم روبه‌روشوم. پیشنهاد شده که ازدواج کنم، اما با چه روحیه‌ای؟ افسرده‌ام و فریاد می‌کشم. در اوج عصبانیت دستانم را گاز می‌گیرم. سردردهای شدید، سرگیجه و گاهی حالت تهوع دارم. زمانی خوشنویسی می‌کردم، اما حالادستانم می‌لرزد. تپش قلب شدید دارم. تنهایم ونمی‌دانم چه کنم.

شادی.م

پاسخ:

به تجربه معلوم شده ارتباطات دختر و پسر بخصوص در سالهای نوجوانی از آنجا که براساس احساسات زودگذر بنا می‌شود، بنیاد استواری ندارد و دلبستگی وافری که در این ارتباط ایجاد می‌شود، سست و شکننده است و نتیجه‌ای جز تخریب روحی و روانی فرد ندارد. به ویژه اگر این آشنایی طولانی شود که از طرفی انگیزه برای ازدواج را کم می‌کند و از طرف دیگر فرد تحت فشارهای اجتماعی و ترس و نگرانیها سلامتش را از دست می‌دهد. به همین جهت است که پیوسته توصیه می‌کنیم جوانان از برقراری چنین ارتباطاتی بپرهیزند و در صورت آشنایی و دوستی نگذارند این ارتباط طولانی شود و تکلیف خود را از ابتدا مشخص کنند و چنانچه فرد را برای ازدواج مناسب نمی‌بینند، از تداوم رابطه خودداری نمایند وگرنه هرچه سریعتر تصمیم نهایی را بگیرند تا همچون شما دچار مشکل روحی و جسمی نشوند. شماهم وقتی می‌بینید احساساتتان بازیچه قرار گرفته و به‌ویژه اینکه او ازدواج نیز کرده، باید در وهله نخست به‌کل قطع رابطه کنید و سپس به مرور او را از ذهن خوددور نمایید و به جای افسوس بر گذشته، برنامه درستی برای حال و آینده‌تان در نظر بگیرید.

پرداختن به هنر خصوصا خوشنویسی، پرهیز از گوشه‌گیری، قبول واقعیت و اتمام تحصیلات دانشگاهی و ورود به بازار کار را موردتوجه قرار دهید. از ورزش و تفریحات سالم غافل نباشید و وقتی که آرامتر شدید و هیجانتان فروکش کرد، برای ازدواج مناسب تصمیم‌بگیرید.

تنگنای شدید اقتصادی

زنی ۳۴ ساله و خانه‌دار هستم و مدت ۲۱ سال است که ازدواج کرده‌ام و سه فرزند دارم. پسر بزرگم درحال حاضر سرباز است و دو دختر محصل ۱۰ و ۱۶ ساله دارم. همسرم در این سالها مشکلات عدیده‌ای را برای ما ایجاد کرده و تا به حال به علت‌های مختلفی از جمله کلاهبرداری و جعل چک و... چندین بار به زندان افتاده و ماهها ما را در مشکلات مالی و سختی‌های زندگی دست تنها گذاشته است. با اینکه حرفه خوبی دارد، اما کار نمی‌کند و اکنون ما در تنگنای شدید اقتصادی هستیم و او مدتی است که دوباره به زندان‌افتاده است و واقعا نمی‌دانم چطور از عهده مخارج زندگی بربیایم. آیا به نظر شما طلاق در چنین شرایطی تصمیم صحیحی است؟

س.ز از کرج

پاسخ:

خوب درک می‌کنیم که در چه وضعیت سختی به سر می‌برید. با این همه، نباید عجولانه تصمیم بگیرید. درحال حاضر بهتر این است که راهی برای کسب درآمد درست پیدا کنید. داشتن شغلی مناسب و درآمدی مکفی نه‌تنها تأمین کننده نیازهای فعلی شماست، بلکه به لحاظی شما را به سوی آرامش و همفکری با دیگران سوق می‌دهد. خیاطی، گلدوزی، آرایشگری و... از هنرهای ارزشمندی هستند که هم درآمدزاست و هم عمدتا سر و کارشان با خانمهاست. خوشبختانه تا مدتی دیگر پسرتان از خدمت فارغ می‌شود و یاریتان خواهدکرد.

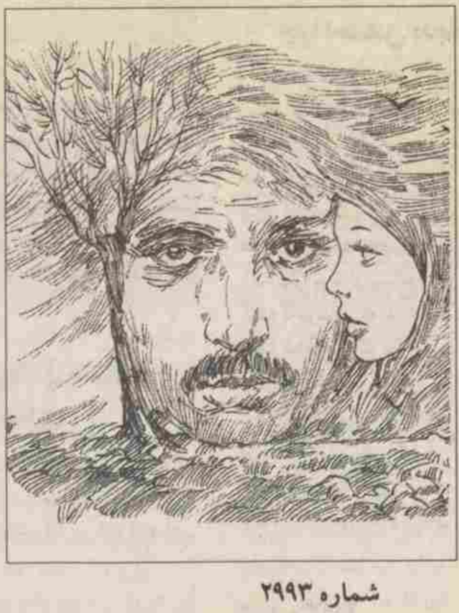

در چنین شرایطی طلاق و جدایی راه‌حل مشکلات شما نیست. بکوشید ریشه خطاهای همسرتان را بیابیدو حتی‌المقدور درصدد رفعشان برآیید و در زندان هم‌با مسئولان مددکاری گفتگو کنید و از آنها و همین‌طورخانواده همسرتان یاری بخواهید. پس از آزادی‌همسرتان نیز باید او را به انجام حرفه‌ای که می‌داندتشویق و حتی مجبور کنید تا به یاری خداوند زندگی‌تان در مسیر صحیح بیفتد.

مشکل گشا

زهرا طرقیان

زنی ۳۵ ساله هستم. دو سال و نیم پیش از همسر معتادم جدا شدم و با یک دختر ۹ ساله تنها مانده‌ام. اقوامم در شهرستان هستند. منزل استیجاری را به حکم‌تخلیه از دست داده‌ام و به خاطر نداشتن ودیعه، اکنون‌بی‌خانمان هستم. فرزندم نیز مجبور به ترک تحصیل‌موقت شده است. من جویای کار و سرپناه هستم تابتوانم زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشم.

☐

مشخصات ایشان در دفتر مشاوره موجود است. یاری‌دهندگان عزیز می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه از ساعت ۱۱ الی سه بعدازظهر تماس حاصل فرمایند.

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه:
آیا شخصیت من قابل ترمیم است؟

من از ناهنجاریهای روحی روانی که تعدادشان از انگشتان یک دست هم بیشتر نشده، رنج می‌برم.

مشکل من از دو سال پیش شروع شد. اول با اضطراب و بعد با این توهم بسیار وحشتناک که می‌خواهم به همسرم خیانت کنم و بعد او را بکشم و بدنش را قطعه قطعه کنم و ترس شدید از این که تبدیل به یک بیمار روانی شوم و یا دست به کار غیرعادی‌زنم. و سرانجام آنقدر اضطرابم شدید شد که نزد دکتراعصاب رفتم و وقتی که داروها را مصرف کردم و کمی آرامتر شدم تازه فهمیدم که چه بلایی به سرم آمده‌است. تابستان سال قبل کمی حالم بهتر بود و درست‌دوباره در آخرین روزهای پاییز نگرانی به سراغم آمد.

مشکل دیگری که درست در همان روزهای اول بیماری پیدا کردم، این است که در بعضی حالات‌حرفهای زشت به ذهنم می‌آید. مثلا اگر بخواهم اسم‌بچه‌ام یا برادرم را صدا کنم یا مثلا مادرم سؤالی از من‌می کند قبل از اینکه با زبانم جوابی بدهم جملاتی بد ونامعقول به ذهنم می‌آید! همین ناهنجاری باعث شده که‌از بودن در کنار خانواده‌ام در عذاب باشم. در بعضی‌اوقات اصلا این حالت در من نیست ولی در وقتی باخانواده خودم هستم این حالت خیلی شدید ایجادمی‌شود. بارها فکر خودکشی وسوسه‌ام کرده. ولی مگرچنین آدم پوچی چنین شهامتی را دارد؟ سال ۷۷ بهترین و ماندگارترین و لذت‌بخش‌ترین سال تمام زندگی‌ام‌بود چون به کلاس نقاشی می‌رفتم و حتی اگر یک ذره‌هم در کار پیشرفت می‌کردم، کلی احساس غرورمی‌کردم. صبحها با یک دنیا انرژی نشاط به باشگاه‌ورزشی می‌رفتم و از همه مهمتر تصمیم گرفتم که ادامه تحصیل بدهم و توانستم با یک دنیا افتخاری که به خود می‌کردم مدرک سیکلی را که سالها دلم را سوزانده بود، بگیرم. اما دیگر هیچ غرور، عزت نفس و اعتماد به نفسی برایم باقی نمانده. کارم به جایی رسیده که برای‌زدن حرفهای معمولی هم دچار اضطراب می‌شوم. آنقدر در این ۱/۵ سال گریه کرده‌ام که از ریخت افتاده‌ام.

شما را به خدا بگویید تکلیف من چیست؟ اصلا فایده بودن یک آدم بی‌خاصیتی مثل من چیست؟ البته اگر تا سه ماه آینده دوام بیاورم، حتما برای روان درمانی مراجعه خواهم کرد. ولی حقیقت رابگویید. شما در تمام این سالها با افرادی که ازناهنجاریهایی شبیه به من رنج می‌بردند، در تماس‌بودید. آیا واقعا امیدی به بهبود من هست؟

س - ش از تهران

پاسخ ویژه: مقاومت بزرگ

شما نه‌تنها می‌توانید تا سه ماه آینده دوام بیاورید، بلکه مطمئن باشید تا ۳۰ سال دیگر نیز دوام‌خواهید آورد. برای این با اطمینان از دوام و قوام شماصحبت می‌کنم که تاکنون بهترین روش را برای مبارزه‌با ناهنجاریهای خود که فقط ناشی از ذهنیات خودتان است، به‌کار گرفته‌اید.

اول باید به شما تبریک بگویم که در برابر این ذهنیت‌ها که چندان سبک هم نیستند، پرچم مبارزه را برافراشته‌اید و با آن می‌جنگید. بسیاری که مشکلاتی دقیقا شبیه شما را دارند، فقط به گوشه‌ای نشسته و سخت درحال غصه خوردن و خودخوری هستند، در حالی که شما برای مشکلات خود نزد مشاور رفته‌اید با پزشک قرار گذاشته‌اید و از همه مهمتر راجع به آن قلم به دست گرفته و می‌نویسید تا خود را تخلیه کنید. ای کاش همه افرادی که با ناهنجاریهای رفتاری روبرو هستند، مانند شما بودند. حال که توانسته‌اید این چنین‌قدمهای مناسب و بزرگی در راه بهبود بردارید، حیف‌است که سخن از بدبختی و بیچارگی و امثال آن‌بگویید؛ چرا که دقیقا اینها صفاتی است که تعلق به شماندارند. شما همان‌طوری که در نامه نوشته‌اید، به‌زودی‌روان‌درمانی خود را آغاز خواهید کرد و تا آن‌موقع کاری که می‌توانید انجام دهید و به پزشک شما هم‌کمک شایانی خواهد بود، این است که تمامی تجربیات، احساسات، عکس‌العمل‌ها، غریزه‌ها، خوابها و حتی روابط خود را به صورت یادداشت درآورید تا درموقع تشریح حالات خود برای پزشک، تمامی جزئیات‌را یادآوری کنید و از آنجا که قلم خوبی هم دارید، مطمئن هستم که یادداشتهای جذابی هم از کار درخواهدآمد.

تنفر از خود

من به‌طور خلاصه تحلیل کوتاهی از ذهنیت شما ارائه خواهم کرد تا با مقدمات آن آشنا شوید و کار اساسی در زمان آغاز روان‌درمانی شماانجام خواهد شد.

ببینید، اینکه در برخی از زمانها به شما این احساس دست می‌دهد که ممکن است به شوهر خود صدمه بزنید و او را به‌اصطلاح قطعه قطعه کنید و یا در ضمن مکالمه با نزدیکان خود از آن بیم دارید که از کلمات رکیک استفاده کنید، در حقیقت به خاطر این است که خودتان را می‌خواهید مورد تحکم قرار دهید. شما به دلیل یا دلایلی که در طول روان‌درمانی کم‌کم‌برایتان باز خواهد شد، از خودتان متنفر هستید و اینکه‌ممکن است تصور کنید دیگران را مورد شماتت قرار دهید، درحقیقت نمادی از خود شما است که می‌خواهیدمورد حمله قرار دهید. این نوعی احساس گناه است واز آن بیم دارید که دیگران حریم شما را بشکنند و درذهنتان، احساس گناه شما را دریابند؛ پس با حمله‌ور شدن یا کلمات رکیک به کار بردن نسبت به آنها (البته‌در ذهن خودتان) آنها را از این دست‌اندازی به ذهن‌خود بازمی‌دارید. البته این یک تحلیل خلاصه وابتدایی است و چندین جلسه روان‌درمانی جزئیات‌تحلیل را برای شما روشن خواهد کرد.

روش برخورد

اما روش برخوردی که تاکنون درپیش گرفته‌اید خوشبختانه همانی است که باید انجام می‌دادید؛ مراجعه‌به متخصص، مشاوره و انجام کارهایی که زمان رابرای شما اشغال کنند؛ زیرا هرچه زمان را بیشتر باافکار یا اعمال مثبت اشغال کنید هجوم این ذهنیت‌ها به‌شما کمتر رخ خواهد داد. مطالعه، ورزش، با دیگران‌نشست و برخاست کردن، و بخصوص نقاشی که به‌عنوان یک خلاقیت هم از طرفی زمان را به شکل مثبت‌برای شما می‌گذراند و هم به عنوان انجام و خلق کاری که از ابداعات خودمان می‌باشد، اعتماد به نفس شما که‌سخت در این زمان به آن نیازمند هستید، افزایش فوق‌العاده خواهد یافت. خلاصه آنکه اصلا جای‌نگرانی نیست و تا زمانی که روان‌درمانی خود را درظرف دو یا سه ماه آینده آغاز کنید، بسیاری از امور رامی‌توانید انجام دهید که هم به شما و هم به پزشک‌معالج شما کمک شایان توجهی را داشته باشد.

به روش خوب خود ادامه دهید و نگران نباشید و بیشتر هم به ما نامه بنویسید و از اوضاع و احوال خود به من خبر دهید. افکار مثبت و خوش‌بینی را فراموش نکنید.

خاطرات روان پزشک

دو قلوها و احساس مشترک

دکتر بهمن بهروزی

• دوقلوها

یکی از جالبترین و درعین حال پیچیده‌ترین رفتارهای انسانی، رفتاری است که میان دوقلوها و یا حتی چندقلوها صورت می گیرد. دوقلوها اصولا بر دو نوع هستند. این تقسیم‌بندی که براساس علم ژنتیک صورت گرفته دوقلوها را یا **Identical** می‌داند و یا **Unidentical**.

شق اول دوقلوها را از همه حیث شبیه هم می‌داند. این قسم که به نام ژن قاچ‌خورده هم شناخته می‌شود، براساس رفتار غریزی و نه تقلیدی بنا شده است. بسیاری به اشتباه تصور می کنند که دوقلوهای یکسان حرکات یکدیگر را تقلید می‌کنند؛ اما این تحلیل درستی نیست.

دو قلوهای یکسان، دستور مغز به سلسله اعصاب را توأما گرفته و اجرا می کنند. از این‌رو بیشترحرکات آنها بویژه قبل از بلوغ به شکل برداشتی ازیکدیگر به نظر می‌رسد.

دوقلوهای متفاوت نیز بعضا به‌چنین تساوی رفتاری دست می‌یابند، اما از نظر کمی‌قابل مقایسه با دوقلوهای یکسان نیستند.

به داستانی‌در مورد مونا و مانا توجه کنید.

• مانا و مونا آلکساندر

مانا و مونا آلکساندر در سال ۱۹۷۱ در حومه‌شهر شیکاگو متولد شده بودند. آنها دوقلوهای یکسان بودند که حتی پدر و مادرشان، آقا و خانم آلکساندر که سال قبلش با یکدیگر ازدواج کرده بودند نیز آنها را از یکدیگر تمیز نمی‌دادند. پس از گذشت سه سال از تولد آنها، مادرشان توانست روی برخی از عکس‌العمل‌ها، آنها را از هم تمیز دهد.

برای مثال مونا بیشتر گریه‌می کرد و نق می‌زد و مانا آرامتر و زیرکتر بود.

مونازودتر به خشم می آمد و دندانهای خود را به هم می‌فشرد و مانا سعی می کرد دل طرف را به دست بیاورد؛ اما رابطه این دو با یکدیگر بشدت عاشقانه بود. اگر مادرشان آنها را از خانه بیرون می‌برد تا بستنی بخرد، اولین بستنی را که به هر کدام می‌داد، او آن را به خواهرش می‌داد و علی‌رغم سن کم، در حقیقت این دو گذشت را نسبت به یکدیگر فرا گرفته بودند.

آقا و خانم آلکساندر از داشتن چنین بچه‌های شیرینی به وجد آمده بودند و نزدیکان و خویشان نیز به خاطر این دوقلو، رفت و آمد خود را با آلکساندرها افزایش داده بودند.

اما از آنجا که هر تجربه خوشی به ناخوشی‌پیوند می‌خورد، به جهت یکسری اختلافات معمولی وخانوادگی، آلکساندرها در سال ۱۹۸۰ از یکدیگر جداشدند و متعاقب جدایی پدیده بسیار غمگین جداسازی‌این دوقلو توسط دادگاه انجام گرفت و مونا به پدر و مانا به مادر رسیدند. با این تبصره که روزهای شنبه هرهفته طرفین می‌توانستند از یکدیگر دیدن کنند. این‌جدایی سبب شد که مونا (احساساتی‌تر از دیگری بود)دچار افسردگی شدیدی شود. اما متأسفانه پدر او به‌خاطر مشغله فراوانش از آنجایی که به‌تنهایی مونا رابزرگ می کرد، نتوانست به اهمیت مشکلات پی ببرد ومونا بیشتر دوران طفولیت و نوجوانی خود را درمدارس شبانه‌روزی و یا نزد پرستار گذراند. سرانجام‌پس از آنکه مونا سال اول دانشگاه را به پایان رساند،دچار چند بحران روحی شدید شد که پدر او این بار به‌صرافت افتاد تا او را برای روانکاوی به نزد متخصص‌بفرستد و بدین ترتیب بود که در سال ۱۹۹۰ با تأخیری‌ده ساله مونا آلکساندر نزد ما آورده شد.

مونا در نگاه اول ما بسیار مغموم و افسرده بود و فقط تصور اینکه او ده سالی را بدین ترتیب گذرانیده بود، تن ما را به لرزه درمی‌آورد.

مانا به اتفاق مادرش هفت سال قبل در حالی که دوقلوها دوازده ساله بودند از شهر خود نقل مکان کرده و به نقطه دوردستی رفته بود، در نتیجه این دو خواهر که آنقدر به یکدیگر علاقه‌مند بودند، از دوازده سالگی به بعد فقط با نامه با یکدیگر تماس داشتند که آن هم رفته رفته کاهش یافته بود تا اینکه به سالی یک نامه در هنگام سال نو تبدیل‌شد.

• علاقه از دست رفته

در جلساتی که با مونا داشتیم، متوجه پدیده عجیبی در او شدیم. او نه‌تنها از مهر و محبتی که زمانی میان او و خواهرش وجود داشت، یاد نمی کرد، بلکه این علاقه تبدیل به تنفر از او شده بود و تمامی مشکلات خود را نیز به گردن او می‌انداخت.

متأسفانه با اینکه احتیاج شدیدی به وجود مادر و خواهر مونا داشتیم، اما آنها از چند سال قبل در لندن زندگی می کردند و دسترسی به آنان امکان‌پذیر نبود. مامی‌توانستیم با روبرو کردن این عزیزان فراموش شده بایکدیگر بسیاری از علائق گذشته را تداعی کنیم؛ اما به‌دلیل بعد مسافت و نداشتن اطلاعات کافی از محل سکونت نمی‌شد به این مهم اقدام کنیم. مونا معتقد بود که مادر و خواهرش او را فراموش کرده‌اند و برای زندگی بهتر به انگلستان رفته‌اند. از این‌رو آنها را مسوول همه بدبختی‌های خود می‌دانست؛ البته پدر مونا هم هر زمانی که به دست می‌آورد همین نوع افکار را به ذهن مونا وارد می‌کرد. او مرتبا به مونا در هنگام خلوت می گفت که همسرش می‌توانست با او به زندگی‌ادامه دهد، اما تقاضاهای بیجا و جاه‌طلبی اقتصادی‌اش‌باعث جدایی شد. چنین سخنانی که از بدو نوجوانی درگوش مونا زمزمه می‌شد در تحریک کردن مونا نقش‌بسزایی داشت. غافل از اینکه این تحریک کردنهابه‌جای ایجاد انگیزه زندگی در مونا، احساس پوچی رادر او تقویت می کند و زمانی که سرانجام مونا در دومرحله با بحران روحی شدید مواجه شد، تازه دستش‌آمد که جریان از چه قرار است.

• راه طولانی

ما با مونا راهی طولانی در پیش داشتیم. از طرفی او فقط ۱۹ سال داشت و یک جوان به‌شمار می‌رفت و باید مطابق سن و وضعیت او درمان او را ادامه می‌دادیم. از طرف دیگر تنفر زیادی از همه چیز در او موج می‌زد و ما باید تا حد ممکن زیبایی‌های زندگی را به او باز می گرداندیم، و بعضا این حالات دو نوع درمان متضاد را مطالبه می کرد. خلاصه کار به آنجا

رسید که تا حدود زیادی ما به بخت و اقبال دل بستیم. ما نمی‌خواستیم با تلقین مواردی متضاد با آنچه پدر مونا در ذهن او در طول سالها القا کرده بود، باعث تضادی نگران‌کننده در ذهن مونا و سپس احتمالا تنفر ازپدر به عنوان یک تنفر جدید بشویم، زیرا تنهاپدیده‌ای که ذهن مونا آمادگی آن را داشت و به آسانی آن را می پذیرفت، تنفر بود. او می‌توانست بسادگی ازهر چیز و هر کس متنفر باشد.

در اینجا البته ما یک اشتباه بزرگ دیگر مرتکب شده بودیم. ما باید مونا را در آسایشگاه بستری می‌کردیم، چرا که افسردگی او را که در پس تنفر شدیدش پنهان شده بود، کمتر از حد واقعی‌اش تخمین زده بودیم و این یک اشتباه خطرناک است که متأسفانه عده زیادی از ما مرتکب می‌شویم، چرا که از بستری‌کردن فرد در آسایشگاه اکراه داریم و بیمناکیم که اوواقعا خود را در شمار بیماران روانی بینگارد ودرمانش مشکل‌تر شود. درحالی که این یک خطر کردن‌است و اگر خدای ناکرده شخصی بر اثر افسردگی به‌صدمه زدن به خود دست بزند، آنگاه بهای گرانی برای ساده‌انگاری پرداخته‌ایم و متأسفانه در مورد مونا نیزچنین شد.

•اقدام به خودکشی

اگر ما مونا را بستری می‌کردیم، حداقل امکان اقدام او را برای خودکشی کاهش می‌دادیم؛ اما زندگی مونا در تنهایی که بیشتر به افسردگی او دامن می‌زد، سبب شد که یک روز پدرش سراسیمه از بیمارستان با ما تماس بگیرد و بگوید که:

«مونا با قطع رگ دست‌چپش اقدام به خودکشی کرده که خوشبختانه همسایه‌ای که نگران حال مونا بود و همواره سعی می کرد به او سر بزند، به موقع متوجه شد و مونا را به بیمارستان رسانید.»

این اقدام مونا بیشتر ما را به فکر فرو برد، چه امری می‌تواند در او تقلای زندگی ایجاد کند؟ این دختر از ۹ سالگی هرآنچه تجربه کرده تنهایی و از دست دادن بود، در حالی که او دختری احساساتی و پرشور بود و عاشق این بود که دوستش داشته باشند و برای او احساسی قائل باشند.

•معجزه ژنتیک

از آنجا که خداوند همیشه دری را باز نگه می‌دارد و این ما هستیم که با بینایی محدود این در اضافی را نمی‌بینیم، ۲۴ ساعت پس از اقدام به خودکشی توسط مونا، درحالی که به اتفاق پدر مونا در بیرون از اتاق نشسته بودیم و در انتظار بودیم که او از خواب برخیزدتا به ملاقاتش برویم، ناگهان دختر جوانی را دیدم که از دور در سرسرای بیمارستان به طرف ما حرکت می کرد، ابتدا توجهی به او نکردم، اما نزدیکتر که شد، متوجه‌شباهت عجیبش با مونا شدم و ناگهان مانند برق گرفته‌ها از جا برخاستم و محکم بر شانه پدر مونا که‌سر در گریبان گرفته بود، کوبیدم. او نیز سراسیمه برخاست و ناگهان با یکی از زیباترین مناظر زندگی‌خود مواجه شدم: دختر و پدری پس از سالها در آغوش یکدیگر بودند، من متوجه شدم که دست چپ مانا در ناحیه ساعد باندپیچی شده است. این بود که باکنجکاوی پرسیدم:

«مانا چه اتفاقی برای دستت افتاده‌است؟»

او با لبخندی که با اشکهایش توأم شده بود، گفت: «این جای زخم دلیل آمدن من به اینجاست؛ چراکه دیروز در لندن به هنگام تعمیر لوازم خانه با چاقوی‌تیزی دست چپم را بریدم و در همان لحظه ناگهان‌احساس کردم دست چپ خواهرم نیز بریده شده است، واز آنجا که حادثه را وخیم احساس کردم، بیدرنگ بانخستین پرواز از لندن عزیمت کردم و...»

من به مانا گفتم که: «بهتر است خود تو تنها به داخل اتاق مونا بروی و در تنهایی با او روبرو شوی.» و به اختصار جریان تنفر مونا را برایش تعریف کردم، مانا درحالی که خنده و گریه‌اش توأمان بود، در میان بغض‌های زیبایش گفت:

«نگران نباش دکتر، خواهر من است و من می‌دانم که با تنفر و عشقش چگونه کنار بیایم!»

نمی‌دانم از چه بود اما من هم در دل اعتمادی عجیب نسبت به موفقیت مانا در برقراری ارتباط با مونا احساس کردم. به هر تقدیر مانا به داخل اتاق رفت و دو ساعتی گذشت و ما خبری از مانا نداشتیم تا آنجاکه هر دو به خواب رفتیم، آسوده‌خیال از آنکه‌می دانستیم تمامی تنفر از ذهن مونا خارج خواهد شد.

•بازگشت به خانه

چند روز پس از آنکه مونا را از بیمارستان به آسایشگاه منتقل کردیم، مادرشان نیز خود را به دخترهایش رساند.

او به‌قدری از اینکه مونا را این همه سال تنها گذاشته بود و مهرش را از او دریغ کرده بود، متأثر بود که حدی بر آن متصور نبود.

پس از چند روز خانم آلکساندر به من گفت که: «دیگر هرگز دخترم راتنها نخواهم گذاشت».

اگرچه نسبت به بازگشت مجددبه خانه آقای آلکساندر مشکوک و مردد بود؛ اما قصدنداشت که دیگر دخترش را ترک کند. من هم به او گفتم که جای این دو دختر کنار هم است، چنین عشق و علاقه‌ای که بین دو انسان وجود دارد، هرگز نباید شکسته شود. البته این دو راه خود را در زندگی‌جداگانه طی خواهند کرد؛ اما همواره در ساعت نیاز درکنار هم خواهند بود و پدر و مادر هم جدا از اینکه با هم می‌سازند یا نه، باید زمینه لازم را برای این دو و درکنار هم بودنشان فراهم کنند، نه اینکه به جدا کردن آنها از یکدیگر بپردازند.

برای من هم اگر هرگونه شکی پیرامون ارتباط تله‌پاتیک دوقلوهای یکسان وجود داشت، با این تجربه و اینکه در فاصله‌ای بیش از ده هزار کیلومتر، دو خواهرهمزمان یک درد را احساس کردند، دیگر از میان رفته‌بود.

■

نکاتی درباره خانه‌داری

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

☐ حیف که تو باید بری مسافرت وگرنه ماهی امشب رامهیا می کردی.

● از اینکه امشب ماهی خوشمزه نمی‌خوری ناراحتی یا اینکه من کنارتان نیستم؟

☐ هر دو!

● برای اینکه خیالت از جانب ماهی راحت بشود، دستور پخت کباب ماهی آزاد را برایت توضیح می‌دهم تا زیاد ناراحت نشوی! بنویس مواد لازم:

۱- ماهی آزاد کوچک (در حدود ۲/۵ کیلو) یک عدد
۲- کره ۱۰۰ گرم
۳- تخم مرغ سفت و حلقه‌های لیموترش به مقدار کافی برای تزیین
۴- مارچوبه یک دسته
۵- آب لیمو و نمک و فلفل به مقدار کافی
۶- سس مایونز یا سس سفید غلیظ یک پیمانه

و اما طرز تهیه:

شکم ماهي را باز می کنی و محتویات داخل آن را بیرون می آوری. بعد به اندازه چهار انگشت از سر ماهی را با کارد خط می کشی، به‌طوری که کارد به عمق پوست برسد، سپس پوست بین سر و دم را مطابق این شکل می کنی و ماهی را می‌شویی و خشک می کنی. بعد آبلیمو و کره و نمک و فلفل را مخلوط کرده، کمی از این سس را روی ماهی می‌مالی و ماهی را در ظرف مخصوص فر و سینی را روی پنجره آخر فر به طرف بالا در حرارت ۴۰۰ درجه قرار می‌دهی ومی گذاری نیم ساعت بماند. در آخر سر ماهی را دردیس می گذاری و اطراف و پشت آن را تزیین می کنی. پشت ماهی را کمی از سس مایونز مالیده و مقداری میگوی پخته آماده شده روی آن بچین و قدری سس‌مایونز در قیف بریز و پشت و سر ماهی را با سبزیهای‌معطر تزیین کنید. سپس چند حلقه نان بریده شده دورماهی بچین و مارچوبه را روی حلقه‌های نان بگذار وروی نان را با یک حلقه خیارشور و یک حلقه تخم‌مرغ سفت و خلال گوجه فرنگی تزیین کن. ماهی بعد ازپخته شدن باید سرد شود و بعد رویش سس مایونزبریزید، چون اگر ماهی سرد نباشد، سس آب می‌شود.

شرم

از: راشین مختاری

- همیشه دعا می‌کردم زن یک مرد پولدار بشوم. دلم‌نمی‌خواست تمام جوانی‌ام را در حسرت کیف و کفش وجواهرات بگذرانم. چهره خوبی هم داشتم. می‌دانستم که نظر پسرها را به خودم جلب می کنم. می‌دانستم که اگر اقبالم بلند باشد، حتما می‌توانم با یکی از این پسرهای پولدار شمال شهر عروسی کنم؛ از آن پسرهایی که ماشین‌های قشنگ زیر پایشان است و موبایل دارند.من خودم توی یک خانواده متوسط بزرگ شده بودم.هفت تا بچه بودیم. پدرم توی بازار میوه فروشها کارمی‌کرد. وضع مالی خیلی خوبی نداشتیم، اما بلندپروازیهای من همیشه بیشتر از حدی بود که در آن‌زندگی می‌کردم. خواهرهای بزرگتر شوهرهای معمولی داشتند. برادرهایم هم همین‌طور؛ ولی من چیز دیگری‌می‌خواستم. مدرسه که می‌رفتم، همیشه توی راه‌پسرهایی بودند که دلشان می‌خواست با من چندکلمه‌ای حرف بزنند. به ریخت و لباسشان نگاه می‌کردم .بعد پوزخندی می‌زدم و مسخره‌شان می‌کردم. اینها درحد من نبودند. همیشه فکر می‌کردم باید قدرخوشگلی‌ام را بدانم!

توی مدرسه همیشه دنبال دخترهایی می گشتم که وضع مالی‌شان خوب بود. بعد با آنها دوست می‌شدم. به خانه‌شان می‌رفتم و سعی می‌کردم خودم را در حد آنها نشان بدهم. همین بود که هیچ وقت طاقت آن خانه کوچک و قدیمی خودمان را نداشتم که همیشه یا صدای فریاد یکی از نوه‌ها بلند بود و یا بوی آبگوشت‌از آن می‌آمد. از همه بدم می‌آمد. حوصله هیچ کدامشان را نداشتم، حتی پدر و مادرم را. با آنها هم کم‌حرف می‌زدم. خیلی وقتها با من دعوا می‌کردند که:«چرا اینقدر از خانه بیرون می‌روی؟» ولی کی اهمیت‌می‌داد. دیگر از داد و فریادشان نمی‌ترسیدم. فکرمی‌کردم آنها هیچ نمی‌دانند. حتی تو خواب هم‌خانه‌هایی که من دیده بودم، ندیده بودند...

با این همه بخت به من رو نمی‌کرد. نمی‌دانم چرا؛ ولی به هرحال هنوز آن مرد ایده‌آلم پیدا نشده بود یا حداقل نتوانسته بودم نظر یکی از این پسرهای پولدار را به خودم جلب کنم. تا اینکه یک روز همراه دوستانم به سینما رفتیم. از فیلم چیزی یادم نمی‌آید، ولی بعد از تماشای فیلم که بیرون آمدیم، یک ماشین آلبالویی رنگ چشمم را گرفت. کنار خیابان ایستاده بود. یک‌پسر خوش‌تیپ با موهای روغن زده توی ماشین نشسته‌بود. از کنارش که رد شدم، دیدم به من خیره شده. اولین پسری نبود که متوجه من شده بود ولی هیچ‌کدام با این ریخت و قیافه نبودند. خلاصه بوق زد. دوستانم که همه از خانواده‌های متمول بودند، بی‌هیچ توجهی رفتند، ولی‌من دلم می‌خواست هرطور شده با آن پسر دوست شوم.فکر کردم می‌تواند شوهر خوبی برای من باشد. خدامی‌داند در همان چند دقیقه رؤیاهای من به کجاها پر کشید. رفتم کنار خیابان ایستادم. پسرک آمد جلو بازبوق زد و بالاخره سوار ماشین شدم.

این آغاز آشنایی من و او بود. دیگر فکر می‌کردم کار تمام شده. شماره تلفن به من داد. چند خیابان آن‌طرفتر پیاده شدم و به طرف خانه آمدم. نمی‌دانید آن‌شب چه حالی داشتم. انگار دنیا را به من داده بودند.انگار همه چیز داشتم. یک خانه بزرگ در بالای شهر،یک ماشین شیک و چند کمد پر از لباسهای قشنگ.

سیامک دوستی‌اش را با چند تلفن ادامه داد و بالاخره یک روز بهم گفت که دیگر نمی‌خواهد با من حرف بزند. انگار آوار ریخته بود روی سرم. همه چیزم را داشتم از دست می‌دادم.

کمی مانده بود که التماسش کنم. او خیلی عاقل بود. با مهربانی بهم گفت که: «تو خیلی بچه هستی و بهتر است حالا حالاها به فکر درست باشی!» این حرفها حال من را بهتر نمی کرد. از او خواستم قبل از اینکه همه چیز تمام شود، یک بار او را ببینم و او هم قبول کرد.

یادم است که آن روز مانتوی یکی از دوستانم را قرض کردم. حسابی هم آرایش داشتم و رفتم همان جایی که قرار گذاشته بودیم. سیامک همین که من را دید، برافروخته شد. خیره نگاهم کرد و گفت:

- این چه ریختی است که برای خودت درست کردی؟اگر یک نفر تو را با من ببیند، چه فکری می کند؟

دست و پایم را گم کردم. همانجا سیامک سوار ماشین شد و رفت. حاضر نشد حتی یک کلمه دیگر با من حرف بزند. چقدر خام بودم. نمی‌دانید چند بار به خانه‌شان تلفن کردم. بالاخره حاضر شد با من حرف بزند. مدتی باز با هم تماس داشتیم. باید اعتراف کنم چند باری سیامک می‌خواست قطع رابطه کند، ولی من نگذاشتم. سیامک هم کم‌کم به من علاقه‌مند شد. بالاخره بهم پیشنهاد ازدواج داد. نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. فکر این را می‌کردم که مبادا خانواده‌اش مخالفتی بکنند. وضع زندگی ما هرگز به آنها نمی‌رسید. سیامک دلداری‌ام می‌داد که هیچ مشکلی پیش نخواهدآمد. من هم دلم قرص شد. روزی که آمدند خواستگاری‌ام، فقط خجالت کشیدم و بس. داشتم آب می‌شدم. پدرم وقتی با آن لهجه غلیظ حرف می‌زد، ازخدا مرگ می‌خواستم. بالاخره رفتند و چند روز بعد مارا برای ناهار خانه‌شان دعوت کردند. چه خانه‌ای! حتی‌توی خواب هم آن را نمی‌دیدم. مادرش اصلا مهربان‌نبود. پدرش گه‌گداری لبخندی می‌زد. از سیامک پرسیدم: «چطور آنها راضی شدند من عروسشان بشوم؟» سیامک گفت:

- آنها فقط این برایشان مهم است که عروسشان خوشگل باشد و تحت فرمان آنها... برادر بزرگم را از ارث محروم کرده‌اند، چون زنش در بعضی از امور دخالت می‌کرد...

معنی حرفهایش برایم خیلی اهمیت نداشت. توی‌دل خودم قسم خوردم که همیشه مطیع باشم. با خودم‌عهد کردم کاری بکنم که بهترین عروس این خانواده‌باشم. پدر و مادرم خیلی خوشحال بودند، هیچ وقت‌فکر نمی‌کردند با چنین خانواده‌ای وصلت کنیم.

قرار شد در همان خانه بزرگ زندگی بکنم و جهیزیه‌ای نیاورم. برایم دو جشن عروسی گرفتند. یکی برای خانواده خودشان و یکی برای خانواده ما... به پدر و مادرم خیلی برخورد؛ چون در جشن عروسی که برای خانواده ما گرفته شد، پدر و مادرش نیامدند. این رفتارها توهین بود، ولی من اصلا اعتراضی نداشتم. به غرغرهای مادرم هم اهمیتی نمی‌دادم. خودم را برای خواهر و برادرهایم می گرفتم و شاید همان شب بود که آنها را برای همیشه از دست دادم.

بعد از عروسی یک روز همه خواهر و برادرهایم آمدند خانه‌ام تا کادو بیاورند. شاید باید صد سال‌بگذرد تا رفتار ناشایسته من در آن روز را ببخشند.خودم را آنقدر برایشان گرفتم که دیگر هرگز به خانه من‌نیامدند. هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی دلم برایشان‌تنگ بشود!

سیامک سعی می‌کرد چیزهایی را برای من توضیح بدهد؛ ولی من اهمیتی نمی‌دادم. دلم خوش بود که در خانه‌ای بزرگ زندگی می کنم و کلی طلا و جواهر بهم آویزان است. از همان روزهای اول عروسی رفتم تعلیم رانندگی و وقتی گواهینامه گرفتم از صبح با ماشین این طرف و آن‌طرف می‌رفتم. مادرشوهرم هرگز روی خوش به من نشان نمی‌داد. میهمانی که دعوت می‌شدیم، خودش می‌رفت برایم لباس انتخاب می‌کرد، آرایشم می‌کرد و همراه خودش می‌برد. بهم می‌گفت کم‌حرف بزنم. مرا کنار خودش می‌نشاند و به همه نشانم می‌داد. در آن لباسها و جواهرها و با آن آرایش خیلی قشنگ می‌شدم و همین برایم بس بود.

هر چیز که می‌خواستم، باید از مادرشوهرم اجازه می‌گرفتم. سیامک هیچ دخالتی نمی‌کرد. صبح با پدرش می‌رفت شرکت و بعدازظهر برمی‌گشت. من شده بودم دستیار مادرشوهرم. گه‌گداری هم فرصتی بهم می‌داد که‌با دوستانم بیرون بروم.

پنج ماه از ازدواجم گذشت. زیبایی عروس‌خانواده، به گوش همه که رسید، مادرشوهرم دستور دادکه بچه‌دار شویم. به سیامک گفته بودم که حداقل دوسال بچه نمی‌خواهم؛ اما سیامک در مقابل حرف‌مادرش هیچ نمی‌توانست بگوید. اولین بار بود که‌خواستم اعتراض کنم. مادرشوهرم هر حرفی از دهانش درآمد، بهم گفت. یادآوری‌ام کرد که از کجا آمده‌ام وچه بودم و چه شده‌ام. اولین بار بود که احساس کردم‌دارم تحقیر می‌شوم. همه حرفها را تحمل کردم. به‌سیامک گفتم خانه‌ای مستقل بخرد. او پوزخندی زد و گفت:

- هیچ وقت این کار را نمی‌توانیم بکنیم مگر اینکه

مادر و پدرم بخواهند. بهت از اول گفته بودم اینجا آنها هستند که دستور می‌دهند و من و تو کاره‌ای نیستیم.

چقدر بچه بودم. سیامک راست می‌گفت. همه اینها را قبل از ازدواج به من گفته بود؛ ولی انگار اصلا نشنیده بودم. گاهی فکر می‌کنم آن موقع دیوانه شده بودم. با حرفهایی که سیامک به من زده بود. هیچ دختری حاضر نمی‌شد با او عروسی کند ولی من فکرمی‌کردم این بهترین شانس هر دختری می‌تواند باشد. گرفتار دستورات مادرشوهر شده بودم. به دستور اوبچه‌دار شدم. دیگر هیچ چیز برایم جالب نبود. ازمجالس یخ و کسل‌آورشان خسته شده بودم. از اینکه‌حتی اجازه یک سفر هم نداشتم. حسابی دلخور بودم. پول توجیبی‌ام را هم باید از آنها می‌گرفتم. حسابی بهم‌ریخته بودم. روزبه‌روز وضع جسمانی‌ام بدتر می‌شد. لاغری و خستگی چهره‌ام را بهم ریخته بود. مادرشوهرم مدام بهم غر می‌زد که: «این چه ریخت وقیافه‌ای است که پیدا کرده‌ای؟» حتی می‌گفت: «ازداشتن چنین عروسی حالم بهم می‌خورد.» همه این‌حرفها مثل بغض توی گلویم گیر می‌کرد. نمی‌دانستم‌چکار کنم. یک روز که دلم خیلی گرفت. رفتم خانه‌پدرم. برایشان درددل کردم و نمی‌دانید چقدر اشک ریختم. پدر گفت: «بمان همین‌جا. طلاقت را می‌گیرم.»

به دور و اطراف خانه نگاه کردم. چقدر خاطره داشتم. چقدر فضای آن دلنشین بود. شب سیامک آمد دنبالم. پدرم خیلی بهم غر زد. سیامک بیچاره سرش را پایین انداخت و سکوت کرد. بعد من را گوشه‌ای کشید و گفت:

- می‌خواهی مدتی پیش پدر و مادرت بمانی؟

پیشنهادش را قبول کردم. سیامک مرتب به دیدنم می‌آمد و یک روز بهش گفتم مرا به خانه برگرداند. چشمهایش پر از اشک شد و گفت:

- مادرم دیگر اجازه نمی‌دهد. یادت هست بهت گفتم عروس خانواده ما جز عذاب هیچ نخواهد دید؟ دیدی با عروس بزرگشان چه کردند؟ او دختر پولداری بود. برای همین پول خانواده ما هیچ جاذبه‌ای برایش نداشت. وقتی دید مادرم خیلی دخالت می‌کند. دست برادرم راگرفت و رفت. حتی یک روز تحمل نکرد. من با توعروسی کردم چون می‌دیدم تو عاشق پول و ثروت‌هستی. فکر کردم به خاطر پول و ثروت هم که شده‌طاقت می‌آوری و می‌مانی.

آنقدر مجذوب آن همه تجملات شده بودی که شک داشتم روزی خسته بشوی. ولی حالا می‌بینم توهم طاقتت طاق شده. من مثل برادرم نمی‌توانم آنها را ترک کنم. هیچ حرفه‌ای بلد نیستم. تازه تو هم مثل زن برادر من خانواده پولداری نداری که به آنها متوسل شویم. مجبورم حرفشان را گوش بدهم. مادرم می‌گوید تو گستاخ شده‌ای. از ریخت و قیافه افتاده‌ای... خودت بهتر می‌دانی که مادرم همیشه می‌خواهد عروسش در مجالس تک باشد. دیگر حاضر نیست تو را به خانه‌اش راه دهد...

همین‌طور اشک می‌ریختم. سیاه‌بخت شده بودم. می‌دانستم که چه بخواهم و چه نخواهم باید طلاق بگیرم.

امروز هم آمده‌ایم دادگاه. بچه را می‌دهم به سیامک. می‌دانم که در آنجا تأمین است. حالا بعد از چهار سال زندگی با این وضع و حال باید برگردم خانه پدرم...

■

مهار استرس‌های شغلی

سهیلا خاضعی

شما گاهی با احساس خستگی و تحریک‌پذیری به سرکار می‌روید که ممکن است دلیلش بی خوابی وغلتیدن دربستر در تمام طول شب باشد شاید هم به‌خاطر انجام کارهای روزمره و تکراری باشد که بیشترخانمها باآن مواجه هستند. مثل لباس پوشاندن به‌بچه‌ها. غذا دادن به آنها. تهیه ناهار. بردن فرزندان به‌مدرسه و...

احتمالا همه ما روزهایی را در پیش روی داریم که‌ممکن است در آن هنگام احساس منگی و گیجی‌نماییم. متأسفانه این حالات منجر به استرس می‌شود ونتیجتاباعث بدترشدن اوضاع می‌گردد. بهترین راه برای‌تسلط بر استرس، مهارکردن خودمان است. متخصصان‌برای مقابله با این حالات توصیه‌هایی کرده‌اند که بایدآنهارا جدی بگیرید:

۱- چند نفس عمیق بکشید.

هنگامی که شما باتهاجم فشارهای عصبی مواجه می‌شوید، تند و سطحی تنفس می‌کنید. در نتیجه ذخیره‌اکسیژن بدنتان کاهش می‌یابد و همین موجب افزایش‌تنش و فشارهای عضلانی منتشر شده می‌شود. بنابراین‌باید برای دقایقی کارتان رارها کنید و عمیق و آهسته‌از طریق بینی نفس بکشید.

اوقاتی که فرصت کافی وجود نداشته باشد، به عنوان اقدام اولیه این عمل می‌تواند مفیدترین راه در کاهش سریع استرس باشد.

۲- به پیامی که به خودتان می‌دهید توجه‌کنید.

راهی که شما درباره یک موضوع درنظر می‌گیرید، بسیار مهم است. افکار منفی بسرعت می‌تواند عزت نفس و خودآگاهی شما را کاهش دهد. بیاناتی هیجانی مانند: «من هیچ وقت نمی‌توانم کارهایم را انجام دهم». «من کارمند خیلی بدی هستم». یا «ای کاش می‌توانستم که...» توان شما را تحلیل می‌دهد واحساس درماندگی ایجاد می‌نماید. اما تفکرات مثبت‌عزت نفس شما را تقویت می‌کندو توانایی حل‌مشکلات و خودآگاهی فرد را افزایش می‌دهد. بیانات‌مثبت مثل: «آرام باش. تو می‌توانی این موقعیت رااداره کنی». «قدم به قدم جلو برو و بهترین کار را انجام‌بده» و... کمکتان می‌کند.

۳- به کارهایی که انجام داده‌اید تکیه کنید، نه کارهای ناتمام.

با تفکر زیاد به آنچه هنوز انجام نداده‌اید. بیشتر احساس گناه و نگرانی می‌کنید. هر دوی این احساسات باعث ازبین بردن کارآیی شما می‌شود. گیج بودن درهنگامی که کارها ناتمام است. احتمالا باعث ایجاد استرس می‌شود. ولی با هدایت توان خود در راههای مثبت می‌توانید حواستان را متوجه کارهای به اتمام رسیده کنید. یک راه رسیدن به این هدف تهیه فهرستی‌از انجام کارها است. به ترتیبی که آنها را انجام‌می‌دهید، رویشان خط بکشید.

با هربار مراجعه به‌فهرست، می‌بینید که تقریبا همه کارها را انجام داده‌اید.

۴- کار نامطلوبتر و سخت‌تر را اول انجام‌دهید.

اگر کارهایی وجود دارد که نسبت به آنها تمایل کمتری دارید بکوشید پیش از همه آنها را به پایان برسانید و هیچ گاه به بعد واگذار نکنید. چون با انجام آن، خیالتان را راحت کرده‌اید وگرنه مدام مشغله ذهنی‌دارید که خود به خود موجب تنش می‌شود.

۵- تنوع در اعمال جسمانی و روانی.

متنوع بودن فعالیت‌های فکری و بدنی در حفظ تعادل روحی، کاهش خستگی و ذخیره انرژی کمک خواهد کرد.

باید بین اعمال روحی و جسمی خود فاصله‌ای بیندازید؛ مثلا در مواردی که کارهای فکری و نوشتن و... زیاد داشته‌اید، کمی به حرکات فیزیکی بپردازید.

۶- به تجارب قبلی بیندیشید.

پس از آنکه واقعه تنش‌زا تمام شد، در زمان دیگری به آن نگاه کنید و از خود بپرسید آیا می‌شد آن وضعیت بهتر یا بدتر شود؟ پس درباره آن چه می‌توانستید انجام دهید تا نتیجه بهتری به دست آورید، فکر کنید. وقایع آن روزها را به آرامی در ذهن خود مجسم سازید و کارتان را ارزیابی کنید. به مرور موقعیت‌هایی که اتفاق افتاده برای زمانی که با موقعیت مشابهی روبرو می‌شوید، تجربه کسب کنید و خود را آماده سازید.

منبع: اینترنت

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

درمان زودهنگام سرطان ریه

طبق مطالعاتی که در «مرکز درمانی سرطان‌شناسی» انجام گرفت، روش جدیدی برای کشف سرطان ریه در ابتدای بروز آن کشف شد. این نوع سرطان هر ساله بیشترین قربانی را می گیرد. اما بااستفاده از این روش می توان آن را در ابتدای راه نابودکرد.

افراد سیگاری یا آنهایی که سابقا سیگارمی کشیدند، اگر به‌طور مرتب اسکن ریه شوند، بیماریشان قبل از پیشرفت معلوم می‌شود. به دلیل اینکه، اسکن جدید بسیار دقیقتر از اشعه ایکس است. وقتی تومور هنوز کوچک است آن را نشان می دهد ومی توان خیلی سریع درصدد بهبود آن برآمد.

اغلب سرطانهای ریه‌ای که این روزها دیده‌می‌شوند، آنقدر پیشرفت کرده‌اند که شانسی برای فردمبتلا وجود ندارد.

پزشکان معتقدند، با این روش قادرند شانس زنده‌ماندن بیمار را از ۱۲ تا ۱۵ درصد به ۸۰ درصدبرسانند. اگر هزینه مالی این تحقیقات توسط بیمه پرداخت شود به‌زودی قابل بهره‌برداری خواهد بود.

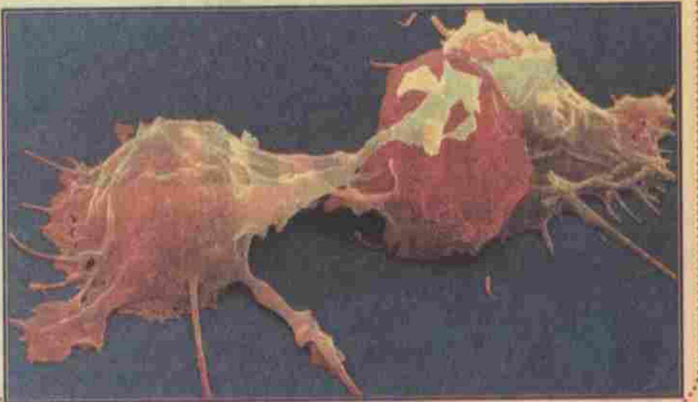

چرخ زیر کفش

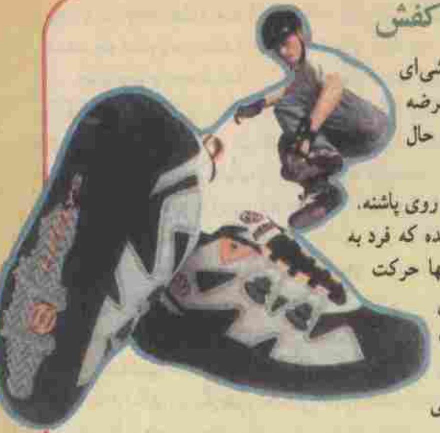

جدیدترین کفش ورزشی‌ای که در سال ۲۰۰۱ به‌بازار عرضه شده، جالبترین و درعین حال راحت‌ترین‌مدل است.

در قسمت زیر کفش و روی پاشنه، چرخهای کوچکی نصب شده که فرد به راحتی می‌تواند توسطآنها حرکت کند. این کفش نوعی اسکیت نیز محسوب می‌شود. از ویژگیهای مهم آن می‌توان به سبکی، راحتی و استقامتش اشاره کرد.

چرخهای کف پاشنه به فرد اجازه می‌دهند هرگاه‌خواست بدود، اسکیت کند یا حتی راه برود، زیرا چرخهارا می‌توان در پاشنه فرو برد و کفش حالت معمولی پیدامی کند.

با پوشیدن یک جفت از آن، فرد هم یک کفش ورزشی مناسب و همچنین یک اسکیت خوب خواهدداشت.

تلفن هوشمند

کارخانه فیلیپس تلفن‌های جدیدی را طراحی کرده‌که غیر از کار منشی تلفنی، خدمات ویژه دیگری نیزدارند.

این تلفن‌ها بی‌سیم هستند و برد خیلی بالایی دارند. شارژ باتری این تلفن‌ها ۱۵ ساعت است و می‌توان تا۱۵ ساعت بدون ضعیف شدن صدا یا مشکلی دیگر باآنها صحبت کرد.

این تلفن‌ها برحسب هر مکالمه‌ای - اداری یا خانوادگی و دوستانه - موزیک انتظار ویژه‌ای دارند و همچنین تلفن منزل را به موبایل ارتباط می دهند.

یک انقراض دیگر

دانشمندان آمریکایی مدارکی به دست آورده‌انددال بر اینکه انقراض عظیم زمین ریشه در فضا دارد. این واقعه بسیار مخربتر از واقعه‌ای است که ۶۵ میلیون‌سال پیش منجر به انقراض دایناسورها شد.

دکتر «لوان بکر» استاد دانشگاه سیاتل، سنگهای کشف شده را مورد آزمایش قرار داد و دریافت مولکولهای کربن و گازهای ماورای زمینی در آنهاوجوددارد که مربوط به ۲۵۰ میلیون سال قبل هستند.

به نظر می رسد، این سنگها در اثر برخوردشهاب سنگ یا یک سنگ آسمانی - که قطری معادل ۱۲-۶ کیلومتر داشته - با زمین، در سطح زمین پراکنده‌شده‌اند.

این برخورد، یکسری تحولات ناگهانی در سطح زمین به وجود آورد. از آن جمله می توان به تغییرات آب و هوا، سطح دریا، فوران آتشفشان و تغییر درمیزان اکسیژن اقیانوسها اشاره کرد. این اتفاق ۹۰درصد از موجودات آبزی و ۷۰ درصد مهره‌داران زمین‌را به انقراض کشاند.

دو روز پس از کشف این موضوع، دانشمندان‌هشدار دادند باید فکر فاجعه بعدی بود که چه زمان رخ‌خواهد داد. زیرا احتمال چنین حادثه‌ای همچنان وجوددارد و یک انقراض عظیم دیگر بشر را تهدید می کند.

عاقبت در «بهشت» باز شد!

پس از هفت سال، عاقبت «پروژه بهشت» که ساخت یک گلخانه عظیم بود به پایان رسید و درهایش به روی عموم باز شد.

در این گلخانه انواع گلهای وحشی و خانگی از تمامی نقاط جهان وجود دارد.

بازدیدکنندگان این مکان زیبا می‌توانند، تمامی نقاط دیدنی را از جنگل‌های بارانی گرفته تا مناطق گرمسیری مشاهده کنند. حتی درختان برخی مناطق خشک مانند آفریقای جنوبی نیز در آنجا هستند وجالب اینکه هوای گرم و زمین خشک این منطقه رادقیقا دراین گلخانه بازسازی کرده‌اند.

گشایش این مکان، یک حادثه بزرگ محسوب می‌شود، زیرا آنجا بزرگترین نمایشگاه گل روی زمین است و می‌توان تمامی گیاهان را در آنجا دید.

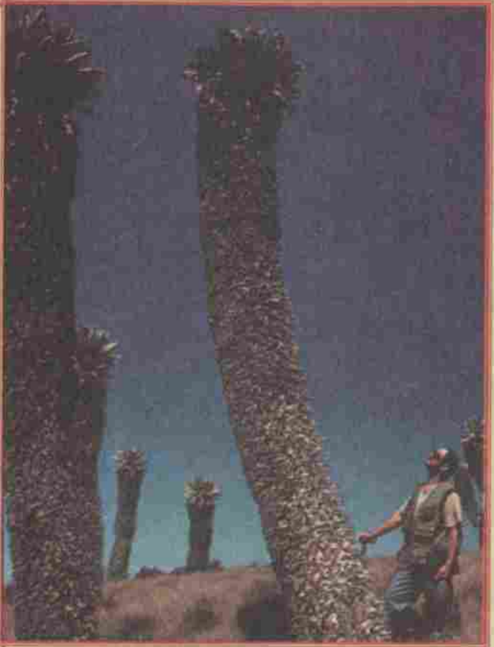

پیوند ریه

با کشف جدیدی که در دنیای دارو و درمان انجام گرفته، به‌طور قابل توجهی تعداد ریه‌هایی که قابل‌پیوند باشند، بالا رفته است. عمل پیوند ریه، چندی پیش با موفقیت انجام شد. اما تنها مشکل حفظ ریه بودتا زمانی که به بیمار تحت پیوند برسد. حالا با روش‌جدید، هزاران ریه حفظ می‌شود تا به بیماران پیوند زده‌شود.

اولین پیوند ریه که در دنیا انجام گرفت، بسیارحیرت‌انگیز به نظر می‌رسید، اما با موفقیت انجام شد.زیرا ریه متعلق به فردی بود که قلبش نمی‌تپید و درحادثه‌ای جان باخته بود. با این حال عمل با موفقیت‌انجام شد.

تاکنون تمام اهداکنندگان ریه، افرادی بوده‌اند که‌قلبشان می‌تپیده، ولی دچار مرگ مغزی شده بودند.آنها با کمک دستگاه نفس می‌کشیدند.

روش جدید این مشکل را از بین برده، زیرا پس ازخارج کردن ریه از بدن، آن را توسط مایعی سردمی کنند و این اندام تا بیش از ۲۴ ساعت سالم می‌ماند.این مطلب به پزشکان، زمان می‌دهد تا خود را برای‌پیوند آماده کنند و یا می‌توان ریه را از مکانی به مکان‌دیگر برای فرد نیازمند منتقل کرد

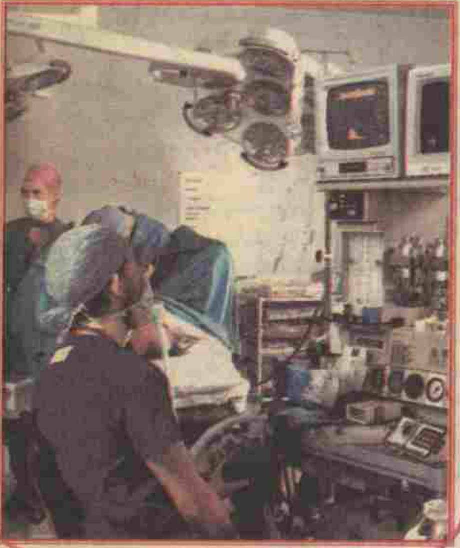

اگر خورشید آتش بگیرد!

عده‌ای از دانشمندان معتقدند تا پنج میلیون سال آینده، خورشید منفجر می‌شود و به زندگی زمین پایان می‌دهد، خورشید با از دست دادن هیدروژن، کم‌کم گرمتر شده و به جسمی قرمز و عظیم تبدیل می‌شود واینجا نقطه پایان و مرگ خورشید است.

پس از آن، میزان دی‌اکسید کربن هوا کاهش می‌یابد و تمامی گیاهان روی زمین از بین می‌روند.

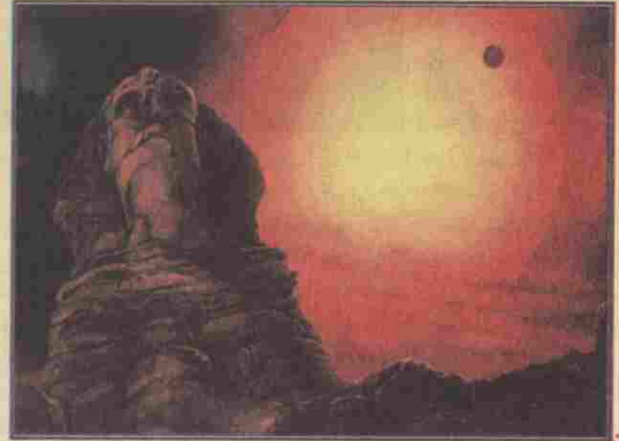

ساخت مدل روده

یک گروه آمریکایی که روی نارساییهای روده‌تحقیق می‌کردند، مدل روده را با وسایل آزمایشگاهی‌بازسازی کردند. این مدل بسیار دقیق است و عملکردغذا و حتی بوی طبیعی آن را نیز مشخص می‌کند.

این بو ناشی از باکتریهای درون ظروف مدل روده‌است که البته درست شبیه همان باکتریهایست که دربدن انسان وجود دارد.

طرح روده بزرگ برای کشف عملکرد باکتریهای بیماری‌زا (مانند آنهایی که غذا را سمی می‌کنند) به‌کار گرفته می‌شود. آنها همچنین می‌توانند تفاوت‌باکتریهای موجود در بدن افراد سالم را با آنهایی که‌سرطان روده دارند یا دچار سوءهاضمه هستند، دریابند.

گروه مذکور همچنین می‌توانند دریابند، چگونه‌رژیمهای غذایی مختلف و داروها روی میکروبهای‌روده اثر دارد. برخی غذاها که در اصطلاح پروبایوتیک‌نامیده می‌شوند، در پیشرفت سلامت دستگاه هاضمه‌بسیار مؤثرند، زیرا از باکتریهای «دوستانه» تشکیل‌شده‌اند. برای مثال می‌توان ماست را نام برد.

گروه تحقیقات روی عکس‌العمل‌های مدل روده دربرابر غذاهای مختلف تحقیق می‌کنند تا به این مطلب‌دست پیدا کنند که روده با چنین غذاهایی می‌تواندادامه حیات دهد.

برای مثال، غذاهای پروبایوتیک که معمولا از کربوهیدراتهای گیاهی منشاء گرفته‌اند، می‌توانند برای روده بسیار مفید باشند. در آخر گروه تحقیق مذکورفهرستی از تمامی غذاها و مواد مضر، همچنین‌روشهای مناسب تغذیه را به دست خواهد آورد.

خاطرات کلانتر- (۴۶)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

گربه‌ای که گرگ بود...

اشاره:

سالهای اول انقلاب و زمانی که به نیروهای انتظامی دستور دادند «افراد شرور و باجگیر و خلافکار شناسایی شوند» حساب کار دست خیلی از باجگیرها و به اصطلاح «بزن بهادرهای» تهران آمد.

واقعیت قضیه این بود که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، تعداد اینگونه افراد ولگرد و لمپن که به زور تیزی نوک چاقویشان روزگار می‌گذراندند، در شهری بزرگ مانند تهران کم نبود. افرادی که هر کدام برای خود یک لقب تراشیده بودند، مانند: «سیاه، پاکوتاه، عقرب، نامرد، شمر و...» که با استناد به این القاب، هرکدام نیز ده، دوازده‌تا نوچه و آدم برای خودشان دست و پا کرده و تشکیل یک باند داده بودند!

عمده خلافهای این گروه عبارت بود از: دزدی، باجگیری، مزاحمت برای نوامیس مردم، قماربازی و یا انداختن قمار، خرید و فروش مواد مخدر و استفاده‌از مواد مخدر در ملاءعام و...

اینکه چرا در آن زمان - حکومت پهلوی - جلوی اینگونه افراد گرفته نمی‌شد، دهها دلیل دارد جز آنکه فرض کنیم؛ نیروی پلیس برای مقابله با این افراد شرور توانایی نداشت! دلیل این ادعا آن است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، علی‌رغم حضور نیروهای مردمی بسیج و سپاه پاسداران، با این حال نیروهای اصیل کلانتری در بدو به روی کار آمدن جمهوری اسلامی نشان دادند که در زمان قبل نیز می‌توانسته‌اند به مقابله با این بزهکاران اجتماعی برخیزند! اما اینکه چرا این کار صورت نمی‌گرفت، پاسخش برمی‌گردد به مسائل سیاسی آن دوره که چون بحثش از سلسله مطالب این حقیر خارج است، لذا پاسخ را واگذارمی‌کنیم به جامعه‌شناسان و اهل سیاست، و خود فقط به ذکر خاطره‌ای در مورد یکی از این باندها تحت‌عنوان «گربه» می‌پردازم.

نام «باند گربه» را قبلا و در طول هفت، هشت سال قبل از انقلاب زیاد شنیده بودم.

این باند اگرچه مانند بسیاری از «اسم‌دارهای» دیگر فعالیت گسترده و در سطح کشور و شهر نداشت، اما همان فعالیت منطقه‌ای که داشت، باعث شده بود به اندازه کافی شهرت پیدا کرده و درمیان مردم ایجادوحشت کند.

اوایل سال ۱۳۵۹ بود که پس از یکسری تغییر و تحولات در سطح کلانتریهای تهران و پس از مدت کوتاهی خانه‌نشین شدن بنده، سرانجام مجددا افتخار پوشیدن لباس پرافتخار پلیس و نیروی انتظامی را پیدا کردم. اما به دلیل همان تغییرات، محل خدمت من نیز از منطقه‌ای در جنوب تهران - که حدود یازده سال در آنجا انجام وظیفه کرده بودم - به منطقه‌ای دیگر در غرب تهران انتقال یافت.

شاید یکی از سخت‌ترین فصلهای سه ماهه خدمتم در تمام طول خدمت، همان دو ماه و ۲۸ روز - دقیقا۸۸ روز و هفت ساعت - بود که به این منطقه اعزام‌شده بودم. اما بدون محسن!

در طول این مدتی که خاطراتم را برایتان مکتوب کرده‌ام، تصور می‌کنم لابه‌لای سطرهای خاطرات متوجه تعلق خاطر من به «محسن» شده باشید. او که ابتدا به عنوان سرباز وظیفه در کلانتری محل خدمت من انجام‌وظیفه می‌کرد، در همان زمان محدود چنان علاقه واستعدادی از خود بروز داد که با تشویق من و سایرپرسنل کلانتری - حتی در سطح منطقه و فرماندهی‌مرکز - پس از اتمام خدمتش و گذراندن دوره‌های‌مخصوص به عنوان افسر کادر خدمتش را ادامه داد و لذا چند سال پیاپی با من خدمت می‌کرد تا اینکه با انجام آن تحولات او به منطقه‌ای دیگر اعزام شد و من‌تنها ماندم. نمی‌خواهم بگویم که بدون او فلج بودم، اما حقیقت آن بود که بدون محسن «تنها» بودم. مشکل این بود که جز او، تقریبا تمامی بقیه پرسنل با من بودند و به همین خاطر از آنجایی که بقیه همکاران مدام یاد و خاطره‌اش را ذکر می‌کردند، همین باعث می‌شد نبود او بیشتر برایم ملموس شود.

صبح یکی از روزهای زمستان بود که فرمانده کلانتریهای منطقه تلفن زد:

- سلام کلانتر... آب دستت داری بگذار زمین و بیا اینجا...

می‌دانستم که «حاجی» وقتی فوریت در کارش دارد، حتما کاری ضروری درپیش است. معطل نکردم و سوار ماشین کلانتری شدم و خودم را به آنجا رساندم.

رئیس دفتر «حاجی» داشت برای چند مراجعه کننده‌توضیح می‌داد که:

- به خدا جلسه دارند... دستور دادند هیچ کس رو - حتی‌همکاران خودشان را که با این جلسه ارتباط ندارند - نپذیرم... من که سرخود «نه» نمیگم، وگرنه...

و تا مرا دید از پشت میز برخاست و پا کوبید و احترام گذاشت:

- سلام کلانتر... شما بفرمایین تو... منتظر شما هستند...

داخل که شدم خود حاجی به استقبالم آمد. سلام وعلیک، دیده‌بوسی، چاق سلامتی، حال و احوال و... و بعد طوری بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب که من یقین‌کردم قضیه مهم است:

- کلانتر برای کاری احضارت کردم که می‌دونم فقط خودت از عهده‌اش بر میای و بس [و بعد از داخل کازیه روی میزش نامه‌ای بیرون آورد و رئوس مهم آن راخواند:] ... و اخیرا مشاهده شده است که در برخی ازمحلات آن منطقه، افراد شرور و خطرناک و «اسم‌دار»و صاحب سابقه که چند صباحی بود - پس از انقلاب‌اسلامی - اثری از آنها دیده نمی‌شد، مجددا اعلام‌حضور کرده و با ایجاد خوف و وحشت در دل ساکنین وکسبه و اهالی محل، اقدام به باجگیری و دزدی و خریدو فروش موادمخدر و مزاحمت نوامیس کرده‌اند و لذا...

«حاجی» نامه را کنار گذاشت و ادامه داد:

- یکی از همین باندهای شرور، باند «گربه» است که به نام رئیس باند، یعنی «فرزاد گربه» در همان منطقه استحفاظی شما داره فعالیت می‌کنه. این گروه که ظاهرا ده تا پانزده نفر از لاشخورهای سابقه‌دار عضوش‌هستند، به بدترین شکل ممکن از مردم اخاذی می‌کنند. ازجمله اینکه چند وقت قبل وارد خانه یکی ازثروتمندان محل می‌شوند و چون می‌دانستند که‌صاحبخانه خارج از کشور است، با این راحتی خیال که‌به سهولت می‌توانند پولها و طلاها را - که در موردبودنش یقین داشتند - به دست آورند، وارد خانه‌می‌شوند. در آنجا متوجه می‌شوند که صاحبخانه تمامی‌اشیای قیمتی و پول و طلاهای خود را در گاوصندوقی بزرگ که اندازه یک کیوسک تلفن است گذاشته وبرای باز کردن آن نیز فقط باید از کلید استفاده کنند. ابتدا شروع می‌کنند به شکنجه دادن سرایدار خانه که‌پیرمردی نحیف بوده تا شاید بتوانند از او رمز گاوصندوق را بگیرند. پیرمرد بیچاره هر قدر قسم می‌خورد که او فقط سرایدار است، «فرزاد گربه» حرفش را نمی‌پذیرد و برای

اینکه از او حرف بکشد، پیرمرد بدبخت را داخل وان حمام که لبریز از آبجوش بوده می‌گذارند و سرانجام درحالی که تمام بدن پیرمرد سرایدار پر شده بود از تاولهای وحشتناک، فقط موفق‌میشن این حرف‌رو ازش بکشن که: «پسر صاحبخانه که‌خودش زن و بچه داره توی همین شهر زندگی می‌کنه.شاید اون بتونه کمکتون کنه...» فرزاد گربه هم بدون معطلی تلفن‌رو میده دست سرایدار و با تهدید «اتوی‌داغ» - که اگر حرف اضافه بزنی تاولها رو با اتوی داغ می‌ترکانم - اون‌رو وادار می‌کنه به پسر صاحبخانه زنگ بزنه که:

- آقا تورج آب افتاده توی خونه و فرشها و لوازم خیس شده...

تورج، پسر صاحبخانه به خارج رفته هم به این خیال که قضیه حقیقت داره، ساعت سه صبح تک و تنها راه می‌افته میاد خونه پدرش که اونجا تازه می‌فهمه قضیه چیه! تورج ابتدا خودش‌رو به ندانستن‌می‌زنه که:

- پدرم رمز گاوصندوقش‌رو به هیچ‌کس نمیگه... حتی‌من!

اما فرزاد گربه که بی‌صفت‌تر از صاحب لقبش، یعنی گربه است، می‌خنده و به پسر صاحبخونه میگه: «تو می‌دونی چرا به من میگن گربه؟» و بعد، یکی از کثیف‌ترین اعمالی‌رو که حتی یک حیوان هم نمی‌تونه به خودش اجازه چنین کاری‌رو بده، با تورج انجام میده. به این صورت که جوان ۲۷ ساله بیچاره‌رو لخت می‌کنه و به تمام بدنش پنیر می‌ماله و داخل حمامش می‌کنه وبعد دو گربه گرسنه‌رو که از قبل آماده کرده و باخودشان آورده و سه روز بوده که هیچ چیز نخورده‌بودند، میندازه داخل حمام و در رو می‌بنده و گربه‌ها هم‌که از فرط گرسنگی دیوونه شده بودند، می‌افتن به‌جون تورج! و حالا حساب کن چه بلایی سر کسی میادکه دوتا گربه گرسنه بخواهند تکه‌های پنیر رو با چنگ ودندان از بدنش بقاپند! خب، نتیجه معلومه، تورج بیچاره هم که مثل هر انسان دیگری تاب و تحمل این‌شکنجه حیوونی را نداشته، دو - سه دقیقه بعد درحالی که تمام بدنش آش و لاش شده بود و پوست و گوشتش‌از استخوانها آویزان شده بود و خلاصه درحالی که‌چیزی کمتر از یک مرده نداشت، زبان به اعتراف بازمی‌کند و رمز گاوصندوق را می‌گوید.

«فرزاد گربه» واعضای باندش هم پس از اینکه گاوصندوق‌رو از ۱۸کیلو طلا و نزدیک به ۱۰ میلیون تومان پول [ده میلیون سال ۵۹] خالی می‌کنند، با خیال راحت از خانه فرارمی‌کنند و اون دوتا بیچاره هم از طریق تلفن ازاقوامشان کمک می‌خوان و هرطوری بود خودشون‌روبه بیمارستان می‌رسانند، الان که نزدیک به بیست روزاز بستری شدنشان می‌گذره، تازه زخمهاشون داره‌کم‌کم خوب میشه!...

حرفهای حاجی که تمام شد احساس کردم حالم دارد به هم می‌خورد!

- حاجی اینها که گفتی حقیقت داره یا داشتی فیلم سینمایی از جزایر آدمخوارها برام تعریف می‌کردی؟

حاجی خندید و به‌جای پاسخ، یک پوشه گذاشت روی میز و گفت:

- تمام اطلاعات مربوط به این فیلم سینمایی داخل این‌پوشه است؛ عکس هنرپیشه نقش اول فرزاد و عکس‌چندتا دیگر از بازیگران فیلم، همراه با آدرس خونه ومحل پاتوق اونها و... هر چیز دیگه‌ای که لازم داری.تمامش داخل این پوشه است.

تعجب کردم و پرسیدم:

- خب وقتی همه مشخصات این گربه‌های وحشی رو دارین! چرا خودتان اقدام به گرفتنش نمی‌کنین؟

حاجی سری تکان داد و گفت:

- به نکته خوبی اشاره کردی، قضیه اینه که دستگیرکردن این آدم زیاد مشکل نیست، اما قصد ما اینه که‌مأموران کلانتری وارد عمل بشن، که اولا در حضورمردم این فرزاد گربه‌رو دستگیر کنیم تا باعث جلب‌اعتماد عمومی مردم به کلانتریها بشه [این قضیه درسالهای نخست انقلاب خیلی مهم بود] و دوما؛ چون‌من خبر دارم که در منطقه شما چندتا «جوجه لات»هستند که دارند پا جای پای این - به اصطلاح -«گنده‌لاتها» می‌گذارند و همین الان چند باند تازه تأسیس از آقایان لاشخور توی محلات مختلف منطقه‌شما راه افتاده، به همین خاطر من عقیده‌ام اینه که اگرمأموران کلانتری - فقط کلانتری و نه نیروهای دیگر -بتونند یک آدم وحشی صفتی مثل فرزاد رو در ملاءعام‌بگیرند، درس خوبی هم خواهد بود برای بقیه که‌می‌خوان بشن «فرزاد گربه»!

چند دقیقه دیگر با حاجی صحبت کردم و موقع خداحافظی گفت:

- یک چیزی‌رو هم لازمه بدونی و اون اینکه؛ ما در حال‌حاضر مدرکی علیه فرزاد نداریم تا بتونیم به استناد اون‌مدرک توقیفش کنیم، چون ضمن اینکه خیلی زرنگ وهوشیار است و هیچ ردپا و سرنخی از خودش به‌جانمی‌گذاره، درعین حال چون رعب و وحشت زیادی دردل طعمه‌هاش به‌وجود میاره[از جمله همین تورج وپیرمرد سرایدار که از فرط وحشت حتی حاضر نیستنددر بازپرسی اسم «فرزاد» رو ببرند] هیچ کس هم حاضرنیست علیه او شهادت بده، این‌رو گفتم تا بدونی...

از جایم برخاستم و ضمن ادای احترام نظامی گفتم:

- حاجی جان من کاری می‌کنم که این فرزاد گربه تبدیل بشه به یک «موش بی‌آزار» و خودش بیاد همین جایی‌که من نشستم بنشینه و به همه اعمالی که کرده اعتراف کنه!

- بعید می‌دونم!

حرف حاجی تنم را لرزاند، حاجی در طول همین مدت کوتاه آشنایی‌مان که به عنوان «فرمانده مافوق» با من کار می‌کرد، هرگز چنین حرفی نزده بود! تعجبم راکه دید سعی کرد تسلی خاطرم بدهد:

- من می‌دونم کلانتر که تو می‌تونی دستگیرش کنی [و جز تو هیچ‌کس دیگر نمی‌تونه] اما اینکه وادارش کنی‌به اعتراف؛ این‌رو بعید می‌دونم!

- خواهیم دید حاجی جان!

☐

☐

- خوب گوش کن استوار، توی این پرونده پای اعتبار من درمیونه، این «فرزاد گربه» از اون شیر خام خورده‌هاست که فقط یک قلم از کارهایی که انجام داده‌اینه که دیروز صبح وقتی به عنوان «ترک‌نشین» سوار یک موتور بوده، می‌بینه یک زن جوون که النگو دستش بوده و سوار ماشین شوهرش، کنار بچه‌هاش بوده، دستش‌رو از پنجره ماشین بیرون کرده - مثل خیلی‌از کسانی که سوار ماشین میشن - فرزاد گربه هم وقتی‌می‌بینه ده، دوازده‌تا النگو توی دست زن بیچاره هست،یکمرتبه احساس حیوونی‌اش بیدار میشه و قمه نیم‌متری خودش‌رو از زیر لباسش میاره بیرون و به راننده‌موتور - که از اعضای باندش بوده - دستور میده‌نزدیک اون ماشین بشه، رفیق موتورسوارش اول قبول‌می‌کنه، اما وقتی نزدیک ماشین میشه و می‌فهمه که‌فرزاد قصدش اینه که با قمه دست اون زن بیچاره‌روقطع کنه و دست‌رو با خودش ببره تا سر فرصت‌النگوهارو بیاره بیرون، با اینکه همدست فرزاد بوده وقصی‌القلب، با این حال دلش می‌سوزه و در آخرین‌لحظه موتورو تغییر مسیر میده، فرزاد هم وقتی این‌وضع‌رو می‌بینه، پیش چشم اون زن و راننده ماشین که‌شوهرش بوده [و همانها که این خبررو گزارش دادن] اول به رفیقش دستور میده موتورو نگه داره و بعد بابی‌رحمی تمام، با همان «قمه - شمشیر» چهار تاانگشت رفیقش‌رو قطع می‌کنه تا دیگه از دستورسرپیچی نکنه [استوار حسابی جا خورد و من ادامه‌دادم:] این‌رو گفتم تا بدونی که برای دستبند زدن وتوقیف کردن چه کسی داری میری!

استوار که هرگز آدم ترسویی نبود و فقط همان چندثانیه جا خورده بود، به خودش آمد و گفت:

- نگران نباش کلانتر... من اهل آرتیست‌بازی نیستم وزن و بچه‌ام‌رو هم اونقدر دوست دارم که حاضر نیستم‌یتیم بشن! [خندید و ادامه داد:] خیلی ساده میرم‌سراغش و اگر حاضر نشد با ما بیاد، با تهدید اسلحه‌میارمش اینجا، خوبه کلانتر؟

برنامه‌اش را تأیید کردم و او را به همراه گروهبان همتیار فرستادم به محلی که پاتوق علنی فرزاد گربه و اعضای باند گربه بود؛ سر یک چهارراه، کنار یک تعمیرگاه تعویض روغن.

طبق برآورد زمانی خودم، اگر قرار بود استوار با دست پر برگردد، بیست دقیقه وقت لازم داشت تا فرزاد را بیابد و بیاورد، و اگر او را پیدا نمی‌کرد و می‌خواست توی محلش چرخی بزند و دنبالش بگردد، حدود ۴۵ دقیقه تا یکساعت زمان لازم داشت. [این قرارمان بود] به همین خاطر وقتی حدود یکساعت بعد گروهبان‌همتیار وارد کلانتری شد، اول خوشحال شدم و بعد...اسر و صورت گروهبان کبود بود و اضطراب و دلواپسی‌از همه حرکاتش پیدا بود. انگار برای گفتن آنچه در دل‌داشت نگران بود. با یک سؤال رفتم سراغ چند پاسخ:

- استوار کجاست همتیار؟

گروهبان لبش را گزید و سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد:

- بردنش!

بقیه در صفحه ۳۱

آن یکنفر

از: کیانا

مثل سایه می آمد جلو. من ایستاده بودم و انتظار می کشیدم. صدایش را می‌شنیدم که می گفت:

- لیلی، دستت را بده به من...

و من شرم را ریخته بودم توی صورتم تا نتواند بادل سیر مرا ببیند و حالا سایه‌اش روی دیوار بلندروبرو دراز می‌شد و صدایش باز نزدیک:

- گفتم بهت که...

و دیدم دستم داغ شد و مرا با خودش کشید.

سنگین بودم. انگار داشت مرا روی زمین می کشید. خواستم دادبکشم. او بود که زودتر از من با صدای بلند گفت:

- می‌برمت یک جای خوب.

درد توی پاهایم بود. داشتند انگار مرا می کشیدند. گفتم:

- ولم کن... ولم کن...

و انگار نمی‌خواست ولم کند. انگار خودم هم دلم‌نمی‌خواست.

یکی می گفت:

- جیغ بزن، جیغ بزن...

و او دور شد. دستم را ول کرد. صدای تیز و ناآشناباز می گفت:

- جیغ بزن، جیغ بزن...

و سایه دورتر می‌شد. دستم را دراز کردم. از ته دل فریاد زدم تا بیاید و سایه جلوتر آمد.

تنم کشیده می‌شدتا به او برسم. باز گرمای دستش را لمس کردم و مراکشید.

درد داشتم. استخوانهایم کشیده می‌شد ولی اوبود که باز فریاد می‌زد:

- بیا... بیا... زودتر...

و باز همان «یکنفر»:

- جیغ بزن، جیغ بزن...

و یکی بود که داشت به صورتم سیلی می‌زد:

- اکسیژن... اکسیژن...

و باز دستم را رها کرد.

چیز خنکی ریخت توی ریه‌هایم. دلم نمی‌خواست او برود. گریه‌ام گرفته بود. باز آن صدای تیز، گوشم را درد آورد:

- نخواب... نخواب... باید جیغ بزنی...

و دیدم که سایه تا ته خیابان رفت.

خواستم داد بکشم که نرود. ولی باز صدای غریبه‌ای میان آمد. می‌دانستم که از غریبه‌ها خوشش نمی‌آید. شاید قهر کرده بود. چادر از سرم افتاده بود. درد پیچید. می‌دانستم که او بدش می‌آید. ولی پاهایم سست شد. جلوی همه.جلوی غریبه‌ها دیدم که اخم کرد و از پیچ خیابان گذشت. دستم را روی سرم گذاشتم. صورتهای بزرگ آمدند جلو. یکی دستش را گذاشت روی پیشانی‌ام. زنی آمد... آمد جلو چادر سیاهش را روی من انداخت. او بود. می‌خندید. توی گوشم می گفت:

- وقتش رسیده. چادرت را سر کن.

چادرم کجا بود؟ سیاهی آن زن دلم را آرام کرد. گفت:

- وقتش رسیده. ببریدش بیمارستان.

او هم توی ماشین بود. بالای سرم. بهم گفت:

- می آیی؟ با هم برویم؟ از دست اینها راحت شوی؟

سرم را چرخاندم.

زن سبز بود. چیزی توی رگم کرد. سوخت. رویم را برگرداندم. دیدم دارد از ماشین بیرون می‌رود. صدای آژیر ماشین سرم را می‌برد. زن سبزپوش لبخند می‌زد:

- چیزی نیست. نترسی. اولیه؟

دهانم خشک شد. سرم گیج می‌رفت و باز او آمد.دستی به صورتم کشید:

- دختر است یا پسر؟

آرام گرفتم. دستش نرم بود. آنقدر نرم که انگار به صورتم نمی‌خورد. انگار مثل باد ملایمی روی صورتم ریخت.

توی دلم گفتم:

- پسر است... پسر...

و او خندید. دندانهای سفیدش ردیف شد:

- نه. دختر است... یک دختر قشنگ. مثل خودت.

چیزی توی دلم ریخت. باز زن سبزپوش آمد بالای سرم و او رفت...

درد توی پاهایم بود. داغ شدم.

همان یکنفر تکرار کرد:

- جیغ بزن... جیغ بزن...

جیغ زدم. تمام تنم کش آمد. او آمد. دستم راگرفت:

- بگو... بگو می‌خواهی بیایی یا نه؟ وقت کم است. بگو... بگو...

و باز همان یکنفر:

- جیغ بزن... جیغ بزن... اکسیژن... اکسیژن... بچه را بیارید بیرون... زور بزن...

و او دور شد. گفتم:

- نرو.

گفت:

- مجبورم. این دفعه آخر است. زود برمی گردم.

گفتم:

- آخه از جاده‌ها می ترسم. توی این هوا...

سرش را نزدیک آورد و زمزمه کرد:

- به خاطر بچه هم که شده زود برمی گردم.

برنگشت.

سیاه تنم کردند. گفتند خبر بدی برایت داریم...

- جیغ بزن... جیغ بزن...

نه. نمی‌خواستم جیغ بزنم. می‌خواستم با او بروم. هر وقت که می‌آمد بالای سرم. آرام می گرفتم. دلم برایش تنگ شده بود. سایه‌اش جلوتر آمد. دستم را گرفت:

- آماده‌ای؟ برویم...

گفتم:

- بگذار بلند شوم.

درد... درد... درد. همه جایم درد می کرد. داشتم به طرفش می‌رفتم.

دستم را فشار می‌داد و می کشید. صدای گریه آمد.

یک گریه قشنگ...

دستم را ول کرد. چشمم را باز کردم. پاهای بچه را بالا گرفته بودند. بچه داشت گریه می کرد. زن سرش را جلو آورد.

- دختره... یک دختر قشنگ. مثل خودت...

دیگر هیچ جایی از تنم درد نمی کرد. سایه رفته بود.

بچه را گذاشتند روی سینه‌ام.

چشمم را بستم و نوازشش کردم. آمد بالای سرم. اما آن دورتر ایستاد. او هم لبخند می‌زد. گفتم:

- می‌روی؟

سرش را تکان داد:

- بله... مواظب بچه باش.

و سایه روی سقف پهن شد و مرا از آن اتاق بیرون بردند.

■

خاطرات کلانتر

گربه‌ای که گرگ بود...

بقیه از صفحه ۲۹

فکر کردم اشتباه شنیده‌ام:

- چی؟ بردنش؟ کجا؟ کی او را برد؟ درست حرف بزن گروهبان!

و همتیار ماجرایی را تعریف کرد که تا آن روز برایم سابقه نداشت:

- طبق همان آدرس که شما داده بودین رفتیم، سر همان چهارراه و کنار همان تعویض روغنی، فرزاد و نوچه‌هاش‌رو دیدیم [طبق همان مشخصاتی که عکسش داشت] استوار گفت که من داخل ماشین بنشینم تا او تنهایی به سراغ فرزاد برود که جو درست نشود! اورفت و من داخل ماشین منتظر ماندم/ اما استوار تازه‌به آنها رسیده بود و همین که به فرزاد گفت:

«شما باید برای پاره‌ای توضیحات همراه ما به کلانتری بیاین...» یکمرتبه مشت فرزاد نشست توی صورت استوار وکریمی تا آمد به خودش بیاید که اسلحه‌اش را بیرون‌بکشد، دو نفر از نوچه‌های فرزاد گربه هر کدام با یک کلاشینکف استواررو تهدید کردند، من هم اسلحه‌ام رااز کمر باز کردم و خواستم به کمک استوار برم که دیدم‌دو نفر هم از پشت سر با اسلحه اومدن سراغ من واسلحه منو ازم گرفتن و بی‌مقدمه شروع کردند به کتک‌زدن من، بعد هم استوار رو سوار ماشین کلانتری‌خودمان کردند و جلوی چشم مردم با خودشان بردن...[گروهبان همتیار که از فرط شرم بغض کرده بود ادامه‌داد:] کلانتر به حضرت عباس همه چیز مثل صاعقه پیش‌آمد، من اصلا تا حالا همچین چیزی ندیده بودم، بعد ازرفتن اونها من نیم ساعتی در همان خیابون پرس و جوکردم تا شاید آدرسی، چیزی از اونها گیر بیارم، امالنگار همه مردم اون محل لال شده بودند! در صورتی که مطمئنم خیلی چیزها می‌دونستن! واسه همین از سرناچاری و با شرمندگی آمدم تا بهتون خبر بدم...

گروهبان اینها را گفت و نگاهش را به طرف سقف دوخت!

سرگیجه گرفته بودم. مانند یک افسر تازه‌کار هول شده بودم که باید چه کنم. یکدقیقه‌ای منگ بودم و بعدکه خواستم به حاجی - در مرکز - تلفن بزنم و اوضاع راگزارش کنم، ناگهان صدای فریاد وحشت‌زده گروهبان‌دوم «عامری» را که جلوی در ایستاده بود، شنیدم:

- کلانتر... کلانتر بیاین... یا حضرت عباس...

یقین پیدا کردم که صحنه‌ای شوم انتظارم را می‌کشد و نفهمیدم چطوری خودم را جلوی در رساندم. آنجا جوانی خوش لباس و محترم درحالی که بازوهایش در پنجه عامری بود و سعی می‌کرد خونسردی‌اش را حفظ کند، گفت:

- جناب کلانتر به قرآن من بی‌گناهم... من فکر کردم دارم خدمت می‌کنم... نیم ساعت قبل که مثل هر روز داشتم توی «کوچه - باغ»های خلوت و دنج طرشت درس می‌خواندم - واسه کنکور - دیدم که دوتا ماشین‌که یکی شخصی بود و دیگری ماشین پلیس، از راه‌رسیدند و پشت درختها پارک کردند و از داخل ماشین‌شخصی، چند نفر مرد یک مأموررو کشان کشان آوردند انداختند داخل ماشین پلیس و بعد هم خودشان‌سوار اون یکی ماشین شدند و به سرعت از اون محل‌فرار کردن... من هم از مأمورتان - که هنوز زنده بود -آدرس پرسیدم و آمدم اینجا خدمتتون...

بی‌معطلی به‌سوی ماشین پلیس [که تمام شیشه‌ها و در و پیکرش با ضربات چوب و آهن خرد و داغان شده بود] دویدم و روی صندلی عقب، صحنه‌ای دیدم که اشکم درآمد؛ استوار کریمی بود، اما درست ماننداینکه او را داخل بشکه خون کرده و درآورده باشند.روی بدنش پر بود از محل بریدگی که انگار کسی باشیشه روی بدن استوار -از کف پا تانوک سر - کشیده‌باشد. نمی‌دانستم زنده است یا نه و با بغض گفتم:

-استوار...

چند ثانیه‌ای طول کشید تا چشم باز کرد، مرا که دید تبسمی تلخ صورتش را پر کرد و درحالی که از فرط درد صدایش ضعیف شده بود، بریده بریده گفت:

- فرزاد خیلی... خیلی حیوونه کلانتر... اون... اون منوبرد توی بیابونهای اطراف شهرک اکباتان و بدون هیچ‌صحبتی لختم کرد و منو انداخت داخل یک کیسه خیلی‌بزرگ [شبیه به کیسه خواب ولی سه برابر حجم کیسه‌خواب] و بعد ناگهان یک بچه گربه رو ول کرد داخل کیسه...

شدت خونریزی و درد استوار کریمی آنقدر زیاد بود که از هوش رفت و نتوانست بقیه ماجرا را تعریف کنه! اگرچه بقیه‌اش پیدا بود!

استوار را همراه «همتیار» و سروان صادقی فرستادم به بیمارستان و بعد از پسر جوان تشکر کردم و خواستم داخل کلانتری شوم که پسر جوان گفت:

-جناب کلانتر نمی‌دونم به دردتون بخوره یا نه، ولی من شماره پلاک و مدل و رنگ و سایر مشخصات اون ماشین‌رو نوشتم، به دردتون می‌خوره؟

چشمانم برق زد و صورتش را بوسیدم:

- هیچی بهتر از این مشخصات به درد نمی‌خوره، فقط چون خیر تورو می‌خوام، واسه هیچ‌کس - حتی خانواده‌ات - ماجرای امروز و مخصوصا دادن مشخصات اتومبیل‌رو تعریف نکن، باشه؟

پسر جوان که سخت ترسیده بود، قول داد که حرف را در خودش نگه دارد، داخل رفتم و چند ثانیه فکر کردم و سپس به حاجی تلفن زدم و به جای سلام گفتم:

- حاج آقا فقط «محسن»رو به من برسون... فقط محسن!

(ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده)

گزارش هفته

صنعت نساجی و کلاف...

بقیه از صفحه ۱۹

بسیار بالا پوشش‌می‌دهد و گاهی آنقدر بی‌توجهی می‌کنیم که لباس ساده و حتی کت و شلوار ما هم از خارج وارد می‌شود و آنقدر مالیاتهای سنگین می‌گیریم که مردم به لباسهای‌مندرس خارجیها روی می‌آورند، غرور خود را زیر پا له می‌کنند و حتی لبلس زیر خارجی را می‌خرند چون قدرت خرید تولیدات داخلی را ندارند، چرا به داشته‌های خود افتخار نمی‌کنیم، چرا از آنچه داریم درراه رفع منافع ملی کشور سود نمی‌جوییم تا غول‌بی‌شاخ و دم بیکاری را به زانو در بیاوریم.

«موریس مترلینگ» در این باره می‌گوید:

«می‌دانید چرا احساس بدبختی می‌کنیم؟ چون کمتر متوجه سعادت خود هستیم!!» ولی چرا باید این چنین باشد، چرا باید تناقض در رفتار ما یک رکن شود و بیگانگان از آن به عنوان یک نقطه ضعف نام ببرند. همانطور که «جان‌شیرمان» سالها پیش در کتاب «مردم و سرزمین ایران» که به زبان انگلیسی در لندن به چاپ‌رسیده، درباره ایرانیان (۴۰ سال پیش) می‌نویسد:

«ایران سرزمین تضاد و افراط است. آب و هوا یا گرمست و مرطوب و یا گرم و خشک و یا سرد و خشک. زمین یا حاصلخیز است و یا بی‌حاصل و بایر. رودخانه‌ها در بهار پرخروش و پرآب و در دوران طولانی تابستان خشک و کم‌آب و کوهها رفیع و سر برافراشته است و دشتها پست و خسته کننده. شهرها یا بسیار زیباست [!] و یا به غایت زشت. مردم یابی‌نهایت ثروتمند هستند و یا بی‌اندازه فقیر. برخی از مردم کیلومترها به دنبال مرتع سراسر سال از جایی به جایی در مسافرتند و برخی حتی پا را از شهر و محله خود بیرون نمی‌گذارند. منابع تحت‌الارضی از قبیل‌نفت و غیره فراوان و سرشار است، ولی در عوض چای و برنج و غله با مرارت و رنج بسیار به دست می‌آید. مردم‌هم گاهی خوشرو و سخاوتمندند و زمانی حریص و تنگ چشم، چنانچه گویی به راستی تضاد پایانی دراین کشور ندارد!!»

نویسنده کتاب باز از تضاد عجیب و غریبی که در ایران حکمفرماست [حکم‌فرما بوده!] سخن می‌گوید:

«و از همزیستی بین کهنه و نو ابراز تعجب می‌کند و از دیدن کشاورزانی که مزرعه خود را به روش‌پانصد سال قبل کشت و زرع می‌کنند و در چند کیلومتر آنطرفتر کارخانه‌های مدرن و آخرین سیستم «کولا»سازی ساخته شده است و از مشاهده خرک‌چی بیچاره که الاغش بار سنگ می‌برد و خودش با یک‌رادیوی ترانزیستوری ساخت ژاپن سرگرم است تعجب‌می‌کند و از دیدن شکاف عمیقی که از لحاظ کمبود کارگران متخصص بین هزاران بیکار کار ناآموخته و گروهی کارشناس عالی‌مقام وجود دارد، دچار شگفت و حیرت می‌شود.»

ولی آیا این تضادها نقطه پایانی دارد یا همچنان ماسعی می‌کنیم نقطه آغاز را مزمزه کنیم؟ وقتی که به ما ثابت شده اگر بخواهیم می‌توانیم از امکاناتی که به وفور در کنار ما است سود بجوئیم و به دنیا ثابت کنیم که ایرانی می‌تواند.« پس بیائید امتحان کنید ».

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

به خاطر چشمهایش!

تهیه و تنظیم:
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

> اما آن جو حاکم که احترام مطلق تا حد ترس بود، هیچ وقت اجازه نداد تا به پدرم بگویم که من هم دوست دارم شاد و بی‌خیال از درخت بالا بروم و...

می‌گفتند چند ماهی بیشتر نیست که او را آورده‌اند. اما خیلی ناراحت است و بی‌تابی می‌کند. شبها به زور قرص خواب‌آور می‌خوابد. با این حال هر شب چندین مرتبه با فریاد از خواب می‌پرد و مدام کابوس می‌بیند.

بدتر از همه اینکه با کسی هم حرف نمی‌زند. قدیمی‌ها می‌گفتند اگر حرف بزند حالش بهتر می‌شود ولی این سکوت و خودخوری‌اش باعث شده که روز به روز حالش بدتر شود و همه این توصیفات بودکه مرا کنجکاو کرد تا بدانم چه چیز باعث شده تا این‌مرد جوان به جای بودن در کنار خانواده، این‌گونه پریشانحال در زندان، روزگار بگذراند.

طبیعی بود که ابتدا حتی از صحبت کردن با من به عنوان یک خبرنگار امتناع کند. اما وقتی به او اطمینان دادم که اگر تمایل نداشته باشد مصاحبه‌اش را چاپ نخواهیم کرد و فقط قصدمان کمک به او یا امثال اوست، راضی شد تا حکایت آمدنش به زندان را برایمان بگوید و در انتها هم اعلام کرد که با چاپ شدن آن مخالفتی ندارد و آنچه شما این هفته می‌خوانید ماحصل گفتگوی ما با اوست.

○○○

من تک فرزند یک خانواده تقریبا مرفه هستم.

پدرم نظامی است و مادرم خانه‌دار. از وقتی چشم باز کردم خودم را در یک خانواده ساکت و آرام دیدم.

پدرم صبح‌ها سر ساعت از خانه خارج می‌شد و بعد از ظهرها سر ساعت به خانه برمی‌گشت. این برنامه همیشگی او بود و هیچ وقت هم تغییر نمی‌کرد. پدر مثل ساعت منظم و دقیق بود. این نظم و ترتیب اوناخودآگاه به مادر و من هم منتقل شده بود. در خانه ماهمه چیز روی نظم و ترتیب خاص بود. علاوه بر این‌نظم و ترتیب، خانه ما قوانین خاصی هم داشت. قوانینی که در جایی نوشته نشده بود، اما لازم‌الاجرابود و من هم خواه‌ناخواه از این قوانین و اوامر بایداطاعت می‌کردم. اگرچه تبعیت از آنها چندان هم سخت‌نبود، اما پسربچه‌ای به سن و سال آن موقع من - یعنی‌هفت، هشت ساله - نیاز به آزادیهایی داشت که طبق‌مقررات خانه ما، آن آزادیها، وجود نداشت. یعنی من‌حق نداشتم تا به منزل دوستانم بروم و یا آنها را به‌خانه خودمان دعوت کنم. اگر حتی ده دقیقه دیرتر ازمعمول به خانه می‌رسیدم، حتما مؤاخذه می‌شدم. به‌شدت از بازی کردن در کوچه و خیابان و پارک منع‌شده بودم و خلاصه یک بچه تنها و منزوی بودم. همیشه به بچه‌های همکلاس خودم که با هم به مدرسه‌می‌آمدند و با هم به خانه می‌رفتند حسادت می‌کردم. خیلی دوست داشتم که من هم می‌توانستم مثل آنها، بیرون مدرسه هم با دوستانم باشم. اما پدرم - که شایدمرا تافته جدابافته می‌دانست - هرگز قبول نمی‌کرد که‌من به عنوان تنها فرزندش با غریبه‌ها رفت و آمد کنم.

و به همین دلایل است که من هیچ وقت از دوران کودکی و دوران دبستانم که برای بیشتر بچه‌ها شیرین‌ترین سالهای زندگی و تحصیل است نمی‌توانم به خوبی و خوشی یاد کنم.

آن سالها، برای من سالهای حسرت داشتن یک دوست بود. البته در دوران‌راهنمایی هم وضع تغییر چندانی نکرد. من باز هم تحت‌همان شرایط بودم جز اینکه راه چاره تقریبا مناسبی به‌نظرم رسیده بود و آن برقراری ارتباط با بچه‌های‌همسن و سال فامیل بود. البته آن هم فقط درمیهمانی‌ها. یعنی پدر اجازه نمی‌داد که یک روز جمعه‌به همراه آنها به پارک یا کوه بروم. البته این را بگویم که پدرم اگرچه مرا از رفت و آمد با بچه‌های دیگر منع می‌کرد، اما خودش خیلی برایم وقت می‌گذاشت. یعنی‌هر هفته مرا برای گردش به جایی می‌برد و هر سال هم‌حتما یک مسافرت خانوادگی داشتیم اما...

اما من‌ارتباطم آنقدر با پدرم صمیمانه نبود که بتوانم آن‌طورکه باید و شاید از آن تفریحات لذت ببرم. همه چیزخیلی رسمی و خشک بود و با شور و التهاب جوانی‌من سازگار نبود. اما راستش را بخواهید آن جو حاکم که‌احترام مطلق تا حد ترس بود، هیچ‌وقت اجازه نداد تا به‌پدرم بگویم که من هم دوست دارم شاد و بی‌خیال ازدرخت بالا بروم، در ساحل بدوم و فریاد بزنم، باکوچکترین چیز خنده‌دار، قهقهه سر بدهم اما... اما... هیچ‌وقت این حرفها از دلم به زبان نیامد و حسرت یک دوست، که بتواند تمام تنهایی‌هایم را پر کند، بر دلم ماند تا...

سال سوم دبیرستان بودم که با مسعود آشنا شدم. پدر مسعود یک نظامی بود که همان سال از شهرستان‌به تهران منتقل شده بود و دست بر قضا ساکن یکی ازواحدهای آپارتمانی ما شده بودند.

پسر آنها که‌برحسب اتفاق همسن من هم بود، در همان دبیرستانی‌ثبت‌نام کرد که من می‌رفتم و درست همکلاس من شد. چند روزی حالت غریبانه بین ما حاکم بود، تا اینکه کم‌کم یخ بیگانگی وارفت. اما تمام رفت و آمدها وگفتگوهای من و مسعود در هاله‌ای از ترس بود. می‌ترسیدم که پدرم متوجه شود. همین باعث شد تابه‌گونه‌ای به مسعود بگویم که دوستی ما فقط باید درحد مدرسه باشد و نه بیشتر. حتی نمی‌توانیم با هم ازمدرسه به خانه بیاییم. اینها برای مسعود خیلی تعجب‌آور بود و آن‌طور که خودش برایم گفت، روزهای اول تصور می‌کرد من دروغ می‌گویم! تا اینکه به‌تدریج متوجه شد که خانواده من اخلاق بخصوصی دارند و شاید این مطلب را همسایه‌ها به آنها گفتند. راستش را بخواهید من و مسعود روزبه‌روز با هم صمیمی‌تر می‌شدیم.

مسعود جای خالی یک برادر و یک دوست رابرایم پر کرده بود. حالا دیگر با ذوقی وصف‌ناپذیر به‌مدرسه می‌رفتم چرا که در ساعتهای تفریح، دوستی‌داشتم تا هم به حرفهایم گوش کند و هم حرفهای تازه‌ای برایم بگوید.

دو - سه ماه بعد از انتقال پدر مسعود به تهران، اورا به قسمتی که پدر من ریاست آنجا را به عهده داشت منتقل کردند و پدر من و پدر مسعود مسوولیت مشترکی را عهده‌دار شدند. این اتفاق باعث شد که علاوه بر روابط کاری، روابط دوستانه بیشتری بین دو خانواده به‌وجود آید.

با این اتفاق، دوستی من و مسعود رنگ و لعابی‌به خود گرفت. پدرم اجازه داد تا من با مسعود رفت وآمد بیشتری داشته باشم و خلاصه آنکه در ظرف مدت‌کوتاهی من گمشده سالیان دراز خود را پیدا کردم.

سال بعد هم من و مسعود باز در یک کلاس بودیم‌و این برای من بسیار لذت‌بخش بود که اگرچه دردوران تحصیلم، دوست و همکلاس صمیمی‌ای نداشتم، ولیکن در سالهای آخر، دوست مهربانی مثل مسعودپیدا کردم که همدم تنهایی‌هایم شد و اندکی از آن جوسرد و خشک و بی‌روح حاکم بر خانه را برایم کم کرد، چرا که حالا دیگر مسعود اغلب اوقات در خانه ما بود.

ما با هم درس می‌خواندیم. با هم مطالعه می‌کردیم و با هم تفریح می‌کردیم. لذت‌بخش‌ترین ساعتهای روز من ساعتهایی بود که با مسعود می‌گذراندم. البته او هم همین حالت را نسبت به من داشت. ما دیگر مثل دو برادر شده بودیم. دو برادری که پس از سالها دوری همدیگر را یافته‌اند!

سال آخر دبیرستان برای همه، سال سرنوشت است و آینده دوستی من و مسعود هم در همین سال شکل می‌گرفت. طبیعی بود که پدران ما پیشنهاد شرکت در دانشکده افسری را بدهند تا به نوعی ما شغل آنها راادامه دهیم. اما من و مسعود نقشه‌های دیگری در سر داشتیم.

ما قرار گذاشتیم که هر دو در رشته کامپیوتردرس بخوانیم. بعد هم برای ادامه تحصیل به خارج برویم.

تمام حواسم را جمع کردم تا به هدف بزنم، و برای ژست گرفتن یک گام، فقط یک گام به عقب برداشتم که ناگهان پایم‌لغزید و...

البته قبل از آن باید مشکل خدمتمان را حل می‌کردیم. من از این باب مشکلی نداشتم، زیرا پدرم‌قول داده بود که معافیت مرا بگیرد. اما نگرانی‌ام ازمسعود بود. می‌ترسیدم که او نتواند همپای من بیاید ومطمئن بودم که پدرم هم به من اجازه نمی‌دهد تا برای‌شرکت در دانشگاه منتظر مسعود بمانم. اگر هم‌می‌خواستیم که همان سال در دانشگاه شرکت کنیم، بازهم برای ادامه تحصیل در خارج از ایران باید مشکل‌خدمت مسعود حل می‌شد و باز هم این مستلزم زمان‌بود!

به هرحال چاره‌ای نبود، باید هرچه زودتر تصمیم‌می گرفتیم، چرا که از دست دادن زمان، به ضرر هر دوما بود. مسعود که ارتباطش با پدرش خیلی نزدیکتر وصمیمانه‌تر از ارتباط من با پدرم بود، موضوع را باپدرش مطرح کرد. پدر مسعود هم پیشنهاد داد که فعلافقط به فکر تحصیل باشد تا موقع خدمت برسد و این‌راهنمایی مختصر پدر مسعود، ما را تشویق کرد تا به‌قول معروف فقط درس بخوانیم.

همان سال من و مسعود در یکی از دانشگاههای شمال کشور در رشته مورد علاقه‌مان یعنی کامپیوترقبول شدیم. چه روزهای شیرینی بود، روزهای تهیه وتدارک مقدمات. رفتن به شهرستان، اجاره خانه، خرید وسایل، شور و التهاب آغازین یک زندگی جدید.

همه و همه باعث شده بود که من و مسعود احساس کنیم پر در آورده‌ایم و در آسمانها پرواز می کنیم.

پدر من و پدر مسعود یک سوئیت در نزدیکی دانشگاه برایمان اجاره کردند، مشترکا یک کامپیوتربرایمان خریدند و خلاصه آنقدر ماندند تا ما اولین روزرا هم به دانشگاه رفتیم و بعد از کلی سفارش، بالاخره‌ما را تنها گذاشتند و به تهران آمدند.

روزهای من و مسعود فقط به درس خواندن و مطالعه می گذشت. اگرچه از خانواده دور بودیم و هیچ کس کنترلی بر ما نداشت، اما هدف و انگیزه ما و ادارمان می کرد تا مجدانه درس بخوانیم، چرا که باید ثابت می کردیم می توانیم بدون نظارت هم وظایفمان را انجام دهیم.

همه اینها را گفتم تا بدانید من، مسعود را بیش از یک دوست، حتی بیش از یک برادر دوست داشتم. مسعود جزئی از زندگی من بود و هرگز راضی نبودم حتی خاری به پایش رود!

ما دو سال درس خواندیم. دو سال شب و روز باهم بودیم. به غیر از تعطیلات که به تهران می آمدیم ودر کنار خانواده بودیم بقیه روزها، لحظه‌ای جدا از هم‌نبودیم تا آن روز.

ای کاش هیچ وقت فکر زنگ تفریح‌و جنگل و شکار به ذهنمان نمی‌افتاد.

اوایل پاییز سال گذشته، یک روز که هوا خیلی خوب بود و ما هم کار چندانی نداشتیم، مسعود پیشنهاد داد به جنگل حاشیه شهر برویم تا هم تفریحی کرده‌باشیم و هم اگر شد، چند پرنده شکار کنیم. من هم باخوشحالی قبول کردم چرا که هفته قبل یک تفنگ‌شکاری از یک روستایی خریده بودیم و تا آن روز هم‌اصلا به شکار نرفته بودیم و این می‌توانست یک روزخاطره‌انگیز را برایمان رقم بزند. وسایل کمی را آماده‌کردیم و راه افتادیم. از آنجا که به جنگل آشنا نبودیم به‌مسعود پیشنهاد دادم زیاد جلو نرویم. اما مسعود که‌تمام شیطنت بچگانه‌اش آن روز گل کرده بود، شاد وسرحال می‌دوید و قایم باشک بازی درمی آورد.

دلم نیامد روزش را با بداخلاقی خراب کنم. ساعتی بعد تصمیم گرفتیم که دست به تفنگ شویم ونوبتی شلیک کنیم.

از آنجا که ناشی بودیم هر تیر ما باچند متر فاصله از کنار شکار می گذشت و این بیشتربرایمان خنده‌دار بود تا ناراحت‌کننده. تا اینکه نوبت به‌من رسید. پرنده‌ای روی شاخه یک بوته نشسته بود.مسعود آرام جلو رفت و اشاره کرد که او را با مگسک تفنگ تعقیب کنم شاید که حداقل یک پرنده شکار کنیم. تمام حواسم را جمع کردم تا درست به هدف بزنم وبرای ژست گرفتن یک گام، فقط یک گام به عقب‌برداشتم که ناگهان پایم لغزید و نمی‌دانم چطور شد که‌گلوله‌ای شلیک شد و فریاد مسعود سکوت جنگل رادرهم شکست.

نمی‌دانید چه حالی شدم وقتی سر و صورت خون‌آلود مسعود را دیدم. گلوله به گونه مسعود خورده بود و کاملا مشخص بود چشمش آسیب دیده. در آن لحظه نمی‌دانستم چه کنم، مسعود را به دوش کشیدم و در میان درختان شروع به دویدن کردم. درخت... درخت... درخت... بالاخره به جاده رسیدم. وسیله‌ای گرفتم و خود را به نزدیکترین بیمارستان رساندم. تلفنی به پدر و مادر خبر دادم چه شده است. چند ساعت بعد، همه در بیمارستان بودند، اما پزشکان گفتند که امکانات محدود آنها اجازه هیچ اقدام مثبتی را نمی‌دهد. مسعود را به تهران منتقل کردند. اما متأسفانه تلاش پزشکان به جایی نرسید و نهایتا مسعود بینایی یک چشمش را از دست داد! و صورتش به شکل بسیار بدی درآمد. پدر و مادرش از من شکایت کرده‌اند. آنها تصور می کنندکه من درپی اختلافی با مسعوداین نقشه را برایش کشیدم!

حالا مدتی است اینجا هستم. مسعود مرتب برایم نامه می‌دهد و زنگ می‌زند.

او می‌داند همه چیز اتفاقی بود، قول داده که پدر و مادرش را راضی کند شکایت خود را پس بگیرند. من حاضرم همه وجودم را بدهم تا بینایی مسعود برگردد. من خودم او را به خارج می‌برم. من مسعود را بیش از خودم دوست دارم.

کاش والدینش این را متوجه شوند.

■

در پرانتز:

(شنیدن صحبت‌های او به اندازه کافی ناراحتم کرده بود که اشکهایش هم از گونه سرازیر شد و حتی قدرت تسلی دادن را از من گرفت.

سرنوشت یا قضا و قدر و یا هر چیز دیگر که در نهایت باید نامش را زندگی بگذاریم، بازیهای عجیب‌و غریبی دارد. بازیهایی که انسان هیچ نامی بر آن نمی‌تواند بگذارد. شاید شما هم خبر له شدن‌پسربچه کوچکی زیر چرخهای کامیون پدرش راخوانده باشید! این خبر چه چیز می تواند باشد جز یک‌حادثه ناگوار که هیچ کس حتی در مخیله‌اش هم‌نمی گنجید که چنین اتفاقی رخ دهد! در مورد این پسرجوان هم، به غیر از این، نمی‌توان چیز دیگری اندیشید.

دو دوست که نزدیکتر از دو برادر چند سال با هم رفاقت داشته‌اند، بعید است حتی اگر اختلاف‌نظر، اختلاف سلیقه و یا اصلا دعوا هم داشته‌اند، تصمیم به چنین کاری بگیرند. این حکایت جز یک حادثه تلخ و تکان‌دهنده که برای هر دو بسیار تأسف‌بار هم بوده است، هیچ چیز دیگری نبوده.

اما پدر و مادر مسعود حق دارند که نسبت به این قضیه کمی هم بدبین باشند، ولی اگر کمی منصفانه به صحبت‌های هر دو آنها گوش بدهند، اگر احساس راکنترل و منطق را حاکم کنند، شاید به حادثه بودن این‌فاجعه پی ببرند و منصفانه نیست که کسی را به خاطرحادثه محاکمه کرد!

مسعود علی‌رغم مشکل وحشتناکی که برایش پیش آمده، باید به خانواده‌اش اثبات کند که دوستش بی‌گناه است، شاید اگر کمی تعلل کند خیلی دیر شود!)

درد، عضوی از هستی بشر

نوشته: سوزان آلدریج ترجمه: میترا علی‌شهبازی

«حیوانات نباید درد بکشند تا بشر را از دردخلاص کنند.»

جمله مذکور موضوع بحث بسیاری از کسانی‌است که از حقوق جانوران حمایت می‌کنند. آنها می‌خواهند در مراکزی که روی حیوانات تحقیقات انجام می‌دهند، بسته شود.

به‌واقع منظره زجرکشیدن حیوانات، ما را ناراحت می‌کند. اما آیا شما می‌توانید رنج بردن یک موش آزمایشگاهی را که داروهای ضدسرطان روی آن آزمایش می‌شود با درد یک بیمار سرطانی مقایسه کنید.

مطمئنا قربانی کردن چند موش برای نجات جان‌یک بیمار سرطانی که درد فراوانی می‌کشد، کاری باارزش است. از تمام این بحثها گذشته، آیا انسان دردبیشتری را نسبت به حیوانات احساس می‌کند؟

هر موجود زنده‌ای که مغز دارد، می‌تواند درد رااحساس کند. انسانها اغلب از درد کشیدن به هنگام‌مرگ، بیشتر از خود مرگ می‌ترسند. درد همچنین باعث‌می‌شود، افراد کنترل خود را از دست بدهند.

داروهای گیاهی و شیمیایی همگی به بشر درتسکین دردش کمک می‌کنند. انسان هرچه بیشتر مغز رابشناسد، بیشتر می‌تواند درباره چگونگی کنترل آن بیاموزد.

○ چگونه می‌توان درد را اندازه گرفت؟

اگرچه درد یک پدیده عمومی است، اما با این حال همچنان مبهم است و نمی‌توان آن را با تست خون، اسکن یا روشهای رایج آزمایشگاهی دیگر اندازه‌گرفت. پزشکها باید به توضیحات بیماران گوش دهندتا درد آنها را متوجه شوند و درمانش کنند.

درد تحت تأثیر عوامل بسیاری قرار دارد، برای مثال وقتی شما خسته و یا هیجان‌زده هستید، دردتان‌بیشتر می‌شود.

این مطلب را در بیماران سرطانی به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد. برعکس آن، زمانی که فرددرحال جنگ یا ورزش است و آدرنالین در بدنش زیادمی‌شود، درد بسیار کم می‌شود. همچنان که بسیاردیده‌اید، سربازانی را که با وجود مجروحیت باز به‌جنگیدن ادامه داده‌اند یا فوتبالیست‌های آسیب‌دیده راکه بی‌توجه به صدمه وارده به بازی ادامه می‌دهند.

لذت و شوق تولد نوزاد نیز به مادر قدرت‌فراوانی می‌دهد که تمامی اثرات آن دردهای‌طاقت‌فرسا را از ذهن پاک می‌کند، اگر چنین نبود، هیچ‌زنی حاضر به باردار شدن نبود و نسل بشر منقرض می‌شد.

زمانی که فرد درحال جنگ است یا ورزش می‌کند، آدرنالین دربدنش زیاد می‌شود و درد تا حد زیادی کاهش می‌یابد

نوع و میزان یا آستانه درد هر فرد با دیگری‌متفاوت است. برخی افراد وقتی پایشان را روی سوزن‌می‌گذارند، با ورود سوزن به پا فریاد می‌کشند،درحالی که عده‌ای دیگر آن را تحمل می‌کنند.

در آزمایشات مربوط به درد، پایین‌ترین آستانه‌درد، حداقل شدت شوک الکتریکی، ضربه سوزن، فشاریا گرما است که فرد تحمل آن را دارد، بالاترین آستانه‌درد، محرک پرشدتی است که فرد مورد آزمایش‌نمی‌تواند در برابرش تاب بیاورد.

یکی دیگر از عوامل مؤثر در تحمل درد، فرهنگ‌و تفاوتهای بومی است. برای مثال، وقتی آزمایش دما روی افراد مختلف انجام گرفت، مردم مناطق مدیترانه‌آن را دردآور احساس کردند، حال آنکه همان گرمابرای مردم اروپای شمالی بسیار مطلوب بود. همچنین‌به نظر می‌رسد، زنان ایتالیایی اصیل نسبت به زنان‌آمریکایی و کلیمی کمتر تحمل درد را دارند.

○ نقطه درد

تجربه‌های گذشته هر فرد در میزان تحملش دربرابر درد بسیار مؤثر است. اگر یک خویشاوند نزدیک‌از سرطان معده جان باخته باشد، فرد با احساس کوچکترین ناراحتی در ناحیه شکم، دچار دلهره می‌شودو همین عامل باعث جدی شدن بیماری در وی‌می‌گردد.

دانشمندان از قرن ۱۷ به‌طور جدی درباره درد و چگونگی دریافت آن در مغز مطالعاتی را انجام دادند. فیلسوف فرانسوی «رنه دکارت» (۱۶۵۰-۱۵۹۶) سیستم عصبی دردرا به زنگ کلیسا تشبیه کرد. اواین‌چنین توضیح داد:

«وقتی عضوی از بدن می‌سوزد یا بریده می‌شود،طنابی پیام را به مغز می‌رساند و مغز عکس‌العمل نشان‌می‌دهد. درست شبیه ناقوس کلیسا که وقتی مردی درپایین برج طناب را می‌کشد، زنگ واکنش نشان داده وصدا می‌کند.»

البته فلسفه درد بسیار پیچیده‌تر از یک‌چنین‌توضیح مختصری است. در تمامی نقاط بدن، رشته‌های‌عصبی وجود دارند که یک سرشان آزاد است و نسبت‌به درد حساسند. آنها در برابر محرکهایی چون فشار،گرما، شوک الکتریکی و مواد شیمیایی که از سلولهای‌آسیب دیده مجاورشان آزاد می‌شود، عکس‌العمل نشان‌می‌دهند. این عصبهای حساس به درد، در تمامی‌اندامهای بدن به غیر از بافتهای مغز وجود دارند.

باید توجه داشته باشید، بیشتر سردردها مربوط به جمجمه است و از مغز ناشی نمی‌شود.

○ درد در نقاط مختلف بدن

بافتهای مختلف بدن از نظر حساسیت نسبت به‌درد کاملا متفاوتند. سوزنی که وارد پوست می‌شود،چندین برابر سوزن در عضله درد ایجاد می‌کند. به همین‌دلیل دانشمندان سالهاست درپی یافتن راهی برای‌تزریق بدون سوزن می‌گردند.

بریدن روده هیچ دردی ندارد، اما اگر آن رابکشند، دردناک می‌شود. همچنین بریدن آپاندیس بی‌درد است، اما جراحان به دلیل شکافتن پوست وعضله و درد ناشی از آن

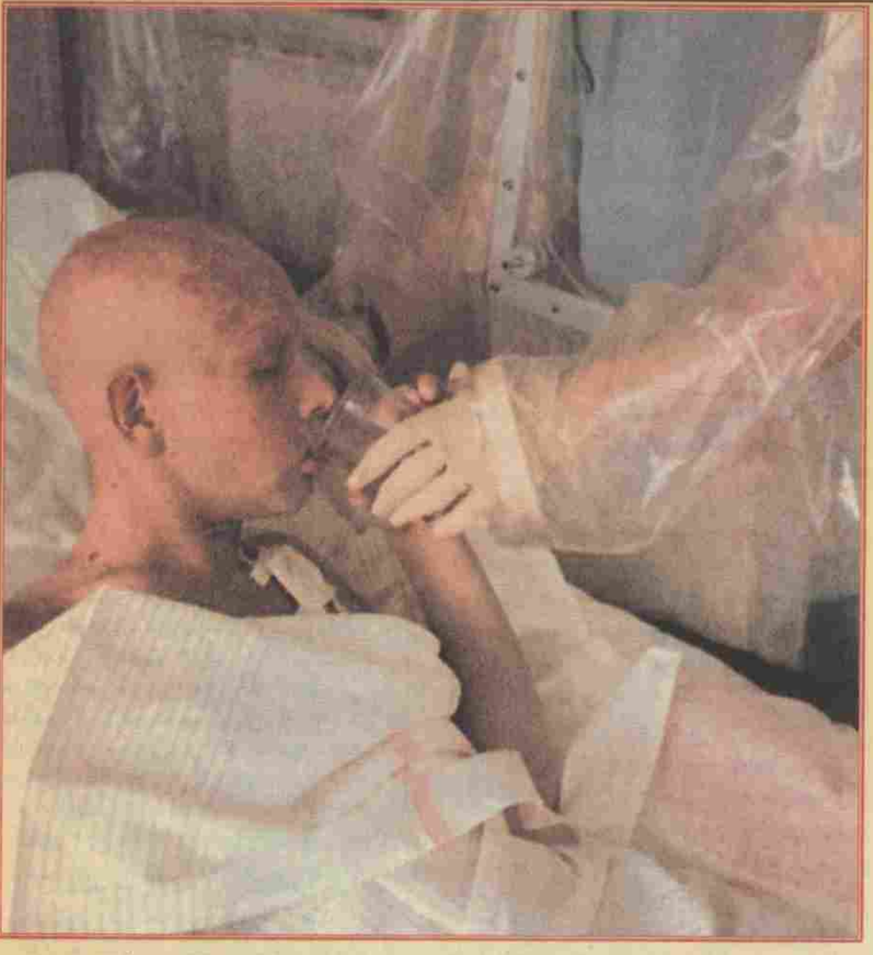

*امکان دارد درد ظاهرا ناخوشایند باشد، اما برای ادامه حیات مفید است

*دردهای خیالی، واقعیت ندارند و نتیجه گیجی مغز هستند

مجبورند بیمار را بیهوش کنند.

محرک درد توسط گیرنده‌های حساس به درد دریافت می‌شود و در طول فیبرهای عصبی حرکت می‌کند تا به نخاع برسد. سپس از آنجا به صورت عمودی بالا می‌رود تا به تالاموس وارد شود. تالاموس در اعماق مغز و قسمت عقب جمجمه قرار دارد و تمامی علائم دریافتی یا خروجی باید از این نقطه عبور کنند.

علائم از تالاموس به بقیه نقاط مغز چون لیمبیک سیستم و کرتکس مغزی پراکنده می‌شوند. در مقابل، کرتکس مغزی عکس‌العمل‌های احساسی را نشان می‌دهد و درد در آنجا معنا پیدا می‌کند.

برای مثال، تجربه هر فرد از دردی که سابقا به آن دچار بوده، بسیار با یک درد جدید متفاوت است. اکنون ثابت شده، وجود مراکز درد در مغز کاملا اشتباه است.

گاهی درد عضوی از بدن در اندام دیگری ظهور می‌کند. مثلا افرادی که دچار سکته قلبی می‌شوند، غالبا دردی را در شانه، بازو یا دست چپشان احساس می‌کنند. اخیرا نیز کشف شده تجربه دردی زنانی که دچار سکته قلبی می‌شوند با مردان متفاوت است. آنها اغلب این درد را به جای کوفتگی ناشی از ورزش یا یک پشت درد ساده اشتباه می‌گیرند. هنوز دلیل این جابجایی در مرکز درد مشخص نیست.

یک تئوری جالب به نام «دروازه درد» در سال ۱۹۶۵ توسط یک فیزیولوژیست ارائه شد. این فرضیه برپایه ایده محرک و عکس‌العمل است و بیان می‌کند که: «دروازه‌هایی در نخاع وجود دارند که هم می‌توانند باز باشند یا بسته. اگر باز باشند، پیامهای درد از طریق آنها به مغز می‌رسد و اگر بسته باشند، هیچ پیامی به مغز نمی‌رسد.»

یکی از قدرتمندترین روشهای بستن این «دروازه‌ها» از طریق پیامهایی است که از مغز می‌رسد و به حالت روحی، تجربه و انتظارات فرد بستگی دارد. بنابراین اگر فردی پیام بفرستد که: «من این درد را قبلا داشته‌ام و می‌دانم که به زودی رفع خواهد شد»، مغز کمک می‌کند که «دروازه‌ها» زودتر بسته شوند و درد زودتر ساکت شود.

داروهای مسکن مخدر چون مرفین که بلافاصله پس از مصرف درد را آرام می‌کنند، خود شاهدی برصحت این مدعا هستند. این داروها راه رسیدن پیام از نخاع به مغز را مسدود می‌کنند. این تئوری کمک کرد تا پزشکان به بی‌حسی موضعی دست بیابند. آنها داروهای دردکش را مستقیما با تزریق وارد نخاع می‌کنند و فرد را مورد جراحی قرار می‌دهند.

○ زندگی بدون درد ممکن نیست

شاید تاکنون افراد بسیاری حین درد کشیدن با خود اندیشیده باشند که فلسفه درد چیست و چرا اصلا باید وجود داشته باشد.

امکان دارد که درد ظاهرا ناخوشایند به نظر برسد، اما برای ادامه حیات مفید است. شاید عده‌ای از مردم که با یک نقص ژنتیکی مادرزادی متولد شده‌اند، دربرابر درد بی‌حس باشند و آن را احساس نکنند.

این افراد بدون هیچ تأمینی در برابر خطرات جدی، راه زندگی خود را ادامه می‌دهند. بهترین نمونه ثبت‌شده، دختر یکی از پزشکان کانادایی است.

او به دلیل یک نقص ژنتیکی خیلی زود جان خودرا از دست داد.

در دوران کودکی صدمات جدی به زانوها، استخوان لگن و مهره‌های او وارد شده بود و به دلیل اینکه درد را احساس نمی‌کرد، هرگز از بروز چنین لطماتی گلایه نداشت و گاهی وقتی نمی‌توانست راه ببرد، پزشکان او را معاینه می‌کردند و پایش را گچ می‌گرفتند، اما چون نمی‌توانست احساس درد را بفهمد، بهبودی‌اش مشخص نبود.

او برخلاف انسانهای دیگر، هرگز مزه زمین‌خوردن را نچشیده بود. اگرچه زمین می‌خورد، ولی چیزی احساس نمی‌کرد. بنابراین هیچ واهمه‌ای از پریدن از ارتفاع نداشت و همین امر زانوهایش را کاملا از بین برد.

پدرش می‌گوید:

«روزی وقتی او کودک بود در فصل سرد کانادا، درون رادیاتور افتاد و آب جوش پاهایش را به کلی سوزاند. اما هرگز از درد ناله نکرد. تا اینکه تاولها ازبین رفت، اما اثر سوختگی در تمام عمر کوتاهش روی پاهای او باقی ماند.

کم کم بافتهای آسیب‌دیده در کمر، زانوها، غوزک پا و دیگر اندامهای بدن، محل تجمع باکتریها شدند و تا استخوان نفوذ کردند و او بدون درد در ۲۲ سالگی دراثر کورک استخوانی جان باخت.»

این فرد، نمونه مشخصی بود تا پزشکان و مردم به این نتیجه دست یابند، وجود درد در بدن ضروری است. اگر فردی دردی را در پشت خود احساس کند و فوری به پزشک مراجعه کند، حتما از بروز مشکل جدی‌تر جلوگیری خواهد کرد.

○ درد خیالی

یکی دیگر از انواع دردها، درد خیالی است که بیشتر در افرادی دیده می‌شود که عضوی از بدنشان قطع شده. آنها در قسمتی از بدنشان که دیگر وجود خارجی ندارد، احساس درد می‌کنند.

افراد بسیاری که قطع عضو داشته‌اند، از ناراحتی شدیدی در اندامی که قطع شده گلایه دارند. این درد خیالی، هیچ ارتباطی با آن اندام ندارد و فرد فقط به‌طور خیالی آن را احساس می‌کند.

این درد می‌تواند خیلی آزاردهنده باشد و اغلب تا سالها پس از اینکه عضو آسیب‌دیده قطع می‌شود، این احساس همراه فرد است و ادامه دارد.

پزشکان معتقدند، در این حالت، مغز در برابر کمبود عضو قطع شده دچار گیجی شده است و علائمی که مربوط به نقاط دیگر بدن هستند، طوری منحرف می‌شوند که این احساس پیش می‌آید که درد از آن ناحیه است.

■

سالهای خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

قسمت ششم

عزیزانی که این قسمت از داستان با ارائه‌نظر آنها ادامه یافت، عبارت هستند از: سپیده‌نورزاد از آمل - عواطف حیدری از شوش -خانم حبیبی از تهران - حمیدرضا برزگر ازشیراز - مستانه همایونی از کاشان و مژگان پورسلطانی از تهران.

در قسمت‌های قبل خواندید که:

در ادامه، صدیقه که خود را برای عروسی با ستار آماده می‌کند. برطبق رسوم «ارباب و رعیتی» همراه پدرش «افراسیاب خان» نزد سردار معین‌خان می‌رود تا از او برای ازدواجش کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیش خان شریک می‌شود، «منصور» پسر کوچک «معین‌خان» به سراغ صدیقه می‌رود و او را بی‌سیرت می‌کند. ننه حوا به افراسیاب خبر می‌دهد که دخترش به کوه زده و...

و اینک ادامه داستان:

افراسیاب چند لحظه‌ای به ننه حوا خیره شد. انگار داشت معنی حرفهای پیرزن را در ذهن مرور می‌کرد. بعد نگاهی به صخره‌ها انداخت که پر بود از درخت. گویی کوهی بود از جنس مخمل سبز. دوباره به ننه حوا نگاه‌کرد و بعد یکمرتبه سینه کرد سمت صخره‌ها. اما چندگام بیشتر نرفته بود که ننه حوا منصرفش کرد:

- کجا افراسیاب خان؟ یعنی هنوز دخترت رو نمی‌شناسی؟ غریبه‌ها می‌دونن که وقتی «صدیقه» حرفی بزنه «ردخور» نداره... اون‌وقت تو که پدرش هستی... [ننه حوا طوری که انگار یقین دارد حرفش پذیرفته می‌شود به سمت عمارت خان راه افتاد و ادامه داد:] بیا مرد... بیا خودت‌رو بیابونمرگ نکن... بیا برو یه فکری بکن که این خبر شوم‌رو چطوری به ستار بدی؟

تن افراسیاب لرزید. می‌دانست که نامزد دخترش بشکه باروت است و این خبر جرقه‌ای که انفجار را باعث شود. اما وقتی با دل خودش خلوت می‌کرد باورش می‌شد آنچه که هراسش را بیشتر می‌کند لعن و نفرین و تمسخری خواهد بود که از ستار و خانواده‌اش و اهالی نثارش می‌شود. پیش از این هم - در همه‌سالهای گذشته - از زبان همه اینها شنیده بود که: «خان‌مثل ماریه که اگر ده سال هم همنشینت بشه بالاخره‌زهرش‌رو می‌ریزه» و او هر بار خندیده بود که: «اشتباهتون همین‌جاست... این «سردار معین‌خان» قضیه‌اش با همه خانها فرق می‌کنه... اون با من رفیقه» و حالا می‌دید که حرف همه درست از آب درآمده جزخودش و حالا غم صدیقه را «زخم و زبان» اهالی برایش سنگین‌تر می‌کند.

خوب می‌دانست که همه اهالی می‌دانند که: [افراسیاب خان بنده پول و مقام هست ولی بی‌آبرو نیست] و حالا که می‌دید این تنها افتخارش نیز لگدمال «خان و خانزاده‌اش» شده است، از خودش متنفر شده بود. احساس می‌کرد بوی تعفنش حال خودش را به‌هم‌می‌زند. یاد همه کارهایی که برای خان در این سالهاکرده بود، افتاد.

آن روز که خان تصمیم گرفت سهم‌ارباب رعیتی را از [یک - پنج] به [دو - پنج] برساند واهالی همگی تصمیم گرفتند زمینهای «رعیتی» رابگذارند و دیگر کشاورزی نکنند، او بود که «اول نفر»رفت سرزمین رعیتی و اتحاد اهالی را شکست.

آن روز که از استانداری آدم آمد تا از وضعیت «ارباب -رعیتی» سؤال کند و اهالی مصمم شدند «یکدل» شوندو حقایق زورگویی‌های «سردار معین‌خان» را بگویند، باز هم او بود که یک هفته تمام شب و روز به سراغ اهالی رفت و «دستخط» معین‌خان را که در آن زمینهای رعیتها را به خودشان بخشیده بود، به دست اهالی رساند و رعیتها را راضی کرد که نزد بازرسان استانداری از «خان» خوب بگویند و آخر سر هم پس از برگشتن بازرسان از ده، افراسیاب بود که به اهالی خندید و گفت که پای هیچ‌کدام از «صلحنامه»ها مهرخان را ندارد و از اعتبار خارج است و.... افراسیاب وقتی این «تلخ‌ها» یادش آمد، برایش تردید باقی نماندکه وقتی این خبر به اهالی برسد و او پا به ده بگذارد،فقط ریشخند و تمسخر تحویل می گیرد.

خودش هم‌بعدها هرگز نفهمید که آن لحظه چگونه این تصمیم راگرفت؟ شاید به این خاطر که یکمرتبه رو در روی پسرخان درآمد.

«سردار معین‌خان» که از رفتار منصورشاکی بود، کفش و کلاه کرده بود تا سری به شهر بزند که هم در این چند روز اول انتشار خبر صدیقه درآبادی نباشد، و هم به کارهایش رسیدگی کند.

معین‌خان روی صندلی جلو، کنار دست راننده - شعله‌ساز - نشسته بود و منتظر بود تا پسر بیاید که راه بیفتند. منصور اما، که هنوز از کشیده پدر شاکی بود، با طمأنینه - و به نوعی بی‌محلی - از عمارت خارج شد وبه‌طرف ماشین راه افتاد. توی دستش سیگاری دودمی‌شد و مخصوصا کاری را می‌کرد که پدر خوششنمی آمد؛ سوت می‌زد و می آمد.

نرسیده به ماشین پدر،خش خشی را میان درختها شنید و حتی حس کردجنبنده‌ای را هم پشت یکی از درختها دیده. اما او که هنوز منگ و مست پیاله‌ها بود، حتی فکر نمی‌کرد که‌شاید پشت یکی از درختها، «انتقام» سنگر گرفته باشد!

شاید اگر «افراسیاب» احساساتی نمی‌شد و فریادش را در گلو پنهان می‌کرد و همانطور که آرام آمده بود، آرام کارش را تمام می‌کرد، همانجا همه چیز تمام شده بود. اما فریاد از بن جگر سر داده شده افراسیاب که خود را کلنگ به دست به سمت منصور پرتاب کرد، پیش از همه شعله‌ساز را متوجه کرد و او هم که یک سگ نگهبان فداکار بود، بی‌لحظه‌ای معطلی خود را از داخل ماشین به بیرون پرتاب کرد تا شاید ضربه کلنگ را که مستقیم داشت توی سر منصور فرود می آمد مانع شود، اما مجالش آنقدر نبود که جلوی ضربه را بگیرد و فقط توانست خود را حائل «تیر و هدف» سازد، اما، تیزی نوک کلنگ چنان توی گیجگاه و مغز شعله‌ساز نشست که صدای «پق» خرد شدن استخوانهای سر شعله‌ساز در گوش همه صدا کرد.

کلنگ آنقدر تیز و ضربه افراسیاب چنان سنگین بود که‌تیزی آهن تا پنج سانتی‌متر در گوشت و استخوان کله‌شعله‌ساز فرو رفت و او که ناخودآگاه دست بالا آورده‌بود، دسته کلنگ را از دست افراسیاب گرفت و... صحنه وحشتناکی بود، اگر کسی همان لحظه می‌رسید تصورمی کرد که شعله‌ساز خودش کلنگ را توی سر خودش کوبیده است. ثانیه‌ای در همان حال بود و بعد خون‌یکمرتبه از گوش و گیجگاه شعله‌ساز بیرون زد. اویکی، دو قدم به چپ و راست رفت و نیم دوری گردخودش چرخید و بعد فریادی جگرخراش سر داد وهمانجا که ایستاده بود نقش زمین شد.

افراسیاب اما، نمی‌دانست که باید خوشحال باشد یا غصه‌دار. هنوز چند دقیقه از تهدیدهای شعله‌ساز نگذشته بود و افراسیاب از اینکه می‌دید به این زمان کوتاه انتقامش را از او گرفته، شاد بود. غصه‌دار بود، اما، از اینکه می‌دید هدف اصلی‌اش با چشمان وق زده پیش رویش ایستاده و با وحشت نگاهش می‌کند. منصور که یک چشم به جان دادن شعله‌ساز دوخته بود و یک چشم به افراسیاب، انگار داشت پیش خود فکر می‌کرد که: «یعنی الان من می‌بایست جای «شعله‌ساز» اینجا افتاده باشم؟» و زبانش بند آمده که ناگهان‌فریادی آشنا او را به خود آورد:

- حرومزاده چیکار کردی....

این را سردار معین‌خان گفت و از ماشین پیاده شد و به سمت افراسیاب آمد. او اما، یک «کف گرگی» به سینه پدر کوبید و با یک خیز روی پسر منصور افتاد و او را زمین زد و روی سینه‌اش نشست و دستهای پینه‌بسته‌اش را دور گلوی منصور گذاشت و با کمترین ترحم شروع به فشردن کرد.

معین‌خان که تا آن زمان این رعیت «خانه‌زاد»اش را این‌طور عصیان‌زده ندیده بود، همزمان با فریاد [بیاین این بی‌همه‌چیز رو بگیرین] جلو رفت و با پوتینهایی که به پا داشت، چند ضربه پیاپی توی پهلو وسر و گردن افراسیاب کوبید.

پیرمرد روستایی اما، نه‌انگار که این ضربات - که

هر کدام چون پتک بود - بربدن او کوبیده می‌شود. خشم و نفرت ضدضربه‌اش ساخته بود. خون جلوی چشمش را گرفته بود و همه اندیشه‌اش این بود که خون منصور را بریزد و همانطور که گلوی او را فشار می‌داد، سرش را نیز به زمین می کوبید.

فریادهای «معین‌خان» سرانجام آدمهایش را به آن سو آورد و در یک چشم برهم زدن، پنج نفر بر سر افراسیاب ریختند. اما گویی آنکه بر سینه منصور نشسته نه پدر صدیقه، که یک کوه است. یکنفر دست بر گلویش گذاشته بود و دیگری دستش را می کشید و سومی پایش را و... تا اینکه سرانجام میرزارضا -داماد کوچک خان؛ شوهر مهرانگیز - که خود «سردارمعین‌خان» لقبش را گذاشته بود «کافر»، وقتی دیدکوچکترین برادرزنش [که همو واسطه این ازدواج بود] دارد نفسهای آخر را می کشد، ناگهان همان شد که‌می گفتندش؛ کافر! و خود را به پشت افراسیاب رساند ودو دستش را از دو سوی گردن پدر صدیقه بالا آورد ودور صورتش گرد کرد و بعد «شصت و سبابه و نشانه» هر کدام از دستهایش را در کاسه چشمان افراسیاب حلقه کرد و تمام توانش را در این شش انگشت جمع کرد و طوری فشار داد که پدر صدیقه اول فریادی جگرخراش سر داد و بعد خون بود که از لابه‌لای انگشتان داماد خان بیرون زد.

دستان افراسیاب که شل‌شد، بقیه معطل نکردند و با مشت و لگد او را از روی پیکر نیمه‌جان منصور پس زدند.

سردار معین‌خان حیرت‌زده بود. اتفاقاتی که ظرف این یکساعت در «خانه اربابی» رخ داده بود، منگش کرده بود. باید هر طور بوداین افتضاح را جمع می کرد!

□

□

- تو پیشانی هر کس، از روز ازل حک شده که سرنوشتش چیه... تو هم یقین داشته باش که تقدیر من این بوده و من هم از تقدیرم فراری نیستم... بگذار رو راست بهت بگم دختر عمو... من از بچگی، هر وقت حکایت یاغیگری «دایی» رو می‌شنیدم، به‌صورت‌ناخودآگاه خودم‌رو جای اون می‌دیدم که بالای کوههااسلحه به دست گرفتم و دارم با خان می جنگم... خب‌انگار تقدیر من این بود که رؤیاهای بچگی‌ام بشه‌سرنوشت امروزم... تو هم دخترعمو زیاد بی‌تابی نکن...من فقط تنها چیزی که الان خودم‌رو بدهکار می‌دونم‌تو هستی که هر وقت فکر می کنم با تو چیکار کردم...

عایشه اشکش را با آستین پاک کرد و قامت راست‌کرد و ایستاد و با بغض گفت:

- اون قضیه تموم شد ستار، دیگه هم حرفش‌رو نزن...حرف من چیز دیگه است پسرعمو... من الان دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشه... نمی‌دونم برای کی ناراحت‌باشم؟ افراسیاب‌خان - پدر صدیقه - که بیچاره میگن هردوتا چشمش‌رو از دست داده و افتاده توی زندون واهالی میگن «معین‌خان» پرونده‌ای براش درست کرده‌که حداقل از بابت کشتن اون سگ لعنتی - شعله‌ساز -اگه اعدام نشه باید تا آخر عمر پشت میله‌های زندون‌بپوسه. اون هم از دخترش، صدیقه طفل معصوم که...[عایشه دوباره به های‌های افتاد و به ادامه گفت:] کی فکرش رو می کرد این بلا سر صدیقه بیاد؟ من‌صدیقه‌رو از خواهرای خودم هم بیشتر دوست دارم...دختری که مثل برگ گل پاک بود، بیچاره داشت‌خودش‌رو برای عروسی‌اش آماده می‌کرد که اون «توله‌گرگ» - منصور - اون بلارو سرش آورد... حالا هم‌اینطور که ننه حوا میگه، سر گذاشته به بیابون و کوه وهیچ‌کس هم ازش خبر نداره، تو هم که حالا رخت جنگ پوشیدی و می‌خوای بری انتقام بگیری... ستار من نمی‌تونم این همه مصیبت‌رو تحمل کنم... لااقل تو نرو پسرعمو...

ستار که یکدست سیاه پوشیده بود و روی پیشانی‌اش پارچه‌ای سفید بسته بود [آخرین هدیه صدیقه که دستمالی عطرآگین بود] بار دیگر «برنو»ی قدیمی «دایی تیمور» را که ساعتی قبل از زیرزمین بیرون آورده بود، امتحان کرد و گلنگدن کشید و آن رامانند طفلی عزیز بر سینه چسباند و بعد رو کرد به‌عایشه:

- نرم دختر عمو...؟ گلی به جمالت... تو که بیشتر از همه‌باید به مظلومیت صدیقه دل بسوزونی. یا اون پیرمرد -افراسیاب خان - اگرچه همیشه زیر علم خان سینه‌می‌زد، ولی فکر می کنی واسه چی این بلا سرش اومدکه سر پیری کور بشه و به جرم قتل بیفته زندون؟واسه حیثیتش!

اون وقت، موقعی که افراسیاب خان که‌هیچ‌کس ازش انتظار نداشت این‌طوری «آبروداری»کرد، از من توقع داری لچک سرم کنم و بنشینم توی‌خونه و «ختم انعام» نذر کنم که نامزدم سالم برگرده؟

تومنو همچین مردی می‌شناسی عایشه؟

گیرم که تن به‌این خفت دادم، تو که خودت بهتر از همه صدیقه‌رو می‌شناسی، وقتی اون برگرده تف نمی‌کنه توی صورت‌من؟

نه دختر عمو...

بالاخره یکنفر باید به این طایفه گرگها حالی کنه که مردان این ولایت بی‌غیرت نیستند... نه عایشه...

خودت هم می‌دونی که این انتظارات به جاست... اصلا من مطمئنم که اگر یکروز هم توی خونه بنشینم، خود تو میای سراغم و تفنگ‌رو میندازی روی‌دوشم... پس بگذار حالا که می‌خوام برم دلم شاد باشه‌که تو پشت و پناهم هستی... [ثانیه‌ای سکوت کرد ووقتی تأثیر حرفهایش را در نگاه دختر عمویش دیدگفت:] نمی‌دونم که بتونم صدیقه‌رو پیدا کنم یا نه؟ من‌الان دارم به دو نیت می‌زنم به کوه دخترعمو، اول اینکه‌تقاص بی‌ناموسی خان و خان‌زاده‌اش‌رو بگذارم کف‌دستش و بعد بگردم و صدیقه‌رو پیدا کنم و حالیش کنم‌که از نظر من، اون هنوز همان «برگ گل پاک و نجیبیه»که تو گفتی... حالا دیگه نمی‌دونم قسمتم چی باشه، اگه‌در مرحله اول زنده نموندم، موقعی که تو صدیقه‌رو دیدی از قول من اینهارو بهش بگو...

صورت عایشه گل انداخت از حرفهایی که ستار درباره صدیقه می‌گفت. او در همه سالهای دوستی‌اش با صدیقه او را «عزیزترینش» می‌دانست. فقط همان یکی، دو روزی که ستار «جای او را با صدیقه عوض کرد» از او دلگیر شده بود؛ که فکر می کرد صدیقه رأی ستار را زده، اما وقتی شنید که صدیقه با ستار جنگیده و او را دشنام داده و قسم خورده که حاضر نیست به‌عایشه خیانت کنه و... آن‌وقت همان رنجش نیز از بین‌رفت و درحقیقت کسی که باعث شد صدیقه، «ستار» راپبذیرد خود عایشه بود! در همه این ایامی که پسرعموو بهترین دوستش نامزد بودند، اگرچه ته دل عایشه‌هنوز «آتش» بود، اما خودش بیشترین تلاش را برای‌پیوند آنها کرده بود و حالا که می‌دید پسرعمویش داردمی‌رود، با اینکه ته دلش چنگ می‌زد که شاید دیگرهرگز او را نبیند، اما به ستار افتخار کرد:

- برو پسرعمو... راست میگی... تو اگر این کار رو نمی کردی خواهرزاده «دایی تیمور» نبودی...

ستار دست به کمر برد و خنجر کوتاهش را از شال‌کمر باز کرد و آن را با غلاف هدیه عایشه کرد:

- بیا دخترعمو... شاید لازمت بشه... و اگر هم نشدلااقل به یاد من می‌افتی...

این را گفت و از اتاق بیرون زد و سوار «راهوارترین» اسب آبادی شد و به کوه زد.

دقیقه‌ای بعد که عایشه داشت با چشمانش [آب‌پشت سر مسافر]ش می‌ریخت، این خبر دهان به دهان‌در آبادی چرخید:

- ستار «یاغی» شده...

□

□

سردار معین‌خان هفده روز در تهران ماند. خیلی هم در «آبادی» کار داشت، اما آنقدر نرفت تا از آبادی خبر«افتادن آبها از آسیاب» را شنید و تنگ غروب‌هفدهمین روز به آبادی برگشت. اولین خبری هم که‌شنید این بود:

- هیچ‌کس از ستار و صدیقه خبری نداره... هیچ کس!

«ژاندارم حبیب» میهمانش بود و داشت گزارش می‌کرد:

- معین‌خان حرف منو گوش کن... اگر ما افراسیاب‌رو تحویل شهر بدیم و کارش به دادگاه بکشه، حتما او هم‌از قضیه منصور و صدیقه حرف می‌زنه، اون موقع لابدمفتش به آبادی میاد تا ته و توی قضیه‌رو سر دربیاره‌که این‌طوری فکر نکنم به صلاحت باشه! از این‌گذشته، این پیرمرد که الان دیگه چشماش سو هم نداره‌و نمی‌بینه؟ اتفاقا فکر می کنم اگر شما از گناهش‌بگذری و رضایت بدی و آزادش کنیم تا برگرده سرخونه و زندگیش، مردم آبادی نظرشون - که بعد ازقضیه منصور خراب شده - نسبت به شما برمی‌گرده...حالا هرطور خودتان صلاح می‌دونین...

سردار معین‌خان حرفهای «ژاندارم حبیب» را شنید و داشت پیشنهاد او را سبک و سنگین می‌کرد. او نمی‌دانست که در آن لحظه یک جفت چشم تیزبین، پشت پنجره اتاق به او خیره است!

(ادامه دارد)

چه کسی پشت پنجره خانه «سردار معین‌خان» بود؟ کی‌بود و قصدش چه بود؟ ستار و صدیقه کجا بودند؟ آیا همدیگر را پیدا کرده بودند یا خیر؟ اینها سئوالاتیست که در ذهن نویسنده برای ادامه «سالهای خاکستر» وجود دارد، محمود اکبرزاده در روز شنبه ۸۰/۲/۲۲ از ساعت ۱۵الی ۱۸ کنار تلفن نشسته تا شنونده نظرات شما باشد.

شکرخند

۳۸۹

گلخنده‌ها

پیش از این گفتم تو را، آن به که سالاری کنی
بنده را در خوش سرودن، اندکی یاری کنی
رهنمای من شوی در کوره راه شاعری
تا به سر منزل رسم، از من هواداری کنی
راه سوژه‌یابی و رسم قواعد، گو چه شد
آخر ای شیرین قلم، تا کی دل‌آزاری کنی
گفتمت: تا کی دل آزاری، مبادا ای عزیز
دلخور از مخلص شوی، ابراز بیزاری کنی
چون که مخلص مانده‌ام در تنگنای قافیه
ذوق خود را کی تو اندر مغز من ساری کنی
ای گل گلزار شعر طنز، هستم من چو خار
خوش نباشد خار را شرمنده از خواری کنی
گر که در خوابم، تو باید با پفی محکم مرا
هم کنی بیدار و هم آگه به هشیاری کنی
خواهشم را بار دیگر عرضه می‌دارم، تو نیز
سعی کن گلخنده‌ها را بر لبم جاری کنی

● حسین نوح - تهران

می‌ستایم طبع و ذوقت را، نمی‌دانم چرا
غافلی خود زین همه احساس و کم‌کاری کنی
آرزومندم که با اشعار جالبناک خویش
بعد از این ما را مکیف کرده، همکاری کنی
گر کتابی در «زبان شعر» آوردی به دست
در بحور مختلف، اشعار خود جاری کنی

منظور کتاب «زبان شعر» از امید مسعودی است.

● غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد

دوست عزیز. با این همه پشتکاری که داری، هنوز با وزن شعربیگانه‌ای.

ای که می‌پرسی، دلت چرا شاد نیست
آخر ای جان من، دل که آهن و فولاد نیست
هر کسی چون من کند، با این حقوق مستأجری
با وجود این گرانی ها، دلش دگر شاد نیست

و حالا دقت کن که چگونه با پس و پیش کردن واژه‌ها و حفظ سوژه، همین دو بیت از سروده هشت بیتی و بی‌وزن شما را می‌توان در قالب وزن ریخت.

خاطرم با این همه افسردگیها شاد نیست
آری آری، قلب پراحساس من پولاد نیست
هر که مستأجر شود، با این حقوق کم چو من
حاصلش از زندگی، جز ناله و فریاد نیست

دوست من. تا به این ریزه‌کاریها دقت نکنی، همچنان درجا می‌زنی.

● الهه کریمی - بهشهر

الهه خانم متأسفانه سروده شما هم بی‌وزن بود که نسخه غلامرضاخان عبدیان را برای شما هم تجویز می‌کنم. با آرزوی توفیق شما.

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۶۷۲ - سال چهاردهم - ۲۵ تیرماه ۱۳۳۳

از این شماره مرحوم مهدی سهیلی به استقبال رباعیات خیام می‌رود و با انتخاب چند رباعی، در همان وزن طنزهای عاشقانه‌ای می‌سراید که در حال و هوای آن روزگار بسیار مورد توجه خوانندگان قرار می‌گیرد و چندی‌بعد مجموعه آن رباعیات با عنوان «خیام و سهیلی» به بازار کتاب عرضه‌می گردد.

به چند نمونه آن بسنده می کنیم:

● خیام

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی‌باده گلرنگ نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما، تماشاگه کیست

● سهیلی

ای سر و قد و نوش لب و شیک و مدیست
کس چون تو به خوشگلی در این عالم نیست
طنازی و دلربایی و ماه‌وشی
در مکتب حسن، نمره‌ات باشد بیست

● خیام

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر، خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد به گور و چه گرگ به دشت

● سهیلی

ای دوست چرا نیامدی ساعت هشت
من منتظرت نشستم و وقت گذشت
ای ماه برو، که من به یادت هستم
هرجا بروی، خواه ونک، خواه طرشت

لنگه کفش خانم

● از: نمکپاش

خانم یک مرد ثروتمند و لرد
از قضای روزگار، افتاد و مرد
شوهر خانم، در آن حالت دوید
لنگه کفشش را در آغوشش کشید!
با دو چشم تر، به حال احترام
بوسه می‌زد لنگه کفشش را مدام
گفتگوها داشت با آن لنگه کفش
شد ز فرط گریه چشمانش بنفش!
گفت با او خواهرش، که چون شدی
ای برادرجان، مگر مجنون شدی؟!
جای آن زن، بهر لنگه کفش او
بغض‌ها باشد تو را اندر گلو
گفت: ای خواهر، نمی‌دانی که چیست
قلب تو از قلب من آگاه نیست
بیشتر از او، حقیر حق‌شناس
بوده‌ام با لنگه کفشش در تماس!
بوده جای سایه آن همسرم
روز و شبها لنگه کفشش برسرم!

شماره ۶۷۵ - سال چهاردهم - پانزده مرداد ۱۳۳۳

داماد شارلاتان

● از: ابوالقاسم حالت

گفت پیری، که دختر بنده
هست با چهره ای فریبنده
آن سهی قامت پری پیکر
کرده یک سال پیش از این شوهر
گیرم افتاده است دامادی
حقه‌بازی، عجیب شیادی
تاکنون او گرفته قرض ز من
متجاوز ز ده هزار تومن!
مفلسم کرده است دامادم
کاش دختر به او نمی‌دادم
دوستش چون‌که این قضیه شنید
کنجکاوی نموده و پرسید:
زآنچه بگرفته از تو آن آدم
هیچ پس داده است چیزی هم؟
پیرمرد این شنید و بازاری
داد او را جواب و گفت: آری
زآنچه بگرفت از من آن شیاد
دخترم را فقط به من پس داد

با وجود پیدا شدن مادر اصلی، سودابه کوتاه نمی‌آمد و بچه‌ها را از آن خود می‌دانست. این بود که قرار شد او یا سیاوش از میان آتش بگذرند تا گناهکار شناخته شود.

گفتار اندر گذشتن سیاوخش بر آتش

سودابه مرگ بچه‌ها را نشان راستگویی آورد و خود را از آزمون کنار کشید؛ اما سیاوش با روی گشاده پذیرفت از میان آتش بگذرد تا پاکی‌اش آشکار شود. در آن زمان رسم چنین بود که هرگاه هیچ راهی برای راستی یا ناراستی کسی نمی‌یافتند، او را وامی‌داشتند تا به آتش انبوه پا بگذارد و یا به خوردن سوگند (سودهٔ گوگرد) وا می‌داشتند. چنانچه جان به‌در می‌برد، گواه درستی‌اش می‌گرفتند و اگر جان می‌باخت، می‌گفتند به سزای خود رسیده است. کاووس نیز برای رهایی خود از دودلی دستور داد تا دهها کاروان شتر هیزم بیاورند و کار یکسره شود.

به دستور فرمود تا ساروان
هَیون آرد از دشت، صد کاروان[1]
هیونان به هیزم کشیدن شدند
همه شهر ایران به دیدن شدند
به صدکاروان اُشترِ سرخ‌موی
همی هیزم آورد پرخاشجوی
نهادند هیزم دو کوه بلند
شمارَش گذر کرد بر چون و چند
ز دور، از دو فرسنگ هر کس بدید
چنین جُست باید بلا را کلید
همی خواست دیدن درِ راستی
- ز کار زن آید همه کاستی
چون این داستان سربه‌سر بشنوی
به آید تو را گر به زن نگروی -
نهادند بر دشت هیزم دو کوه
جهانی نظاره شده همگروه
گذر بود چندانک جنگی چهار
میانه برفتی به تنگی سوار
بدانگاه سوگند پُرمایه شاه
چنین بود آیین و این بود راه

کاووس دستور داد تا نفت بر هیمه‌ها بریزند و دویست نفر آتش‌افروز در شعله‌ها بدمند. نخست هوا از دود چون شب تیره شد و سپس آتش به آسمان رفت و جهان روشن گشت. در این هنگام سیاوش سوار بر اسب، جامه سپید در بر، کافور بر خویش پاشیده و خندان لب از راه رسید.

و زان پس به موبد بفرمود شاه
که بر چوب ریزند نفت سیاه
بیامد دوصد مرد آتش‌فروز
دمیدند، گفتی شب آمد به روز
نخستین دمیدنْ سیه شد ز دود
زبانه برآمد پس از دود زود
زمین گشت روشن‌تر از آسمان
جهانی خروشان و آتش دمان
سیاوُش بیامد به پیشِ پدر
یکی خودِ زرین نهاده به سر
سراسر همه دشت بریان شدند
بدان چهر خندانْش گریان شدند
هُشیوار با جامه‌های سپید[2]
لبی پر ز خنده، دلی پرامید
یکی تازیی برنشسته سیاه
همی گَرد نعلش برآمد به ماه
پراکنده کافور بر خویشتن
چنان چون بود رسم و سازِ کفن
[تو گفتی به مینو همی جُست راه[3]
نه بر کوه آتش همی رفت شاه]

سیاوش نزد پدر رفت و احترام به‌جا آورد و چون پدر را شرمگین دید که با او به نرمی سخن می‌گوید، دلداری‌اش داد و گفت: «سرنوشت این بوده و جای اندوه نیست. من آماده مرگم، اگر پاکم، نجات می‌یابم و اگر گناهکارم، به مجازات می‌رسم؛ اما به لطف خدا از این آتش جان به‌در می‌برم.» در این هنگام فریاد اعتراض و اندوه مردم به هوا رفت و سودابه بالای کاخ رفت تا ماجرا را ببیند، درحالی که آرزو می‌کرد بلایی سر سیاوش بیاید.

بدانگه که شد پیش کاووس باز
فرود آمد از اسپ و بردش نماز[4]
رخ شاه کاووش پرشرم دید
سخن گفتنش با پسر نرم دید
سیاوُش بدو گفت: «اندُه مدار
کزین سان بْود گردشِ روزگار
سری پر ز شرم و بهایی مراست[5]
اگر بی‌گناهم، رهایی مراست
ور ایدونک زین کار هستم گناه
جهان‌آفرینم ندارد نگاه
به نیروی یزدان نیکی‌دَهش
از این کوه آتش نیابم تبش»[6]
خروشی برآمد ز دشت و ز شهر
غم آمد جهان را از آن کار بهر
چون از دشت، سوداوه آوا شنید
برآمد به ایوان و آتش بدید.
همی خواست کو را بد آید به روی
همی گشت جوشان پر از گفت‌وگوی
جهانی نهاده به کاووس چشم
زبان پر ز دشنام و دل پر ز خشم

سیاوش بی‌هیچ نگرانی به دریای آتش پا نهاد و از چشمها پنهان گشت. مردم نگران شدندو به گریه افتادند که ناگاه فریاد شادی برخاست که: «شاه از آتش بیرون آمد.» شگفتا که مویی از او نسوخته بود، همه شادمان شدند و درم به پایش ریختند و یکدیگر را مژده دادند.

سیاوش بر آن کوهِ آتش بتاخت
نشد تنگدل، جنگِ آتش بساخت
ز هر سو زبانه همی برکشید
کسی خُود و اسپ سیاوُش ندید
یکی دشت با دیدگان پر ز خون
که تا او ز آتش کی آید برون
چون او را بدیدند، برخاست غَو[7]
که: «آمد ز آتش برون شاه نو»
اگر آب بودی، مگر تر شدی
ز تَرّی همه جامه بی‌بر شدی
چنان آمد اسپ و قبای سوار
که گفتی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاک‌یزدان بوَد
دَم آتش و آب یکسان بود
چون از کوهِ آتش به هامون گذشت
خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت
سواران ز لشکر برانگیختند
همه دشت پیشش درم ریختند
یکی شادمانی بُد اندر جهان
میان کِهان و میان مِهان
همی داد مژده یکی را دگر
که: «بخشود بر بی‌گنه دادگر»

سیاوش یکسره نزد پدر رفت. کاووس و سپاهیان همه از اسب پیاده شدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند. شاه پوزش خواست و پاکدامنی فرزند را ستود و از مادرش به نیکی یاد کرد. پس مجلس جشنی آراستند و چند روزی را به شادی سپری کردند.

چو پیش پدر شد سیاوَخشِ پاک
نه دود و نه آتش، نه گرد و نه خاک،
فرود آمد از اسپ، کاووس شاه
پیاده سپهبَد، پیاده سپاه
سیاوَخش را تنگ در بر گرفت
ز کردار بد پوزش اندرگرفت
سیاوُش به پیشِ جهاندارِ پاک
بیامد، بمالید رخ را به خاک،
که از تفّ آن کوه آتش برَست
همه کامهٔ دشمنان گشت پست
بدو گفت شاه: «ای دلیر و جوان
که پاکیزه تخمی و روشن‌روان
خُنُک آنک از مادر پارسا
بزاید، شود بر جهان پادشا»
به ایوان خرامید و بنشست شاد
کلاه کیانی به سر برنهاد
می آورد و رامشگران را بخواند
همه کامها با سیاوُش براند
سه روز اندر آن سور می می‌کشید
نبُد بر درِ گنج بند و کِلید
چهارم به تخت مِهی برنشست
یکی گرزهٔ گاوپیکر به دست
برآشفت و سوداوه را پیش خواند
گذشته سخنها فراوان براند...

---

[1] ۱ـ دستور: وزیر ـ هیون: شتر (یا اسب) بزرگ ■ [2] ۲ـ هشیوار: هشیار، خردمند ■ [3] ۳ـ مینو: بهشت ■ [4] ۴ـ نماز بردن: تعظیم کردن ■ [5] ۵ـ بهایی: برای فروش، قابل فروختن ■ [6] ۶ـ نیکی دهش: نیکوکار ـ تبش: حرارت، اضطراب ■ [7] ۷ـ غو: خروش و فریاد.

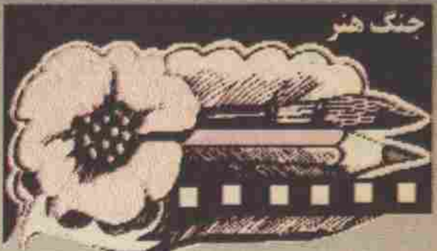

زیر نظر : جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

***علی خسروی از تهران**

کنکور دانشگاه هنر، هر سال به همراه دیگر رشته‌ها برگزار می‌شود و بارها در همین ستون پاسخ به نامه‌ها کتابهای تخصصی و مواردی که از آن امتحان می‌گیرند، چاپ کرده‌ایم.

*** حسین فیاضی‌نوغابی از گناباد**

دوست عزیز، پخش فیلم هندی به صورت هندی بودنش، جرمی را بر تلویزیون وارد نمی‌کند، مگر از استانداردهای فیلم‌های سینمای خودمان هم کمتر باشد و به نوعی سطحی‌تر.

***داوود اژدری از اراک**

معنی واژه‌هایی که خواسته بودید از این قرار است:

استریم لانگ‌شات: نمای خیلی باز. یعنی بازتر از نمای دور.

های انگِل: نگاه دوربین از بالا به سوژه.

پی.او.وی: نگاه از دید بازیگر.

***یاسمن سفری از تبریز**

عده‌ای از بازیگران قبل از انقلاب در کشورمان هستند و زندگی می‌کنند، ولی فعالیت سینمایی ندارند.

***فرشته سماک از کرج**

«هام‌صدا» یعنی صدای غالب بر محیط که در صدابرداری مصطلح است.

***نگین پوروَلی از تهران**

مطلبی که در ارتباط با فیلم «گلادیاتور» برایمان فرستاده بودید، همه‌اش تعریف و تمجید بود، بدون اینکه دلیلی برای این تعریف و تمجیدها و مصداقی برای نوشته‌هایتان آورده باشید.

***حسن احمدی‌پور از اهواز**

خبر فیلم‌تان فاقد عکس بود، به همین دلیل نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم.

***محمود رضایی از تهران**

با ما تماس بگیرید تا بیشتر بتوانیم درباره موضوعی که گفته بودید صحبت کنیم.

***ایمان راد از تهران**

سلام شما را به نویسنده مطلب مورد نظرتان رساندم. متأسفانه ایشان تلفن تماس ندارند.

***حوریه صالحی از تهران**

از توجه و لطف شما سپاسگزارم. هدف ما جلب رضایت خوانندگان نشریه است.

بیژن محتشم استاد چهره‌پردازی در گفتگویی کوتاه با جنگ هنر

متأسفانه به گریم آنچنان که باید اهمیت نمی‌دهند

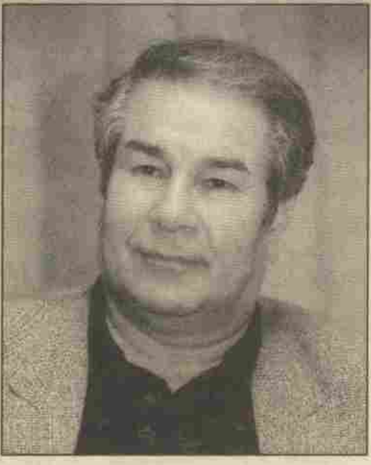

☐ از خودتان بگویید.

● بیژن محتشم هستم، متولد ۱۳۱۶ باغ فردوس، دیپلمم را از دارالفنون گرفتم و دو فرزند دارم.

☐ چرا هنر گریم - چهره‌پردازی - را برای حضور در عرصه سینما انتخاب کردید؟

● سالهای ۳۳-۳۲ در مدرسه دارالفنون، نمایشی اجرا می‌کردیم که نیاز به گریم داشت. من آن زمان در کلاس استاد رسام ارژنگی دوره نقاشی می‌دیدم و به گریم هم علاقه داشتم. آن‌موقع شرایطی پیش آمد که این کار راکردم و وقتی دیدم توانایی این کار را دارم، ادامه دادم. البته ما در آن زمان وسایل گریم نداشتیم و مجبوربودیم از چسب و سریشم برای گریم بچه‌ها استفاده کنیم.

من از زمانی که با پنج ریال یک شیشه الکل وکولیفون تهیه می‌کردیم، کار گریم را شروع کردم.

☐ از چه سالی فعالیت رسمی و حرفه‌ای خود را در عرصه چهره‌پردازی شروع کردید؟

● از سال ۱۳۳۴.

☐ فکر می‌کردید روزی در سینما و تلویزیون فعالیت کنید؟

● زمانی که جوان بودم، تلویزیونی به آن صورت وجود نداشت. وقتی هم که تلویزیون تأسیس شد، ثبت‌نام کردم. در تلویزیون یک آبدارچی را گریم کردم و قبول شدم. از آن به بعد مرتب در این نمایش و آن‌فیلم کار گریم انجام می‌دادم.

☐ چهره‌پردازی تا چه حد به معرفی شخصیت‌ها کمک می‌کند؟

● یکی از اهداف و وظایف گریم، معرفی و کمک به نمای واقعی شخصیت‌ها در طول قصه است. یعنی شما اگر در درجه اول نتوانید با صورت یک بازیگر

اظهارنظر خوانندگان

تلویزیونی ها بخوانند!

چه زمانی به شعور مخاطب احترام می‌گذاریم؟

بارها درباره اینکه تلویزیون به مخاطبانش توجه بایسته و شایسته ندارد، مطلب چاپ شده است، اما گوش شنوایی وجود نداشته و در هنوز روی همان پاشنه می‌چرخد.

به خدا ما دیگر عادت کرده‌ایم و به قول شکسپیر انسان موجودی است که به همه چیز عادت می‌کند و تلویزیونی‌های ما، مردم را به ساده‌پسندی و سطحی‌نگری عادت داده‌اند.

اصولا مردم ایران خیلی زود به همه چیز عادت می‌کنند. مگر نه این است که تا دلمان بخواهد اراجیف و مجموعه‌های سطحی به خوردمان می‌دهند و دم برنمی‌آوریم و چشم می‌بندیم و به خود نوید روزهای بهتر و فرداهای روشنتر را می‌دهیم؟

متأسفانه آن‌قدر ذهن و سطح سلیقه مردم با مجموعه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی آبکی پایین آورده شده است که دیگر این ذهن مسموم با هزار سرم و دارو هم معالجه نمی‌شود!

اگر نگاهی حتی گذرا به برنامه‌های تلویزیون داشته باشید، از برنامه‌های طنز گرفته تا مجموعه و...خواهید دید که چقدر سردستی و به دور از اندیشه و تعهد ساخته و تهیه شده است. از تجمل‌گرایی در کارهاگرفته تا دوربین را گوشه‌ای گذاشتن و هرچه را دلت‌خواست گفتن و ضبط کردن!

مگر تلویزیون جدای از وظیفه اطلاع‌رسانی‌اش، درقبال بالا بردن سطح شعور و آگاهی مخاطبانش نقشی نباید داشته باشد؟ مگر تلویزیون یک دانشگاه کوچک در هر خانواده ایرانی نیست؟ تا چه زمانی باید کیفیت فدای کمیت شود؟ چرا سالهاست به این مسأله توجه نمی‌کنند که باید براساس کیفیت به مجموعه‌های تلویزیونی و برنامه‌هایی که ساخته می‌شود، هزینه‌پرداخت کرد؟ تا کی باید دقیقه‌ای و زمانی به‌مجموعه‌ساز پول داد و آخرش دریغ و افسوس خورد‌که چرا چنین کاری کردیم؟ در این دوره و زمانه که عده بسیاری با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند، چرا باید هزینه یک مجموعه تلویزیونی یک میلیارد تومان‌باشد و چه تضمینی برای استقبال از آن و کیفیت بالای‌آن وجود دارد؟ بعد از پخش و عدم استقبال آن یقه چه‌کسی را باید گرفت؟

گریم خوب، گریمی است که در عین جذابیت و ظرافت به چشم نیاید

ارتباط برقرار کنید، نمی‌توانید با او همذات‌پنداری کنید، پس گریم نقش تعیین‌کننده مهمی را ایفا می‌کند.

☐ پایه و اساس هنر چهره‌پردازی چیست؟

● نقاشی، مجسمه‌سازی و زیبایی‌شناسی.

☐ گریم و چهره‌پردازی سینمای ما تا چه حد از گریم سینمای جهان فاصله دارد؟

● گریم سینمای ایران با افتخار می‌گوید که چیزی از چهره‌پردازی سینمای جهان کم ندارد. گریم ما در حد بضاعت کلیت سینما، بسیار موفق و درخشان بوده و هست.

☐ گریم به نوعی کار جلوه‌های ویژه را هم انجام می‌دهد و درواقع نوعی از جلوه‌های ویژه است، نظر شما در این باره چیست؟

● بله، گریم در نشان دادن حقه‌های سینمایی هم سهم به‌سزایی در فیلم‌ها دارد. مثلا آقای انتظامی در هزاردستان تا گریم نمی‌شد، نمی‌توانست صحبت کند. ما با گریم کارهایی نظیر یخ بستن، کچل شدن، بریده شدن اعضای بدن و... را انجام می‌دهیم.

☐ چهره‌پردازی در سینما، تئاتر و تلویزیون چه تفاوتهایی با هم دارند؟

● گریم در تئاتر با رنگ‌آمیزی متجلی می‌شود و در عرصه سینما، چون تصویر بزرگ است، باید از ظرافت و دقت خاصی بهره برد و در تلویزیون هم باید کاری کرد که صورت بازیگر برق نزند و گاهی حتی غلو هم می‌شود کرد.

☐ چند نمونه از گریمهای سنگینی که تا به‌حال انجام داده‌اید نام ببرید.

● مجموعه تلویزیونی «سربداران»، نمایش بینوایان و...

☐ کدام کارگردانها به گریم در کارهایشان اهمیت لازم را می‌دهند؟

● مرحوم علی حاتمی توجه ویژه‌ای به گریم در کارهایش نشان می‌داد و گریمور همیشه برایش اهمیت داشت.

☐ مشکلات گریم در سینمای ما چیست؟

● متأسفانه در سینمای ما، تهیه‌کننده زیربار هزینه سنگین گریم نمی‌رود، و تا وسیله و امکانات خوب در اختیار گریمور نباشد، کار خوب از آب درنمی‌آید.

☐ آیا چهره‌پردازی گریم خطراتی برای پوست بازیگران ندارد؟

● اگر وسایل استاندارد نباشد، خطرات جبران ناپذیری روی پوست می‌گذارد. متأسفانه بعضی از گریمورهای ما از وسایل دست‌ساز روی صورت بازیگر استفاده وتجربه می‌کنند که اثرات آن بر روی پوست بسیار خطرناک است.

☐ شما چه تعریفی از گریم خوب دارید؟

● گریم خوب، گریمی است که درعین جذابیت و ظرافت به چشم نیاید.

☐ حرف خاصی ندارید؟

● دوست دارم در سینما یکرنگی وجود داشته باشد و همه یکدیگر را دوست داشته باشند.

آشنایی با سینماگران ایران (۱)

محسن مخملباف (فیلمساز)
تولد: هشتم خرداد ۱۳۳۶ تهران
متأهل، دارای سه فرزند

محسن مخملباف فیلمساز نام آشنای سینمای ایران در خانواده‌ای مؤمن و معتقد دیده به جهان گشود. او طی دوران تحصیل در دبیرستان، فعالیت‌های هنری انجام می‌داد و نمایشهایی را با الهام از داستانهای اسلامی به‌طور مخفیانه در مساجد اجرا می‌کرد. ازهمان سالها به فعالیت سیاسی - نظامی در یک تشکیلات مخفی به نام بلال حبشی روی آورد و در مرداد ۱۳۵۳ زمانی که هفده ساله بود، در جریان عملیاتی برای خلع سلاح یک پلیس مسلح در حوالی میدان ژاله مجروح و دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد و در سال ۱۳۵۷ همراه با پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد.

مخملباف مدتی پس از پیروزی انقلاب در رادیو به عنوان نویسنده مشغول کار شد و در سال ۵۹ به حوزه هنر و اندیشه اسلامی پیوست و تا سال ۶۷ با این حوزه همکاری کرد.

مخملباف در طول سالها فعالیت از همکاری مرحومه فاطمه مشکینی - همسرش - بهره می‌برد.

عمده فیلم‌های او به شرح زیرند:

توبه نصوح، دو چشم بی‌سو، استعاذه، بایکوت، دستفروش، بای‌سیکل‌ران، عروسی خوبان، نوبت عاشقی، شبهای زاینده‌رود، ناصرالدین شاه آکتور سینما، هنرپیشه، سلام سینما، گبه، نون و گلدون، سکوت و...

شایان ذکر است دو فیلم نوبت عاشقی و شبهای زاینده‌رود از سال ۶۹ تا به حال در محاق توقیف قرار دارند.

در ضمن مجموعه قصه‌ها، نمایشنامه‌ها، فیلمنامه‌ها و گفتگوها و مقالات محسن مخملباف از شروع فعالیتش تا سال ۷۱ در سه جلد تحت عنوان «گنگ خوابدیده» در بازار موجود است. ■

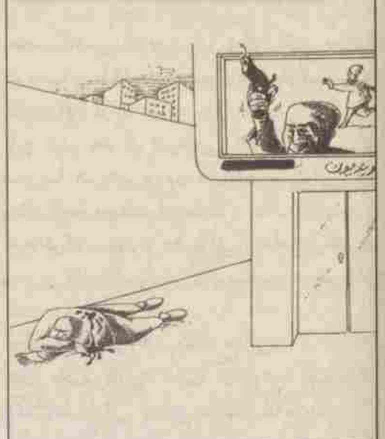

اگر تلویزیون ما به سطح دانش و شعور مخاطبان احترام بگذارد و آنها را در لانگ‌شات نبیند. آنان بشقابهای گدایی خود را به سمت آنتن‌های مقوی واشتهاآور!! آدمهای نااهل و رو به ضعف دراز نمی‌کنندو عطای تلویزیون کشور خود را به لقایش نمی‌بخشند!

شما را به خدا، نگاهی به برنامه‌های نوروزی پخش شده از سیما و بعد از آن بیندازید. از فیلم‌های سینمایی که گل سرسبد برنامه‌های نوروزی بود،

تا آن جنگ مرد خوش‌اقبال! تلویزیون؛ «طنز »۸۰. آیا چنین برنامه‌هایی برای دانشگاهی چون تلویزیون اعتبار کسب می‌کند یا...؟

اگر حمایتهای سازمان آتش‌نشانی و سازمان آب و... از مجموعه‌های تلویزیونی نبود، چگونه یک مجموعه‌ای که راحت در ۶-۵ قسمت خلاصه می‌شد، می‌توانست به ۱۳ یا ۲۶ قسمت تبدیل شود؟

آیا در برنامه‌ای چون «طنز ۸۰» باید فقط به خاطر چند دلار بیشتر، یک دهه طنز را در سیما، بدون حضور بزرگان طنز، به مسخره گرفت و به تنها چیزی که احترام نگذاشت تماشاگر باشد؟ متأسفانه در تلویزیون ما تعریف درستی از سانسور وجود ندارد.

اگر آقایی که مسوول این کار است، از فلان صحنه خوشش بیاید، هفتاد میلیون نفر هم باید خوششان بیاید. اگر خوشش نیاید، هفتاد میلیون نفر باید نبینند و... و هیچ چارچوب و قاعده خاصی در این خصوص وجودندارد.

به خدا بعد از بیست و اندی سال از پیروزی انقلاب مردم ما درک و فهمشان به مرزی رسیده که چه را ببینند و چه را نبینند و نیازی به قیم ندارند!

بیایید به شعور مخاطبان احترام بگذاریم و آنها را هم تحویل بگیریم.

محمدحسین نوید

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

«سکوت» در تهران ادامه دارد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سکوت» که در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم تهیه می‌شود، همچنان در تهران ادامه دارد.

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند:

نویسنده فیلمنامه: آرش قادری (براساس طرحی از محمد پوستی)، کارگردان: حسین حکمت‌جو، مدیر برنامه‌ریزی: تینا پاکروان، مدیر تصویربرداری: حمید روزبهانی، هادی پویان، طراح صحنه و لباس: نسیم سیگارودی، مجری طرح: شاپور مرادی، تهیه‌کنندگان: محمد پوستی، عباس شرفشاهی.

بازیگران: جمشید مشایخی، پانته‌آ بهرام، بهزاد خداویسی، رامتین روزبهان، ملکه رنجبر، زهره داوودی، محمد ذکریا و...

خلاصه داستان:

علاقه گلستان - جمشید مشایخی - نویسنده محبوب مردم به همسرش که پانزده سال پیش بر اثر سرطان فوت کرده به همه ثابت شده است. او بعد از پانزده سال به دادگاه عمومی فراخوانده می‌شود. دخترش سایه گلستان - پانته‌آ بهرام - به دفاع از پدرش برمی‌خیزد. دادگاه، گلستان را متهم می‌کند که پانزده سال‌پیش، همسرش را به قتل رسانده است. این جریان درخلال اعترافات یک پرستار ارمنی درحال مرگ برای‌یک کشیش مشخص شده است و...

یازده فیلم جدید در شبکه ویدیویی

یازده فیلم جدید وارد شبکه رسانه‌های تصویری شد.

این فیلم‌ها عبارتند از: سحرگاه پیروزی، آی‌پارا، دوستان، زینت، یک روز بخصوص، زنی در جنگ ۲، داستان استریت، نام من جو است، سرعت، شعله‌های انتقام، نام من هیچ کس و هوآموسن.

معرفی برنامه‌های شبکه‌سوم سیما

***آن روی سکه**

آن روی سکه، عنوان برنامه‌ای از گروه اجتماعی‌شبکه سوم سیماست که در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای‌تولید می‌شود و به‌زودی از این شبکه پخش خواهدشد.

این برنامه روشهای مقابله با خشونت در ورزش را به تصویر می‌کشد و نقش داوران، باشگاهها، رسانه‌ها، نیروی انتظامی و هواداران و... در ایجاد رفع خشونت با حضور کارشناسان جامعه‌شناس، روان‌شناس، ارتباطات و اساتید دانشگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

عوامل دست‌اندرکار این برنامه:

تهیه‌کنندگان: فرید نیکخواه آزاد، محمد کرمی، کارگردان و تدوین‌کننده: فرزاد کشاورز، مدیر تولید: رضا یوسفی محله، تصویربرداران: نصرت‌الله صادقی، محمدعلی مستفید، محمد اقتصاد، نویسنده: علی کدخدازاده، مجری: منصوریان، گزارشگر: امید گلی‌وند.

***من می‌توانم**

من می‌توانم، عنوان برنامه‌ای از گروه اجتماعی شبکه سوم سیماست که در ۱۱ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای تهیه می‌شود و به‌زودی از شبکه سوم سیما پخش خواهد شد.

این برنامه اعتماد به نفس، شناخت، راهکارها، اشتغال و حرکت به سوی آن را مورد بررسی قرار می‌دهد و در همین خصوص با افرادی که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند و به اهداف خود رسیده‌اند، مصاحبه‌هایی انجام می‌دهد.

عوامل این برنامه عبارتند از:

تهیه‌کننده: امان‌الله پیشنماززاده، کارگردان: سیدمجید موسویان، تحقیق: دکتر حورایی، دکتر رضا شمس، تولید: مرتضی خورشیدی، تصویربردار: مجید حامی، صدابردار: صادقی، هنرمندان بخش نمایشی: محمدرضا علیمردانی، مهدی میرزاییان، بازیگران: رابعه اسکویی و...

***داستانهای شهر جنگی**

داستانهای شهر جنگی کاری از گروه حماسه و دفاع شبکه یک سیماست که در ۱۳ قسمت ۴۲ دقیقه‌ای تهیه می‌شود.

داستان این مجموعه که هم‌اکنون مراحل تولید را می‌گذراند، برگرفته از کتاب داستان شهر جنگی است که در جشنواره دفاع مقدس به عنوان بهترین کتاب شناخته شده.

هر قسمت این داستان، عنوان خاصی برای یک شخصیت متفاوت است که با نگاهی جدید به موضوع جنگ می‌پردازد.

عوامل این برنامه به شرح زیرند:

کارگردان: پرویز شیخ طادی، محمد باشه آهنگر،برنامه‌ریز: سعید مترصد، طراح صحنه: حسین خلیلی،مدیر تولید: سیدابوالقاسم حسینی.

باکیده و آن سه نفر

عبدالله باکیده فیلمساز سینمای ایران که فیلم او با عنوان «تو را دوست دارم» در اکران عمومی است، قصد دارد فیلم جدیدی را با عنوان «آن سه نفر بوی خوش کندر می‌دادند» بسازد.

محمد کاسبی: من کوک نیستم

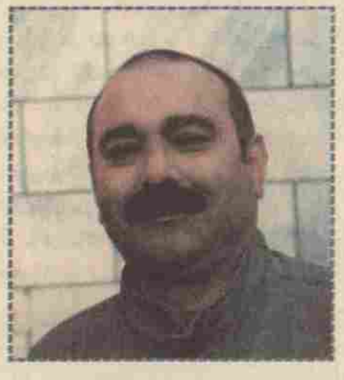

محمد کاسبی از چند روز دیگر، بازی در فیلم جدید محمدرضا هنرمند با عنوان «من کوک نیستم» راآغاز خواهد کرد.

این فیلم بعد از «مومیایی ۳» جدیدترین کار محمدرضا هنرمند و در کارنامه سینمایی این فیلمساز، نهمین ساخته او است.

من کوک نیستم از مضمونی اجتماعی برخوردار است و در کنار کاسبی، پرویز پرستویی هم هنرنمایی می‌کند.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیرند:

مدیر فیلمبرداری: محمد آلادپوش، تهیه‌کننده: سیدکمال طباطبایی، تدوین: محمدرضا مؤیینی.

دهقان‌نسب و حجربن عدی

حبیب‌الله دهقان‌نسب بازیگر حرفه‌ای سینما، تئاترو تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌تلویزیونی «حجربن عدی» است.

حجر را تاجبخش فناییان می‌سازد و مازیار پرتومدیریت فیلمبرداری آن را به عهده دارد.

کیانیان در «اغما»

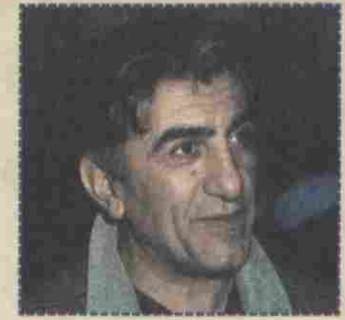

به‌تازگی پروانه ساخت فیلم «اغما» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا صادر شده است.

رضا کیانیان قرار است نقش اول این فیلم را ایفا کند.

فخیم‌زاده با پلیس ۱۱۰ چه می کند؟

مهدی فخیم‌زاده کارگردان سینما و تلویزیون که هم‌اکنون «ولایت عشق» او از تلویزیون پخش می‌شود، در تدارک ساخت یک مجموعه تلویزیونی دیگر است.

این مجموعه درباره پلیس ۱۱۰ است و خود فخیم‌زاده هم یکی از نقشهای اصلی را بازی می کند.

«ستارگان زمینی» در تهران می درخشند!

مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی» در سیزده قسمت ۴۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما درحال تهیه‌است.

این مجموعه به بخشی از دوران نوجوانی چند سردار شهید جنگ می پردازد. از جمله: شهید باقری، شهید کلهر، شهید میثمی، شهید کلاهدوز و...

تصویربرداری این مجموعه دو هفته‌ای است که در تهران آغاز شده و همچنان در حوالی میدان بهارستان ادامه دارد.

عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: عباس مرادیان، مدیر تصویربرداری: حسین ناظریان، مدیر تولید: محمد ذوالفقاری، دستیار اول کارگردان، برنامه‌ریز و مدیر روابط عمومی: جعفر گودرزی، صدابرداران: سیامک عرب احمدی ، محسن صالحی، منشی صحنه: مهناز صادقی خباز، مدیر تدارکات: حمید مزینانی، چهره پردازی: غلامرضا جهانمهر ، حمید محسنی ،نسرین جعفران، دستیار دوم کارگردان: داوود مرادیان، دستیار تصویربردار: علی مهدوی ، علی اژدری،تدارکات: علی زندیه، حمل و نقل: محمود مزینانی ، محمدرضا خرسندی، تهیه‌کنندگان: مصطفی پورحامدی، عباس مرادیان.

شایان ذکر اینکه مجموعه مذکور قرار است تابستان امسال از شبکه دوم سیما پخش شود.

بازیگران: عباس غزالی، محمد عبدی، طیب مرادی، کورش نبی‌زاده، جعفر گودرزی، رضا غلامحسینی، عباس مدبر، علیرضا سربازوطن، مریم سماک محمدی، حامد محبتی، صادق محمدی، داوود نامور، حسین ابراهیمی، سکینه رامتین، بهمن اسلامی‌نیا و...

این مجموعه به سفارش گروه کودک و نوجوان شبکه دو سیما در واحد طرح و برنامه اداره کل سیمای معاونت مجلس و امور استانها تهیه می‌شود.

معرفی سریالهای شبکه پنج سیما

***بازیهای قدیمی**

«بازیهای قدیمی» عنوان مجموعه‌ای از گروه فیلم و سریال شبکه تلویزیونی تهران است که زندگی پنج‌خانواده را که همگی حول محور پولدار شدن و کسب‌درآمد از ارثیه‌ای که به آنها رسیده با هم درگیر شده‌اندبه تصویر می کشد.

دست‌اندرکاران این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده: علی خودسیانی (براساس فیلمنامه مائده نوشته خانم غزنوی‌راد)، کارگردان: شاپور قریب، تهیه‌کننده: اسدالله نصیری، مدیر تولید: محمود خسروی، صدابردار: حمید دژاکام، تدوینگر: اکبر بدایع.

بازیگران: سیدجواد هاشمی، جمشید جهان‌زاده، کبری فرخی، بیتا حیدری، بابک نوری، مجید شیری،شبنم معززی، فرشید زاری‌فرد، مهوش وقاری و...

***دختران**

«دختران» عنوان مجموعه‌ای است که در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در شبکه پنج سیما درحال تهیه است.

این مجموعه داستان یک دختر دانشجوی تهرانی است که زیرزمین خانه‌شان را برای حل مشکلات جوانان، دفتر مشاوره کرده و...

عوامل و دست‌اندرکاران این سریال عبارتند از:

بازیگران: سیما تیرانداز، حمیرا ریاضی، لادن طباطبایی، آتنه فقیه نصیری، فقیه سلطانی، سحر ولدبیگی، شقایق فراهانی، چکامه چمن‌ماه و نیما فلاح.

استعمار و سینما از شبکه اول سیما

مجموعه برنامه «استعمار و سینما» که احتمالا با نام «سینما در سایه» پخش خواهد شد، عنوان برنامه‌ای از گروه تاریخ، فرهنگ و هنر شبکه یک سیماست که‌در ۲۶ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای تهیه و تولید شده.

۱۳ برنامه از این مجموعه به بررسی سینمای ایران در سه دوره: ۱- دوره قاجار، ۲- دوره رضاشاه تاقبل از کودتای ۲۸ مرداد، ۳- دوران بعد از ۲۸ مرداد تا شروع انقلاب اسلامی

و ۱۳ برنامه دیگر این مجموعه به بررسی سینمای هالیوود در فرهنگ‌سازی جهانی پرداخته و سینمای جنگ، هیجان و تخیلی به‌طور کلی‌مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد. همچنین فیلم‌هایی‌چون: دختر لر، حاج آقا آکتور سینما، گنج قارون، قیصرو عمونوروز تحلیل خواهد شد.

عوامل برنامه:

کارگردان و نویسنده: جمال شیرمحمدی، نویسنده سینمای غرب: ابوالحسن علوی طباطبایی، محقق، جمال‌شیرمحمدی، مجری: مهدی ناصر، کارگردان تلویزیونی:علیرضا فرهجود، تدوینگر: علیرضا حشامی، دستیارتهیه: مهران دست بزرگی، مریم کیمیایی.

قریبیان در نیستان

فرامرز قریبیان که فیلم «چشمهایش» را در اکران عمومی قرار دارد، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «نیستان» است.

نیستان اولین تجربه قریبیان در مجموعه‌های تلویزیونی است. نیستان را حسین مختاری می سازد.

پیک‌نیک در میدان جنگ

نمایش «پیک‌نیک در میدان جنگ» نوشته «فرناندو آرابال» به کارگردانی شهره لرستانی در تالار قشقایی تئاترشهر به روی صحنه است.

نمایش درباره سربازی به نام «زاپو» است که در قرارگاه جنگی تنها مانده و پدر و مادرش برای پیک‌نیک روز یک‌شنبه برای دیدار او به میدان جنگ می آیند و...

«پیک‌نیک در میدان جنگ» را داریوش مؤدبیان ترجمه کرده و ناهید علامی طراح صحنه و لباس آن‌است. آهنگساز نمایش شهاب طلوعی است که به همراه‌گروهش، موسیقی گیتار و آواز پاپ را همراه با قطعاتی‌از کریستین بوبن اجرا می کند.

حسین محب‌اهری، مینو زاهدی، کامبیز دیرباز، امیرحسین حسینی، امیر کربلایی، آریا خمسه، جواد همایون‌فر و امیرحسین سلیم‌خانی بازیگران این نمایش هستند.

«پیک‌نیک» در میدان جنگ، هر روز به جز شنبه‌ها ساعت ۱۷/۳۰ در تالار قشقایی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

پارتی	۵۷ روز	۲۳۱ میلیون تومان
هزاران زن مثل من	۴۵ روز	۱۳۲ میلیون تومان
تو را دوست دارم	۴۵ روز	۱۰۳ میلیون تومان
همسر دلخواه من	۴۰ روز	۶۷ میلیون تومان

مجید شتی

واقعا چرا؟

یادداشت مختصری در مورد فیلم «همسر دلخواه من» ساخته افشین شرکت

ما آخرش هم نمی‌فهمیم. درد این فیلم‌های وطنی چیست که قابل درمان نیست! انگار قسمت نیست درهر سال و از بین ۶۰-۵۰ فیلم تولیدشده این سینما، بیشتر از سه - چهار فیلم به‌دردبخور ببینیم و مدام بایدفیلم‌های بی‌بو و خاصیتی را که محترمانه به تماشاگران فحش می‌دهند، تحمل کنیم!

موضوع صحبت درباره فیلمی است به نام «همسر دلخواه من» که برای شخص من، صرفا به دلیل حضور فاطمه گودرزی در آن، فیلمی می‌نمود که از متوسط بالاتر باشد، اما متأسفانه اینطور نبود.

اگر خاطرتان باشد، چند ماه پیش مجموعه بسیار زیبایی!! از شبکه پنج پخش می‌شد به نام «تولدی دیگر» که البته بنده نظرم را به وقتش در مورد آن مجموعه گفتم. حالا فیلمی از راه رسیده که «تولدی دیگر» و سازنده‌اش را روسفید کرده.

موضوع هر دو داستان تقریبا یکی است؛ زنی که به دلیل داشتن اختلاف با شوهرش از دیدن بچه‌هایش محروم است. با چهره‌ای مبدل به عنوان پرستار وارد خانه خودش می‌شود تا در کنار فرزندانش باشد و آخر کار را هم که خودتان می‌توانید به‌راحتی حدس بزنید. شناسایی و آشتی و بقیه قضایا. منتها این بار تا حدی بد و مصنوعی که همان‌طور که قبلا گفتم، نمونه اولی راروسفید می‌کند.

ما که غریبه هستیم، خانم گودرزی را در هر گریمـــی می‌شناسیم. خب، شما انصاف بدهید یک شوهرمی‌تواند تنها به دلیل گریمی که اصلا هم سنگین نیست، همسرش را نشناسد؟ آیا شوهر و فرزندان تا این حد ابله و حواس‌پرت هستند؟ همسران حتی صدای نفس همدیگر را هم می‌شناسند، چه برسد به چهره، نگاه، صدا و طرز رفتار. و تازه رفتار ناشیانه زن در روز اول ورودش به خانه که جای همه چیز را می‌داند هم برای هیچ‌کس شکی ایجاد نمی‌کند! اینجاست که قصه فیلم‌برمبنای یک حماقت جمعی شکل می‌گیرد و باید قبول کرد که آدمهای واقعی در زندگی واقعی اینقدر نادان نیستند.

وقتی درباره «تولدی دیگر» حرف می‌زدم، با زنی طرف بودیم که چهره‌اش با جراحی پلاستیک به کل عوض شده بود و تازه می‌گفتیم که دیگران می‌بایست زن را از صدایش می‌شناختند، پس قبول کنید به ما توهین می‌شود، وقتی یک فاطمه گودرزی تمام و کمال می‌بینیم که شخصیت‌های دیگر فیلم، مثلا او را نمی‌شناسند!

از این چیزها که بگذریم، تازه می‌رسیم به مشکلات دائمی فیلم‌های ایرانی که در این فیلم هم به وفور وجود دارند. آدمهای فیلم هیچ پشتوانه‌ای ندارند. اصلا معلوم نیست هر کدام چطور آدمی هستند و اصلا دلیل درست و محکمی برای اختلاف اولیه فرامرز وهمسرش ارائه نمی‌شود.

آدمهای فیلم، بخصوص آدمهای اصلی، همه سطحی و مقوایی هستند و شخصیت‌های فرعی‌تر که اصلا انگار نیستند. واقعا شخصیتی که «لادن طباطبایی» نقشش را ایفا می‌کند، کیست؟ آیا به‌جز یک وسیله برای تغییر چهره زن اصلی فیلم است؟ و تازه نوع ارتباطش با فرامرز گنگ است. آنها چه نسبتی باهم دارند که تا این حد با هم صمیمی هستند؟

یک مشکل همگانی دیگر که اینجا هم یافت می‌شود، آدمهای اضافه‌ای هستند که صرفا برای پر کردن وقت ساخته شده‌اند. مثل جمیله شیخی و نیکو خردمند که مسلما نبودشان جز تغییر زمان فیلم، تفاوت دیگری ایجاد نمی‌کرد.

ایراد دیگری که تا حدی اختصاصی است، معلق‌بودن فیلم بین فضای کمدی و جدی است. پیداست که تکلیف کارگردان با لحن فیلمش معلوم نیست. او ازیک جهت پرداختی جدی برای بیشتر صحنه‌های فیلمش انتخاب می‌کند و از طرف دیگر در بعضی صحنه‌ها به سوی طنز و حتی کمدی می‌رود که ساختار از هم گسیخته و قصه بی‌رمق فیلم را بیشتر دچار مشکل می‌کنند.

مثل صحنه مواجهه زن با دزدی که ضبط ماشین شوهرش را برداشته یا مواجهه‌اش با زن همسایه، درحالی که در چهره دومش یعنی پرستار فرورفته و از همه بدتر صحنه آویزان شدن مادر از لوستر که آدم رایاد کمدیهای سبک ۸۰ سال پیش آمریکا می‌اندازد.

در کل «همسر دلخواه من» هم مثل بیشتر فیلم‌های دیگر، هیچ حرفی برای گفتن ندارد و هدفی جز فروش بیشتر را دنبال نمی‌کند که به دلیل سست بودن چفت و بستش و احترام نگذاشتن به درک و شعور مخاطب از آن هم بازمی‌ماند.

کاش حداقل وقتی موضوعی تکراری را سوژه کارمان قرار می‌دهیم، از اشتباهات تجربه‌های قبلی درس بگیریم و به دنبال نوآوری باشیم. نه مثل این فیلم که حتی از نمونه تلویزیونی‌اش هم به شدت ضعیف‌تر و آبکی‌تر است و بسیاری از موفقیت‌های -گرچه کلیشه‌ای - که می‌توانستند به جذابتر شدن فیلم کمک کنند، را بی‌استفاده از دست داده است.

شاید برای چنین فیلمی، تا همین حد نوشتن هم زیاد باشد، فیلمی که بعد از دیدنش تنها این افسوس باقی می‌ماند که چرا استعدادی مثل فاطمه گودرزی تن‌به حضور در چنین فیلم‌هایی می‌دهد. واقعا چرا؟

والسلام

دوست گرامی ما،

ما جزء کسانی هستیم که درد ازلی و ابدی تلویزیون دارند! خب باید به ما حق بدهید. کلی پول داده‌ایم یک دستگاه تلویزیون خریده‌ایم و گذاشته‌ایم گوشه اتاق! آن وقت هیچ چیز به درد بخوری تویش نیست. خب حق داریم به فکر چاره باشیم یا نه؟

دقیقا به همین دلیل است که کشف علل نزول کیفی برنامه‌های تلویزیونی جزء رسالتهای اصلی زندگی‌مان شده و مدام چشم می‌گردانیم تا این افت را به یک عامل عینی و بیرونی ربط بدهیم!

این بار هم چیزی به چشممان خورده که می‌تواند یکی از عوامل اصلی بی‌حالی برنامه‌های تلویزیون باشد، بد نیست شما هم در جریان قرار بگیرید.

حقیقتش ما هفته پیش در یک میهمانی با آقای جوانی آشنا شدیم که تحصیلکرده سینما بود و به عبارت دیگر، همین اواخر فوق‌لیسانسش را از همین دانشکده‌ای که ما در آن درس می‌خوانیم، گرفته بود.

این آقا جزء کسانی است که برای جعبه جادوی خانه ما هم خوراک تهیه می‌کند و لازم به گفتن است که آدمی بسیار باسواد، بسیار مطلع و بسیار کتابخوان و فیلم‌بین است، اما در مورد کار در تلویزیون نظرات جالبی دارد که شنیدن آنها می‌تواند بعضی چیزها راروشن کند.

اصلی‌ترین تز این دوست ما این است که: «پول مهمترین است.» یک وقت فکر نکنید منظورش این است که پول یکی از مهمترین‌هاست. نه! پول دقیقا مهمترین چیزی است که باید برایش کار کرد.

راستش وقتی این جمله را شنیدیم، گفتیم که ما شخصا تا به‌حال کاری نکرده‌ایم که دوستش نداشته باشیم.

آن دوست ما اول کلی به این منش احساسی ما خندید و گفت، کارهایی را که با عشق شروع کرده، حالا که تماشا می‌کند، حالش از آنها به‌هم می‌خورد. البته اضافه کرد که کارهایی که برای پول کرده هم حالش را به هم می‌زند و لذا حالا که در هر صورت قرار است از کارش متنفر شود، ترجیح می‌دهد از اول فقط به انگیزه پول انجامش داده باشد.

لازم به ذکر است که این دوست ما با افتخار می‌گوید که، از بین همه همدوره‌ایهای

پول و تلویزیون

دانشگاه، او جزء معدود افرادی است که از رشته درسی‌اش «نان» می‌خورد.

البته ما سعی می‌کردیم که از رو نرویم و هرچه دلیل برای ضعف عمومی تلویزیون می‌دانیم، ردیف کنیم و یکی از این دلایل، پرکاری بیش از حد آدمهایی است که در این سیستم جا باز کرده‌اند. اما این دوست ما معتقد بود که این، درست‌ترین کاری است که‌می‌شود کرد.

به نظر این دوست ما، یک برنامه‌ساز تلویزیون به‌هیچ وجه نباید اجازه دهد که اسمش از آنتن پایین بیاید و لابد به همین دلیل است که خودش بسیار مرد است که برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برود.

چون درصورت رفتن، میدان به دست آمده، تحویل دیگران می‌شود و دور ماندن از تلویزیون یعنی وادادن و باختن.

این دوست گرامی ما می‌گفت که، اگر پنج کار در دست داشته باشد، برای قبول کردن ششمی، لحظه‌ای دچار تردید نخواهد شد و اصلا هم برایش مهم نیست که این مقدار پرکاری باعث پایین آمدن کیفیت کارش شود. چون اصولا او فکر می‌کند که سطح کار تلویزیون آنقدر پایین است که بدترین کارها هم مورد قبول واقع می‌شوند و هیچ ضرورتی ندارد که در چنین سیستمی، آدم زیادی از خودش مایه بگذارد.

البته این دوست گرامی معتقد است که از این راه هم ارتزاق می‌کند و هم امکان ساختن فیلم‌های با ارزش را - با پول این کارها - پیدا می‌کند؛ اما متأسفانه تجربه ثابت کرده که باتلاق پول، وقتی کسی را به درون خودکشید، دیگر کار تمام است و بسیارند کسانی که با این‌انگیزه کارهای سبک را قبول کرده‌اند و بعد، این کار به‌شغل اصلی‌شان تبدیل شده است. البته قبلا هم گفته‌ایم که، اگر آدم کم‌مایه‌ای در این سیستم کارهای مبتذل بکند، قابل درک است، اما باور کنید دوست ما آدم بسیار پر و باسوادی است و به نظر ما همین مسأله گناهش را بیشتر هم می‌کند. گناه در حضیض نگه داشتن برنامه‌های تلویزیونی و به هدر رفتن میلیاردها تومان از بیت‌المال، گناهی که جواب پس دادن به خاطر آن قطعا آسان نخواهد بود.

والسلام

فیلم‌های روز جهان

* نام فیلم: دریون **Driven**
* بازیگران: سیلوستر استالونه - تیل‌شوویگر - کیپ پارو - برت رینولدز - استلاوارن
* کارگردان: رنی هارلین
* نویسنده: سیلوستر استالونه «براساس‌داستانی از خود و رنی هارلین»
* مدت پخش: ۱۰۹ دقیقه
* زمان پخش: ۲۷ آوریل ۲۰۰۱

«استالونه» یک راننده بازنشسته و خوش‌سابقه و «برت رینولدز» مالک و رئیس گروه ریسینگ است. «تیل شوویگر» یک راننده آلمانی و مدافع عنوان قهرمانی است. «کیپ پاردو» نقش یک پدیده نوظهور و البته کم‌تجربه در ریسینگ را ایفا می‌کند که اولین باربرای «لئوناردو دی‌کاپریو» نوشته شده بود. «رابرت‌شان لئونارد» نیز در نقش برادر پدیده مسابقات است.

«استلا وارن» نیز نقش سوفیا را ایفا می‌کند که از طرف قهرمان اسبق کنار گذاشته شده است و با پدیده نوظهور مسابقات ملاقات می‌کند و... علاوه بر این اشخاص، فیلم دارای شخصیت‌های دیگری نیز هست، از جمله «جنیا گریسون» به نقش دختری خسیس و... و یک ژورنالیست که نقش او را «استیسی ادواردز» بازی می‌کند و...

بدون رودربایستی باید گفت که همه برای دیدن تصادفات متعدد و هیجان‌انگیز اتومبیل‌ها و حس و حال‌خاص و پرتحرک فیلم به تماشای آن می‌نشینند و الحق نیز صحنه‌های برخورد و تصادف در این فیلم به‌وفور یافت می‌شود. اتومبیل‌ها دائما به دیوار برخورد می‌کنند، واژگون می‌شوند، در هوا معلق می‌زنند، در آب می‌افتند، منفجر می‌شوند و در آتش می‌سوزند، به روی یکدیگر می‌افتند و تکه تکه می‌شوند. این صحنه‌ها آنچنان جدی و خطرناک بودند که در جریان‌کار، بعضی از عوامل و بازیگران دچار مصدومیت‌ها و آسیبهایی شدند.

در مسابقه نهایی یک دوجین اتومبیل با یکدیگر برخورد می‌کنند و باعث می‌شوند که راه برای آزادی‌عمل و حرکت ستارگان فیلم باز شود!!

«رنی هارلین» کارگردان فیلم (که قبلا نیز در فیلم «صخره‌نورد» از وجود سیلوستر استالونه استفاده کرده است) برای این فیلم اتوریسینگ پرسروصدا، گروه عظیم و ماهری از بدلکاران و رانندگان حرفه‌ای و متخصصان جلوه‌های ویژه تصویری و دیجیتالی را برای‌میخکوب کردن تماشاگر به صندلی خود به خدمت گرفته است.

در میان نماها و سکانسهای متنوع از مسابقات ریسینگ، هارلین کاتهای وسیع و لایی قرار داده است و صحنه‌ها ترکیبی از لانگ‌شاتهایی از مسابقات واقعی و شاتها و کلوزآپهایی از چشمان پشت محفظه‌ها وکلاههای کاسکت. کلوزآپها و اینسرتهایی از پاهای‌درحال فشردن پدال گاز و نماهای نقطه‌نظر (P.O.V) ازراننده‌ها و اتومبیل‌ها، برخوردها و تصادفات و خطهای‌پایانی هستند.

رنی هارلین که استاد اکشن است (آپولو ۱۳ - جان‌سخت ۲ و...) نسبت به فیلم‌های «روزهای رعد» (که‌چند هفته پیش از برنامه این‌سو و آن‌سوی سینمای‌شبکه پنج سیما پخش شد) با بازی تام کروز و «برنده‌شدن» با بازی پل نیومن کار ارزنده‌تر و مهیج‌تری راارائه داده است.

موسیقی هم که کاملا پوشش دهنده و دائما اوج‌گیرنده و شدت‌گیرنده است، کمک شایانی به خلق فضا کرده است. هارلین تقریبا بعد از هر خط دیالوگ به‌سرعت کات می‌کند، دوربینش کاملا در دست جای گرفته، از حالت خشک و بی‌روح بیرون آمده و دائما درحال مانور به دور کارآکترهاست.

فیلمنامه‌ای که سیلوستر استالونه نوشته الهام گرفته از زندگی یک راننده ریسینگ برزیلی به نام «آیرتون‌سنا» است که در سال ۱۹۹۴ کشته شد.

بخشهای ابتدایی داستان مربوط به بیوگرافی وبخشهای پایانی مربوط به خود فیلم است.

نکته قابل توجه در فیلم، وجود شخصیت‌های متعدد و متنوع است و مطمئنا تصویر ایجاد روابط معقولانه، منطقی و قابل قبول میان این همه شخصیت که هر کدام، نیز به‌نحوی گوشه‌ای از بار فیلم را به دوش می‌کشند، کاری بس دشوار است، چه برسد به اینکه عملا آن را انجام داد. اما رنی هارلین با استادی تمام این کار را انجام داده است.

او از یک روش و وسیله بسیار جالب نیز برای ایجاد ارتباط کمک گرفته است. او نه‌تنها ارتباط میان رئیس گروه «برت رینولدز» را با اعضای تیمش توسط یک هدست (میکروفن هدفن) امکان‌پذیر می‌کند، بلکه‌به هر کدام از دخترها و شخصیت‌های محوری نیز یک‌هدست اختصاصی داده است که باعث ایجاد گفتگوهای زیبا، آنهم درخلال صحنه‌های جذاب و پرمخاطره‌مسابقه شده است. اما با اندکی تأسف، شخصیت «ادواردز» آنچنان در فیلم محو و فید شده است که هیچ‌چیز نمی‌تواند آن را احیا کند.

با وجود این، فیلم آنقدر از اکشن لبریز است که کشمکش‌های دراماتیک بیش از آن چیزی است که ما توانایی و انتظار داریم.

روی هم رفته شخصیت‌ها عالی و خوب هستند و شخصیت شریر و پستی وجود ندارد. گاهی فریادها، هل دادنها و تنه زدنهایی میان دخترها پیش می‌آید، اما از جنگ و دعوا خبری نیست و بعد از مدت کوتاهی یکی از طرفین عذرخواهی می‌کند و همه چیز تمام می‌شود.

علی داروور

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

داستان این ضرب المثل در گلستان شیخ سعدی چنین آمده است که:

یکی از شعرا نزد امیر دزدان رفت و مدح و ثنای او را گفت. رئیس دزدان به جای پرداخت پاداش و صله، دستور داد تا لباس او را از تنش درآورند و او را از ده بیرون کنند. شاعر مسکین که برهنه در سرما می‌رفت، سگها به دنبالش افتادند. خم شد تا سنگی بردارد وسگها را از خود براند، اما زمین یخ بسته بود. ناامیدانه نالید که: «این حرامزاده سنگ را بسته و سگ راگشوده!» امیر دزدان این حرف او را شنید و خندید وگفت: «ای حکیم، از من چیزی بخواه!». شاعر گفت: «لباس خودم را به من بازگردان!».

امیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

دوبیتی‌های گنابادی

پری رفتــــی که جایت مانده خالی
بسوزم همچو کنده* در بخاری
گل سرخی که تو داده‌ای به دستم
خودت رفتی و گل ماند یادگاری

*

نمی‌تونم غمت بردارم از دل
نمی‌تونم بســــازم دور منزل
نمی‌تونم دمی بی‌تو نشینم
دو پایم تا به زانو مانده در گل

*

نوشتم نامه‌ای با آب انگور
که مو خود گشتم از مام وطن دور
نوشتم نامه‌ای از دل برایت
جوابـــش بفـــرس جانم فدایت

* کنده: چوب، تخته.

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

ضرب‌المثل قشقایی

سیت آغزبین یاتدریر یغرده ایغیریرن.

برگردان: شیر دهانت را می‌سوزاند، به ماست فوت می‌کنی!

(کنایه از اینکه کسی علت مشکل خود را به درستی نشناخته باشد.)

هر کیم کل چکیر از کمباج ایسنه.

برگردان: هر کس روی نان خودش خاکستر می‌کشد.

(کنایه از اینکه هر کس فقط به فکر خودش است.)

فرستنده: یاسر شاکری از: فیروزآباد فارس

واژه‌نامه گیلکی ظروف

ظروف مسی: مرس / ظروف رویی: سیمساک / ظروف ملامینی: لاک / ظروف شیشه‌ای دهان گشاد: نوقول‌دان / بشقاب: که‌سه / تابه: کوله بیج / کاسه: طاس / کاسه کوچک: قادره / دیس: بلوط / آبکش: چلوسوزان / کفگیر: کته‌ره / سینی مسی: مجه‌ما / استکان: استکام / نعلبکی: پی‌یه‌له / صافی چای: پریزان / لیوان (آبخوری): اوخوری / تنگ آب: تونک / پارچ مسی سرگشاد: چیری / پارچ مسی شبیه لیوان: دولوچه / آفتابه: افتوئه / قابلمه: دیک / قابلمه مسی بزرگ: تی‌یه‌ن / دیگ سرگشاد: فکردن.

فرستنده: حسین مهدوی از: مشکین‌دشت کرج

لالایی کاشمری

لالا لالای لالایی / برو لولوی صحرایی / تو از بچه‌ام چه‌می‌خواهی؟ / لالا لالا، لالاش کردم / دگهواره کلاش *کردم / گهوار رمجنبانن / دل بچه ملرزانن.

* کلاش کردم: گذاشتم

فرستنده: فاطمه رجایی از: کاشمر

دوبیتی لری

دلـی دارم، دلی دارم پر از غم
نه یک غم از دل مو می‌شود کم
نه دستم می‌رسد آن گل بچینم
نه آن ســـرو بلند سر می‌کند خم

* * *

گل سرخ و سفیدم کی می‌آیی؟
بنفشـــه، برگ بیدم کی می‌آیی؟
تو گفتـی گل در آیه مو می‌آیم
گل عالم تموم شد، کی می‌آیی؟

فرستنده: فاطمه صلاحی از: تهران

ضرب‌المثل خوافی

هنر به و هنر به و هنر به
هنر از مال و میراث پدر به

گاو خود را دراز بند نکو.

برگردان: گاوت را با بند دراز به جایی نبند. (برابر: پایت را از گلیم خود درازتر نکن. کنایه از اینکه از حد خود تجاوز نکن.)

گاو که برای خود زراعت می‌کند، سر او به درد می‌آید.

برگردان: گاو وقتی برای خود کشت و کار می‌کند، سرش گیج می‌رود و ناراحت است.

(کنایه از اینکه فردی برای کار خود ماتم‌زده و ناراحت و درمانده باشد، اما برای دیگران از جان و دل کار کند!)

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از: خواف

واژه‌نامه مازندرانی

وارش: بارش / لوش: دروازه چوبی / لوچه: لب / لوه: دیگ / لمبیک: موریانه / لمپا: چراغ گردسوز / اکتوک: کلوخ / کالی: لانه / کوتر: کبوتر / قلینهار: صبحانه / کاتی: نردبان / شیش: ترکه درخت / چکلوم: نوک پرنده / پاپلی: پروانه / تپک: پس کردن.

فرستنده: حکیمه شیخ‌زاده از: سورک مازندران

باورهای عامیانه مردم ممسنی

* به نوزاد زنی که در زمان بارداری به زیارت کربلا رفته باشد، حتی قبل از تولد لقب «کربلایی» می‌دهند.

* معتقدند روز شنبه نباید عروسی گرفت و در این مورد این عبارت را به کار می‌برند: "شنبه کار، شنبه بار، شنبه عروس به خونه نیار!"

* معتقدند اگر کسی مرگ خویش را به خواب ببیند، عمرش طولانی می‌شود.

* در روستاهایی مثل شوسنی، دودک رستم، ماهورمیلانی، درختانی وجود دارد که به اعتقاد مردم نظرکرده‌ائمه هستند، به همین دلیل برای نذر و نیاز و طلب‌حاجت به شاخه‌های آن دخیل می‌بندند.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی

چیستان لری

چینه چینه: اشیشه و مشیشه دو رغو د یی شیشه قاطی نموه؟

جوو: ترمغ

برگردان: چیست، چیست: در شیشه و مثل شیشه، دو روغن در یک شیشه مخلوط نمی‌شه؟

جواب: تخم مرغ

چینه چینه: چن پوسه سخو ناره کل پوسه؟

جوو: پیاز

برگردان: چیست چیست: چند پوست است استخوان ندارد، تمام پوست است؟

جواب: پیاز

چینه چینه: دمغزار سوزه، مغازه‌سی، د هونه سرخ؟

جوو: چای

چیست چیست: در مزرعه سبز است، در مغازه سیاه، در خونه سرخ؟

جواب: چای

خواندنیهای تاریخی

انتقام چنگیزخان

وقتی «چنگیزخان» با سپاه خونخوار خود به شهر بخارا رسید، از چهار طرف آن را محاصره کرد، سپس نماینده‌ای نزد زمامداران بخارا فرستاد و به آنان پیغام داد که هرچه زودتر کلیدهای دروازه شهر را برای او بفرستند تا گرفتار آنچه بر سر دیگران آمد، نشوند... در شهر بخارا بیست هزار سرباز مسلمان وجود داشت که قصد داشتند در برابر چنگیزخان به مقاومت و دفاع بپردازند به همین خاطر فرستاده چنگیز را طرد کردند و آماده نبرد شدند. خیلی زود آنها با لشکر چنگیز درگیر شدند و یک صفحه دیگر بر صفحات درخشان تاریخ فداکاران اسلام اضافه کردند.

اگرچه مدافعان بخارا، خیلی از مهاجمان تاتار را کشتند و نابود کردند و در دفاع از شهر خود در نهایت دلاوری جان دادند، اما سرانجام، کثرت بر شجاعت غلبه یافت و چنگیزخان پیروزمندانه داخل بخارا شد و به عادت خود به لشکریانش فرمان داد که زن و مرد، پیر و جوان، کوچک و بزرگ را از دم تیغ بگذرانند!

او دستور داد که همگی جوانان را به قتل نرسانندو آنان را که قوی و نیرومندند، زنجیر کرده به لشکرگاه‌او ببرند تا با تهدید یا تشویق، آنها را در ردیف سپاهیان خود درآورد. و این یکی از روشهای چنگیزخان در گردآوری لشکر عظیم خود بود.

او پس از آنکه جوانان نیرومند را به اردوگاه آوردند، دستور داد دیگران را از دم تیغ بگذرانند وشهر را آتش بزنند و همه جا را ویران کنند. بعد آهنگ شهر خود کرد.

* * *

زمانی که او آماده عزیمت از شهر بخارا بود یکی‌از سرداران مغول به او خبر داد که آنها تمامی زنان را کشته‌اند به غیر از یک زن را، چرا که او با شوهرش در خانه خود پنهان شده و حدود پنجاه نفر از لشکر مغول را کشته بودند. البته مغولان بالاخره توانستند به‌پناهگاه این زن و شوهر راه یابند و در مقابل دیدگان‌زن، سر شوهرش را از تن جدا سازند، ولی زن را برای کیفر هرچه بیشتر به حضور او آورده تا خود راجع به اوتصمیم بگیرد.

چنگیز فریادی زد و دستور داد تا هرچه زودتر زن‌را به حضورش بیاورند تا او را به سزای کارش‌برسانند. زن را حاضر کردند و به مجرد آنکه چشم‌چنگیز به او افتاد از جا پرید و فریاد زد:

- «هالون»!«هالون» لعنت خدا بر تو باد! تو این گونه از من انتقام گرفتی؟ حال ببین من چگونه از تو انتقام بگیرم.

* * *

«چنگیز» با دیدن آن زن به یاد دوران کودکی و جوانی خود افتاد. پدر «چنگیز» رئیس یکی از قبایل تاتار چین بود و هنگامی که او کودکی بیش نبود، وفات کرد، بعد از مرگ او، خانواده‌اش بر آن شدند که وارثش یعنی چنگیز را بکشند تا ریاست قبیله به دست او نیفتد. اما مادرش او را حفظ کرد و در حمایت رئیس یکی دیگر از قبایل بزرگش کرد و با دختر همان رئیس قبیله «امیره‌خاتون» ازدواج کرد. رئیس قبیله که پسر ضعیف و ناتوانی داشت، در تمام کارهای خود از او استفاده می‌کرد و این باعث حسادت برادرزن چنگیز شد و او چنین وانمود کرد که چنگیز خیال کشتن او را دارد تا امیر و رئیس قبیله شود. این حرفها باعث شد تا رئیس‌قبیله به پسرش دستور دهد تا در موقع مقتضی چنگیز رابه قتل برساند. اما دختر رئیس قبیله که زن چنگیز هم‌بود، او را از این قضیه آگاه ساخت و چنگیز هم پیش ازآنکه هدف آن دو قرار بگیرد، تدبیر نیکی به کار برد!

یک روز جارچی در قبیله جار زد که رئیس قبیله با یک تیر که از قلبش گذشته جان داده و پسرش نیز که همان تیر اینک در قلبش جای دارد بعد از پدر به او پیوسته است!

افراد قبیله پس از عزاداری، داماد رئیس از دست رفته - چنگیزخان - را که به شجاعت و شهامت معروف بود،به ریاست قبیله برگزیدند در اثناء جشن ریاست که همه «شراب تمر» نوشیده و به دور آتش می‌رقصیدند، زنی‌در نهایت زیبایی، با شتاب هرچه تمامتر، صفوف افرادرا به هم زد و در حالی که از سرورویش عرق و اشک وشراب تمر می‌ریخت و گیسوان و لباسهایش ژولیده ودرهم شده بود، فریاد زد: «ای اهل قبیله بدانید که قاتل‌رئیس شما و پسرش، همین کسی است که جشن ریاست‌او را برپا کرده‌اید! ای چنگیز! به زودی زود، بر سر راه‌تو قرار خواهم گرفت و انتقام رئیس خود و پسرش را ازتو خواهم گرفت. آن زن این را گفت و در میان جمعیت گم شد. چنگیز از هویت او پرسید، گفتند این دختررئیس یکی از قبایل همسایه است که قرار بود با پسررئیس قبیله ازدواج کند.

* * *

و حالا این زن که در آن تاریخ قاتل رئیس قبیله و پسرش را به اهل قبیله معرفی کرد، همان «هالون» بود که در بخارا پنجاه نفر از سربازان چنگیز را به قتل رساند و انتقام خود را از او گرفت. «هالون» پس از آن‌شب جشن از قبیله خود گریخت و به شهر بخارا رفت وبا مردی به نام «عبدا... موصلی» ازدواج کرد و از اوسه پسر آورد که در دل آنها کینه چنگیز را پرورش دادتا آنکه خونخوار تاتاری به بخارا می‌رسد و «هالون»به همراه شوهر و سه پسرش که زودتر از پدر و مادرکشته می‌شوند در زیرزمین خانه قدیمی خود باسپاهیان چنگیز نبرد می‌کنند و پنجاه نفر از آنان را به‌قتل می‌رسانند تا آنکه شوهر نیز کشته می‌شود و خودهالون که مورد خشم سردار قرار می‌گیرد، با غل وزنجیر به نزد چنگیز برده می‌شود.

این بار نوبت انتقام گرفتن چنگیز بود!... به سربازانش دستور داد که در مقابل چشمش گوری حفر کنند و در آن مقداری تیغ و شمشیر شکسته بریزند و بعد "هالون" را زنده‌زنده در آن دفن کنند!

بعد از آنکه امر چنگیز به اجرا درآمد، آن مرد خونخوار دستور داد موکب او را که با سی رأس گاو کشیده می‌شد، بیاورند تا با لشکر وحشی‌اش شهرهای دیگری را بسوزاند و کاخهای دیگری را ویران سازد و مردم بیچاره دیگری را از دم تیغ بگذراند! ■

مروری بر تاریخ کامل ایران(۱۷)

خشایار شاه چهارمین پادشاه دولت هخامنشی، پس از به تخت نشستن به مصر و بابل و یونان لشکر کشید و توانست شورشهای موجود را فرو نشانده و فتوحات چشمگیری به دست آورد.در این شماره به دیگر حوادث مهم سلطنت او اشاره می‌کنیم:

بعد از نبرد بزرگ میان ایران و یونان، برای باردوم بین بحریه (قوای دریایی) ایران و یونان جنگی درگرفت و هر دو طرف متحمل تلفات و خسارات‌فراوانی شدند. ولی بحریه ایران برتری خود را حفظ کرد و بحریه یونان شبانه از محل جنگ فرار کردوایرانی‌ها روز بعد فهمیدند که اگر زودتر متوجه شده بودند، موفق به نابودی آنها می‌شدند. بعد از تسخیرتنگه ترموپیل راه آتن و تمام یونان برای قشون ایران‌باز بود، قشون ایران هم به طرف آتن حرکت کرده آن راتصرف نموده و به تلافی کارهایی که یونانیها در ساردکرده بودند، معبد ارگ را آتش زدند. البته یونانیها از طریق «تمیستوکل» بار دیگر به حیله‌ای متوسل شدند و دوباره یک نبرد دریایی شکل گرفت، اگرچه در این نبرد که در تنگه‌ای به وقوع پیوست کشتی‌های بزرگ وسریع ایرانی نتوانستند عملیات کنند اما با تدبیر خشایار شاه و بازگرداندن تعداد زیادی از کشتی‌ها به ایران توانست به مقصود خود برسد و هم از وارد آمدن‌خسارات بیشتر جلوگیری کند و هم فرماندهی را به«مردونیه» بسپارد تا نهایتا جنگ با مسالمت خاتمه‌داده شود.

پادشاه مقدونی «الکساندر» با یونانیها مذاکره کردتا مطیع ایران شوند و شاه هم آنها را در امور داخلی آزاد بگذارد و آتن و معابد آنها را تعمیر کند. آتنی‌هابعد از شور بااسپارتها با خشونت آن را رد کردند ودوباره جنگ شروع شد و سپاه ایران وارد آتن شد وآنجا را ویران کرد ابتدا ایرانیها موفق بودند اما بعد به‌علت نداشتن اسلحه دفاعی و سپرهای نامرغوب وتیرخوردن «مردونیه»، مغلوب یونانیها شده و چهل‌هزار نفر قشون ایرانی عقب‌نشینی کرده و مابقی متفرق‌یا کشته شدند. و از این به بعد برتری با یونانیها بود.

اما علت اصلی عدم پیشرفت ایران در این جنگ:

۱-عده زیاد لشکر ایران که برتری ایران را فقط در دریا می‌توانست حفظ کند. ۲-محل نامناسب جنگ که بسیار باریک بود و قدرت مانور را از قشون ایران می‌گرفت ۳-بدی اسلحه دفاعی آنان ۳-عدم کمک از جانب سواره نظام به پیاده نظام. بود.

پس از خاتمه جنگ یونان واقعه مهمی در سلطنت خشایار شاه، اتفاق نیفتاد و او وقت خود را به لهو ولعب گذراند. در سال ۴۶۵ قبل از میلاد خواجه باشی خشایارشاه که «مهرداد» نام داشت با رئیس مخصوص گارد «اردوان» همدست شد و شاه و داریوش پسر او را کشتند. از قرار معلوم اردوان از طرف ویشتاسب پسر خشایارشاه هفت ماه نیابت سلطنت داشته تا آنکه‌اردشیر اول پسر خشایارشاه او را کشته و به تخت‌جلوس کرد.

خشایار شاه که در داستانهای ما به کلی فراموش‌شده، شاهی بود شکیل، بلندنظر ولی ضعیف‌النفس وهوسران. او بعد از جنگ «سالامین» نتوانست‌شکست‌های خود را جبران کند. دوره شاهان‌ضعیف‌النفس هخامنشی و دخالت زنان و خواجه‌سرایان‌به امور دولتی و انحطاط دربار شوش از زمان او آغازشد.

پاورقی خارجی

اثر: مایکل کرایتون

ترجمه: بهروز بهرامی

کنگو

• قسمت چهارم

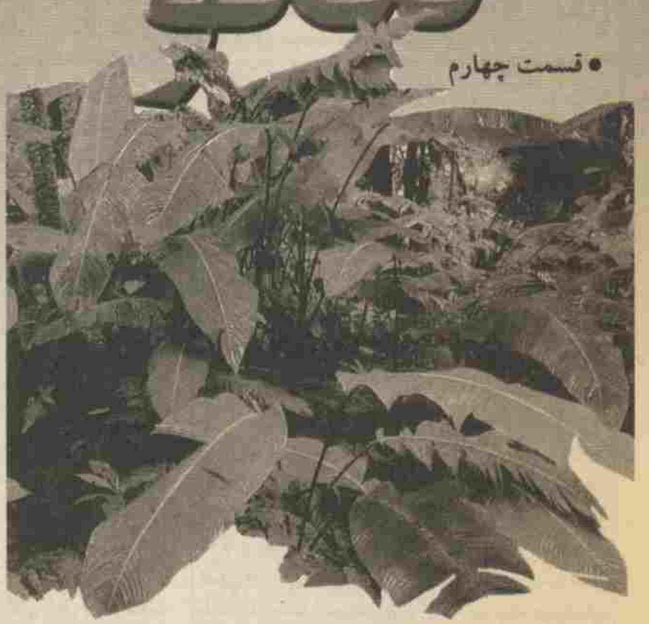

خلاصه آنچه گذشت:

مرکز تحقیقاتی هوستن گروهی دانشمند را برای کشف نوعی الماس نایاب به اعماق جنگلهای کنگو می‌فرستد. باربرهای سیاهپوست پس از رسیدن به نقاط دور افتاده جنگل، آن را سرزمین مرگ نامیده از پیشروی بیشتر سر باز زدند. راهنمای سفیدپوست گروه که «کروگر» نام داشت. سرانجام آنها را راضی به ادامه سفر می‌کند. در بامداد شبی که گروه برای استراحت چادرها را برپا می‌سازد. در شرایطی مرموز چشم نگهبان و همکار سیاهپوست «کروگر» از حدقه درآمده و به سوی «کروگر» پرتاب می‌شود و متعاقب آن «کروگر» و تمامی گروه مورد تهاجم موجودی عجیب قرار می‌گیرند...

چند دقیقه بعد تصاویر حمله به «هوستن» می‌رسد و دکتر «کارن راس» یکی از سرپرستان جوان مرکز تحقیقات و رئیس مرکز که «تراویس» نام داشت با وحشت شاهد حمله موجودی مرموز و ناشناس به کمپ محل استراحت گروه می‌شوند. تمامی چادرها له شده و بعضا به آتش کشیده شدند و اجساد افراد گروه در محوطه کمپ پراکنده شده بود. پس از شوک اولیه مدیر مرکز تحقیقات و «تراویس» به فکر چاره می‌افتد و تصمیم می‌گیرد...

ooo

تراویس داخل تالاربانک اطلاعاتی شد و در حالیکه سرش را تکان می‌داد گفت: «ما در استودیو تأ همین چند لحظه پیش روی صدای نوار ویدیویی کار می‌کردیم و کامپیوتر سرانجام به این نتیجه رسید صدای آن موجود نظیر صدای انسان است. البته اصل و نسب این انسان را کامپیوتر نتوانست به قاطعیت مشخص سازد، و چهار نژاد مختلف را برای داشتن چنین صدایی محتمل دانسته است» در اینجا «تراویس» لختی مکث کرد و سپس ادامه داد «اما مسأله‌ای که ما را بیش از هر امر دیگری به اعجاب واداشته این است که صدای مذکور مانند سایر نوع بشراز مرحله بازدم نیست بلکه صدا متعلق به مرحله دم می‌باشد و این امری عجیب است».

وقتی که سخن «تراویس» تمام شد، این «کارن راس» بود که نگاه حق به جانبی به او انداخت و گفت: «کامپیوتر اشتباه می‌کند» و بعد در حالی که با اشاره دست تصویر روی مانیتور را نشان می‌داد گفت: «این انسان نیست».

«تراویس» که ظاهرا از دیدن تصویر گوریل غافلگیر نشده بود، فقط گفت: «مصنوعی» و آنگاه ادامه داد:

««کارن» تو فضای خالی در تصویر را با اجسام فرضی و مصنوعی پر کرده‌ای و تصویری که بر مبنای فرضیات باشد چندان قانع‌کننده و درست نیست». «کارن» در حالی که سعی می‌کرد خود را از تب و تاب نیندازد گفت:

«این یکی واقعی می‌باشد». «تراویس» که از لجبازی «کارن» کم‌کم حوصله خود را از دست می‌داد گفت:

«نگاه کن هفته گذشته «هاری» همین عمل را درمورد سلسله جبال قراقوروم در مغولستان انجام‌داد و سعی کرد از کامپیوتر برای پر کردن فضای خالی در تصویر استفاده کند اما در عوض کامپیوتر بجای نقاط گمشده سلسله جبال قراقورم. قسمتی از کره ماه‌را درجای خالی قرار داد!» پس از خنده مختصر حاضران «تراویس» چنین ادامه داد:

«ما نمی‌توانیم به‌این سادگی به کامپیوتر برای پر کردن قسمتهای خالی تصاویر اعتماد کنیم و بعد هم براثر اشتباه یا اشتباهاتی که در این خصوص رخ دهد بکلی از واقعیت دورشویم.» تراویس آنگاه با عجله به طرف در اتاق حرکت کرد و در حین حرکت «کارن» را خطاب قرار داد: «به‌همه اطلاع بده که در دفتر من جمع شوند. باید یک جلسه اضطراری برگزار کنیم و متعاقب آن هرچه‌سریع‌تر گروهی را برای دریافتن آنچه اتفاق افتاده‌است به کنگو اعزام کنیم» در یک لحظه برقی ازچشمان «کارن» برخاست و بی‌درنگ با لحنی امرانه گفت «این بار من رهبر گروه اعزامی خواهم بود». «تراویس» که گویی در انتظار این حرف بود با قاطعیت پاسخ داد:

«به هیچ وجه». «کارن» فریاد زد: «به این‌تصویر خوب نگاه کن!؟» و درهمان حال تصویر گوریل‌را به «تراویس» نشان داد. «تراویس» باز هم سعی کرد بی‌تفاوت باشد و با خونسردی ظاهری خود گفت: «این تصویر گوریل برای من غیرقابل قبول است» سپس بالحنی معلمانه ادامه داد «گوریلها چنین رفتار نمی‌کنند»

و بعد گویی دیگر حوصله‌اش از چانه زدن با«کارن» سررفته باشد نگاهی سریع به ساعت مچی خود انداخت وگفت: «هم اکنون تنها سئوالی که در ذهن من وجود دارد این است که با چه سرعتی می‌توانیم یک تیم نجات وتحقیقاتی فراهم کرده و به کنگو اعزام کنیم».

بازگشت به کنگو

«تراویس» در ذهن خود هیچ شکی در خصوص سفر به کنگو نداشت. از همان دقیقه‌ای که او تصاویر ارسالی از کنگو را مشاهده کرده بود. لزوم اعزام گروه تحقیقاتی دیگری به کنگو را احساس کرده بود. اما تنها تردیدی که داشت این بود که چگونه به بهترین وجه ممکن این تفکر را عملی سازد. «تراویس» از رؤسای قسمت‌های مختلف دعوت کرد تا در جلسه‌ای که به این‌منظور تشکیل می‌شد، شرکت کنند. از حسابداری، حمل‌و نقل و زمین‌شناسی گرفته تا قسمت‌های سیاسی وحقوقی. آنها همگی در حالی که در این ساعات اولیه‌صبح خمیازه می‌کشیدند و چشمان خود را می‌مالیدند. با سستی تمام در گوشه و کنار تالار مخصوص جلسات لم داده بودند. «تراویس» جلسه را با این جملات آغاز کرد:

کارن: این تصمیم با من نیست که چه کسی ما را همراهی کند

«ما باید حداکثر در کمتر از ۹۶ ساعت یک تیم قوی را در کنگو پیاده کنیم».

تراویس بلافاصله پس از ادای جمله افتتاحیه در جلسه می‌دانست که با چه عکس‌العملهایی روبرو خواهد شد. او به صندلی خود تکیه داد و خود را آماده شنیدن نمی‌توانیم‌ها، شکایت‌ها و غرولندها کرد.

اولین کسی که لب به شکایت گشود، مسؤول حمل و نقل بود:

«امکان ندارد که بتوانیم وسائل چنین مسافرتی را در کمتر از ۱۶۰ ساعت آماده کنیم».

«تراویس» که پاسخهایش را از قبل آماده کرده بود با خونسردی جواب داد: «می‌توانیم سفر هیأت اعزامی به هیمالیا را به تعویق انداخته و از وسائل آماده آنها استفاده کنیم».

مسؤول حمل و نقل که قانع نشده بود، گفت: این یک سفر کوهستانی است و وسائل مربوط به این سفر کاملا با وسایل مربوط به سفر به اعماق جنگل‌های

کنگو تفاوت دارد. «تراویس» با همان خونسردی پاسخ داد: می‌توانیم در کمتر از ۱۰ ساعت تغییرات لازم را در وسائل کوهستانی ایجاد و آنها را تبدیل به وسائل جنگلی کنیم.

مسؤول حمل و نقل که گویی با این مسافرت سرناسازگاری گذاشته است، مشکلی دیگر را مطرح کرد: «امکان ندارد بتوانیم پروازی که صاحب هشت انباری بزرگ و جادار باشد. به این سرعت پیدا کنیم». «تراویس» پاسخ داد: «اتفاقا خطوط هواپیمایی کره دارای فضای بزرگی برای حمل بار می‌باشد. چرا که پرواز آن با بوئینگ ۷۴۷ انجام می گیرد که قسمت حمل‌بار آن می‌تواند وسائل بزرگ ما را در خود جای دهد».

در این لحظه مسؤول امور مالی با نگرانی وارد گفتگوشد:

«خدای من به چه قیمت گزافی باید این هواپیما وقسمت بار آن را به دست آوریم؟» «تراویس» با بی‌میلی پاسخ داد: «در این مقطع هزینه برای ما مهم نیست. ما راجع به جان چند دانشمند سخن می گوییم» و بعد در حالی که از پاسخ دادن به شکایت‌ها خسته شده بود. ادامه داد: «ویزاهای ورود خود را به کنگو باید از سفارت زئیر در واشنگتن بگیریم.»

حاضران در جلسه یک به یک مشکلات موجود بر سر راه را که بیشتر آن مربوط به حرکت آنها در داخل جنگل‌های مخوف و انبوه کنگو بود، مطرح کردند.

«تراویس» آنها را با صبر و حوصله پاسخ می‌داد و سرانجام در حالی که کاسه صبرش لبریز شده بود در پاسخ سئوالی درباره پلیس ومقامات رسمی در کنگو، فریاد برآورد: «نگران نباشیدما نخواهیم گذاشت تا آنها مشکلی در سر راه ما ایجاد کنند.» آنگاه سخن از یک راهنمای کاردان و شجاع رفت و همگی به «مونرو» اشاره کردند و گفتندعلی‌رغم مشکلاتی که او با دولت زئیر داشته و دارد، باز هم بهترین راهنمای موجود برای عبور از چنین نواحی خطرناک و مخوفی همانا شخص «مونرو» می‌باشد. به خصوص در زمانهایی که نیاز به گذر از مرز بسیار خطرناک زئیر و کنگو باشد. تنها کسی که کارایی و تجربه لازم در این مورد را دارد، «مونرو» است.

سرانجام پس از بحث و جدل فراوان و بررسی جزئیات تا حد ممکن، در ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه در شب سیزدهم ژوئن، سفر هیأت تحقیقاتی، نجات و جانشین از سوی مرکز تحقیقات هوستن طرح‌ریزی و توسط کامپیوتر هم تایید و تنفیذ شد.

برنامه چنین بود که یک بوئینگ ۷۴۷ در ساعت ۸ شب بعد، پراز تجهیزات، از فرودگاه هوستن برخاسته و پس‌از سوار کردن مونرو در نیمه راه، روز هفدهم ژوئن درکنگو فرود آید. در واقع پروازی، در حدود ۹۶ ساعت درانتظار آنان بود.

اصرار «کارن»

در اتاق اطلاعات، از طریق دیوار شیشه‌ای در یک سوی دفتر «تراویس»، «کارن» به تماشای مناقشات و مذاکرات «تراویس» و مسئولان قسمتها پیرامون سفر به کنگو بود. از نظر او فرستادن چنین گروهی قبل از دریافت اطلاعات کافی پیرامون آنچه در کنگو اتفاق افتاده بود، کاملا اشتباه، عجولانه و خطرناک بود. «کارن» متعجب بود که چرا او تصویر گوریل را پذیرفته است. اما «تراویس» از قبول کردن آن سرباز می‌زند؟ بنابراین سعی کرد یک بار دیگر او را قانع کند.

«تراویس» در پاسخ اصرار مجدد «کارن» در حالی که اخم ابروان او را گره زده بود گفت «فرض کنیم که من تئوری تو را راجع به تصویر دریافتی ماهواره قبول کردم اما هنوز نمی‌دانم اصرار تو برای شرکت در این ماموریت برای چیست؟» «کارن» که می‌دانست آخرین بخت خود را امتحان می کند، گفت «تراویس» تعارف را کنار بگذاریم. تو به من احتیاج داری. اطلاعات من و کامپیوتر همراه من چیزی نیست که تو از آن به سادگی و یا بی‌تفاوت عبور کنی و من تنها کسی هستم که‌می‌توانم با کارایی و موفقیت این گروه جدید را کنترل کنم». «کارن» که آثار سخن خود را در «تراویس» می‌دید، ادامه داد: «اگر این فرصت را از دست بدهی، ماموریت جدید نیز چون قبلی به اشکال برخواهد خورد و فاجعه در انتظار آن خواهد بود.» «تراویس» به فکر فرو رفت. او تنها کسی نبود که باید بر این کار یعنی فرستادن «کارن» به عنوان رهبر گروه، صحه می‌گذاشت. تمامی اعضای هیات مدیره که بودجه سالیانه را تصویب می کردند، اگر او یک دختر ۲۴ ساله‌را به عنوان رهبر یک گروه تحقیقاتی در حالت اضطراری به اعماق کنگو اعزام می‌کرد، چه فکری می‌کردند؟ «تراویس» دیگر تسلیم شده بود و برای اینکه جریان را عادی و رسمی نشان دهد به کامپیوتر دستور داد تا با بررسی اطلاعات و داده‌های خود «کارن» را به عنوان رهبر گروه اعزام به کنگو تجزیه و تحلیل کند و پس از چند لحظه کامپیوتر با یکسری پاسخهای قانع کننده و شمارش نکات مثبت راجع به «کارن» روی انتخاب «تراویس صحه گذاشت.

دکتر الیوت: من «امی» را همراه خود خواهم آورد. کارن: امی کیست؟ دکتر الیوت: امی نام یک گوریل است!!

سلام کنگو

«کارن» از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. سفر دلخواه به اعماق کنگو آن هم به عنوان رهبر گروه، رؤیایی بود که همواره از زمان کودکی در سرداشت. و او اکنون فرصتی یافته بود تا به رویاهای خود جامه عمل بپوشاند.

«کارن» سرانجام به جشن و سرور و شادمانی در ذهن خود خاتمه داد و به فکر افتاد تا اطلاعات خود را در مورد گوریل افزایش دهد و با توجه به وقت کمی که تا پرواز «کمتر از ۲۴ ساعت» باقی مانده بود او باید با مطلع‌ترین فرد در این زمینه تماس می گرفت. «کارن» بی‌درنگ از کامپیوتر خود کمک گرفت تا افراد خبره را در زمینه میمونها و بویژه گوریل‌ها در سراسر جهان شناسایی کند. کامپیوتر پس از چند ثانیه چهارده نام و مشخصات را روی صفحه برای «کارن» حک کرد. «کارن» نگاهی به نامها انداخت و در میان آنها نام دکتر «پیترالیوت» ازدانشگاه برکلی و رئیس پروژه میمونها در آن دانشگاه‌را انتخاب و مجددا از کامپیوتر خواست تا با این متخصص تماس تلفنی برقرار کند. از آن سوی سیم صدایی جوان اما عمیق پاسخ داد.

کارن: دکتر الیوت؟

صدا: بله خودم هستم.

کارن: می‌بخشید دیروقت مزاحم شما شدم ما درمرکز تحقیقات هوستن که حتما با نام آن آشنا هستید، بامعضلی در اعماق کنگو مواجه شده‌ایم.

دکتر الیوت: می‌دانم چه خبر شده است.

کارن با تعجب: از کجا با خبر شده‌اید؟

الیوت: به خاطر آورید که تحقیقات من درباره‌گوریلهاست و من از هرچه در حواشی آنها اتفاق افتدباخبر می‌شوم.

کارن با ناباوری: آخر چگونه...

دکتر الیوت: میدانم شما عازم کنگو هستید و به‌دنبال اطلاعات بیشتری می گردید.

کارن: درست است اما...

دکتر الیوت: من یک قدم بیشتر برمی‌دارم و همراه‌شما به کنگو خواهم آمد.

کارن با ناباوری: این تصمیم با من نیست که چه‌کسی همراه...

دکتر الیوت؛ اما با من است و من باید «امی» را نیز همراه خود بیاورم.

کارن: امی کیست؟

دکتر الیوت: نام یک گوریل است!

ادامه دارد

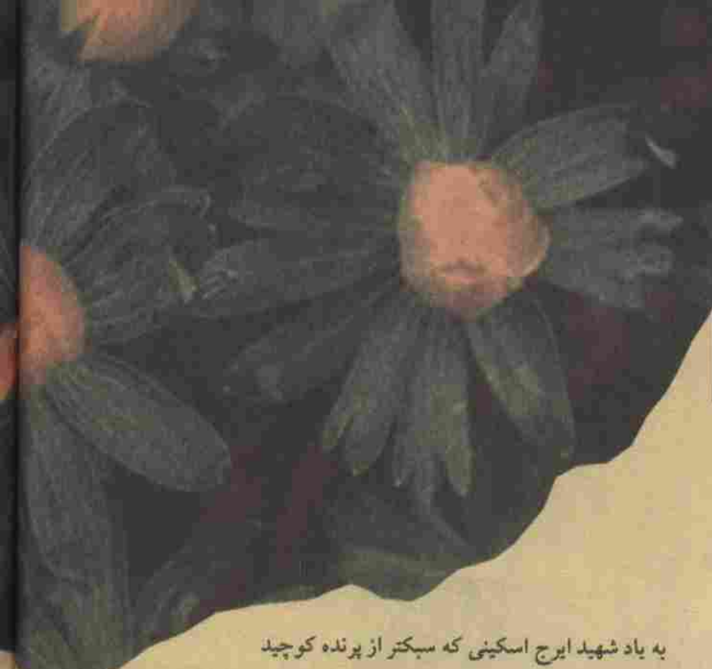

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

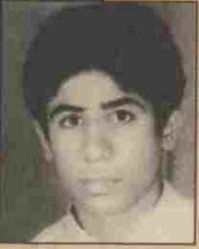

تقدیم به پدربزرگم

آبی‌ترین

هرچنـد بی‌تو می‌گذرد ماه و سال من
زیباست با خیال تو این شرح حال من
آبی‌ترین حکایت دریا نگاه توست
تصویر خوب ساحل عشقی، زلال من!
دستت همیشه سبز و دلت عاشقانه باد
ای ماهتاب خوب شب بی‌هلال من
فرصت نمی‌شود که دل مهربان تو
باشد شبی کنار دل بی‌خیال من
با یک کرشمه تو غزل را سروده‌ام
این عاشقانه را بپذیر ای غزال من

جواد بابویی - گچساران

دست باران

ای طعم سبز باران ای معنی زلالی
با بالهای سبزت رو کن بر این حوالی
دور از بهار رویت سرگشته جهانیم
ماییم و دشتی از شب در کوچه زوالی
مثل کویر سوزان لب تشنه تا کی آخر
تا کی در انتظار یک کوزه سفالی
تا خوشه‌های مهرت گردد نصیبم ای جان
درحالت قنوتند این دستهای خالی
بگذار دست باران بنویسد این زمین را
مشقی از آب و سبزه مثل شمال شالی

حبیب‌الله عنبری - کنگاور

به یاد شهید ایرج اسکینی که سبکتر از پرنده کوچید

دلی بی‌کران داشت

... و روحی به اندازه آسمان داشت
دلی مثل چشمه زلال و روان داشت
و از نسل باران و گل بود و شبنم
نگاهی تر و تازه و مهربان داشت
فقط سر به اندوه پروانه می‌زد
فقط ریشه در باغ گنجشککان داشت
در خانه کوچکش باز بود و همیشه
سر سفره ساده‌اش میهمان داشت
به درد دل قاصدک گوش می‌کرد
اگرچه خودش دردهای نهان داشت
پرستو پرستو پری تازه می‌زد
کبوتر کبوتر دلی بی‌کران داشت

ooo

غریبانه در آخرین جاده گم شد
همان شب که زنبیلی از ارغوان داشت

بهرام اسکینی

*** خیران کریمی‌فر**

فعلا سرودن به زبان انگلیسی را کنار بگذارید ودر زمینه شعر فارسی تمرین کنید. آثار تازه‌تان را چشم‌به راهم.

*** ناصر سمیعی - تهران**

سه، چهار سال است که نثر ادبی در مطبوعات گوناگون جدی گرفته شده است. شما نیز بهتر است طبع خود را در نثر ادبی بیازمایید.

*** ناهید خاوری - کرمانشاه**

سهراب سپهری غزلسرا نبود، البته ممکن است در قالب غزل کار کرده باشد کمااینکه غزلی نیز از او به‌جای مانده است. اما بیشتر فعالیتش در زمینه شعرنیمایی بود. لطافت فکر و زبان سپهری مثال‌زدنی است.

*** سیروس مؤمن‌پور - شیراز**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنم، برای اطلاع بیشتراز اوزان شعر فارسی به کتابهای عروض مراجعه کنید:

الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکلها

الا یا ای = مفاعیلن
یها الساقی = مفاعیلن
ادرکاسا = مفاعیلن
وناولها = مفاعیلن
که عشق اول = مفاعیلن
نمود آسان = مفاعیلن
ولی افتا = مفاعیلن
د مشکلها = مفاعیلن

*** سپیده رحیمی - تهران**

قسمتی از سروده‌تان را با این امید که به مرزهای تازه شعر برسید، می‌خوانیم:

دلم را
با آفتاب می‌آمیزم
تا در سایه نمانم

*** نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:**

سارنگ نادری، کرج - یوسف رستمی، تهران - رسول طاهری، زنجان - بیژن طاهری نودهی، رشت - حمیده درویشی، تربت حیدریه - شهناز سعیدی، مشهد - هشام منصوری، شوش - علی فروغی‌پور، گچساران - فرهاد تقی‌زاده، کرج - غلامرضا عبدیان، قم - آرزو رحمتی، ساوه - فریبا؟، کاشان - سایه. ف. ف، علی‌آبادکتول - روشنک بهرام بیگی‌پور، تهران - اعظم ضمیری، تهران - ر.فلاح، ساوه - امیر محمدی، سرپل ذهاب - مجید کاظمی، گناباد - یعقوب علیزاده، تهران - مجتبی سورانی، امیرآباد نجف‌آباد - محمد قاسم اصحابی، شهریار - طاهره بابایی، قم - فاطمه صلاحی، تهران - فاطمه کریمی‌فر، فریدونکنار - شراره ابوالقاسم‌نژاد، آمل - نسیم اسدی‌نژاد، کرج - مریم مرادی، نوشهر - علیرضا قهرمانی، تهران - عاطفه حیدریان، فردیس کرج - مریم مافی، آبیک - طیبه مشکینی، شازند - منیر اکبرپوران، تبریز - مریم بهرامی، کرمان.

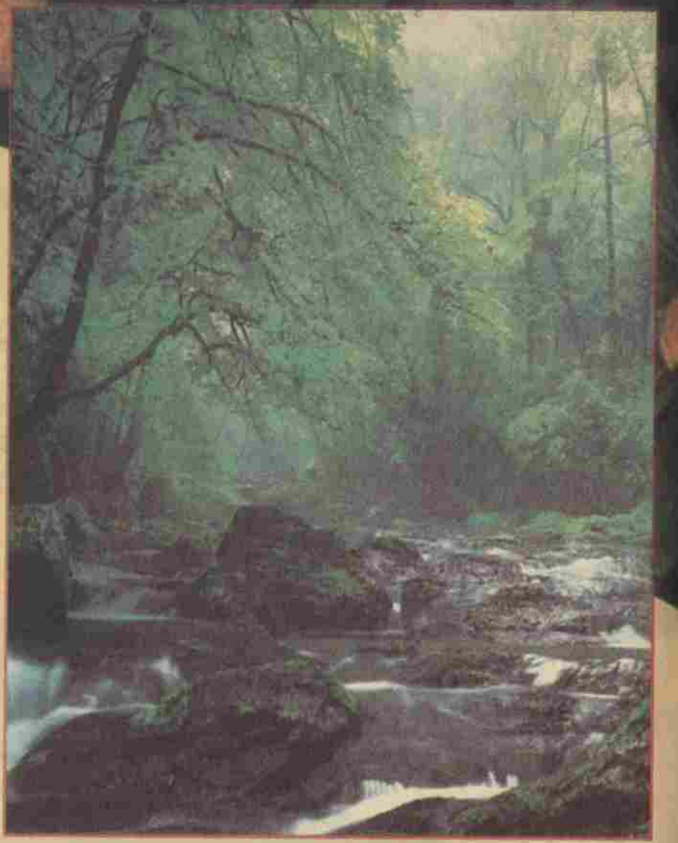

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار «جام تهی از آتش»
سروده اسدالله حیدری فخر

فصل پاییز است

فصل پاییز است اینجا، فصل مرگ لاله‌ها
فصل ابر و باد و باران، فصل رقص شعله‌ها
آسمان جامی ندارد تا بنوشم جرعه‌ای
بی‌رمق افتاده‌ام در این فضای غم‌فزا
در هوایت بی‌قراری می‌کند تار دلم
زخمه بر سازم بزن، از جای خود خیزم بپا
هر ورق از دفتر من بی‌بهارت زرد شد
قمریان ذهن من افتاده از شور و نوا
انجمن رونق ندارد بی‌حضور آبی‌ات
زندگی زندان غم شد، مانده‌ام در انزوا
از سکوت آینه بغضم شکسته در گلو
روی از من برگرفتی، عاقبت رفتی کجا؟
سایه‌های غم مرا در مشکلی انداخته‌ست
با طلوع روی تو روشن شود دنیای ما
با کلام سبز تو رنگ رخم وا می‌شود
با نگاه آبی‌ات بیمار دل گیرد شفا
هر کجا پا می‌گذاری، شور برپا می‌کنی
ماه را از چاه نخشب می‌فرستی تا فضا
توسن (فخر) قلم را دم به دم هی می‌کنم
تا که در نثر و دوبیتی با غزل جویم تو را

اتفاق

اتفاق
دو بار رخ می‌دهد
در دومین آن
بی‌آنکه پلک بگشایی
سر می‌خوری
سیب بر زمین می‌غلتد
آسمان آوار می‌شود
و نسیان غریبی
به سراغت می‌آید
و تو
دوباره خویشتن خود را
گم می‌کنی
ستاره می‌افتد
و تو نمی‌دانی
در کجای زمین
آفتابت را از آسمانت
ربوده‌اند
صدای کودکی‌ات
در نخستین اتفاق
از خاطرات می‌گذرد
چشمانت را می‌بندی
و در وهمی دلپذیر
از آینه
عبور می‌کنی

ابرهای یائسه

ای ابرهای یائسه بارانتان کجاست
کفر علف درآمده ایمانتان کجاست
بیهوده می‌وزید و به جایی نمی‌رسید
قالیچه‌های خسته! سلیمانتان کجاست
فریاد گامها به بن‌بست رفته است
ای کوچه‌های گنگ، خیابانتان کجاست
فانوس چشم گرگ شما را فریب داد
ای بره‌های شب‌زده چوپانتان کجاست

*

ما پیش از این عصاره فریاد بوده‌ایم
- باور کنید - پرچم عصیانتان کجاست

حمیده بابویی - گچساران

کوی تو

در کوی تو بی‌نشانه نیستم
غبارزده آمده‌ام
و غبارزده برمی‌گردم
شاید دستی سپید
وجودم را بتکاند
و مرا در قعر رؤیاهای خویشتن
مهمان کند

کرم‌الله کریمی - آبدانان

برای همیشه

گویا تو از کوچه رفتی، تنها برای همیشه
دل مانده در انتظارت شیدا برای همیشه
تو گفته بودی مبادا رسوا شوی از غم عشق
رفتی به قلبم نوشتی: «رسوا برای همیشه»
خونسرد از من گذشتی حتی نفهمیدی از درد
در تاروپودم نشسته غوغا برای همیشه
در قلب تنهای مجنون هرگز نباشد ملالی
چون در خیالش نشسته، لیلا برای همیشه
من می‌نشینم به کویت، در انتظار شبی که
تنها بیایی، بمانی، اینجا برای همیشه

روجا صداقتی - بهشهر

به یاد زمان مهدی

پلکهای بسته

اینجا کسی نیست
تا در بی‌رنگی غروب
غصه‌های دلم را
تا مرز پلکهای بسته تو
معنا کند
آنقدر وسیع بودی که
در ادراک خاک نگنجیدی
و دوباره به آسمان پیوستی

سارا محبوبی - تهران

روزنامه

نوشته:
محمدمهدی فرشچی از کاشان

عکس تزئینی است

صدای مسوول داروخانه، جوان را به خود آورد:

- ببخشید آقا فروش این قرص بدون نسخه ممنوع است.

جوان نگاه سردی به فروشنده انداخت و بعد دور از چشم بقیه دستش را به زحمت از جیب پالتوش بیرون آورد و مشتش را باز کرد. فروشنده چند لحظه بعدمؤدبانه گفت: «بفرمایید اینهم یک بسته.»

جوان می‌دانست که با چند عدد از این قرصها می‌تواند تصمیمش را عملی کند و به خوابی سنگین و ابدی فرو برود. به سوی خیابان راه افتاد. احساس اضطراب می‌کرد. در راه کسب تجربه‌ای تازه بود که شاید آخرین تجربه‌اش بود.

سوز سرما تا مغزاستخوانش نفوذ می‌کرد. افکار مختلفی ذهنش را آزارمی‌داد. برای یک آن آرزو کرد کاش دوباره متولدمی‌شد. اما با به یادآوردن دوران کودکی‌اش ازآرزویش پشیمان شد.

مرگ مادرش در همان ابتدای کودکی، شب‌نشینی‌های پدر، کزکردن در گوشه تاریک انباری و بی‌تفاوتی نامادری و... همه در یک لحظه ازجلو چشمانش گذشت. ولی همه چیز از آن شب لعنتی شروع شد...

□

مثل شبهای دیگر تنها در نمایشگاه فرش پدرش نشسته بود که حضور یک غریبه را حس کرد. دختری آراسته که خود را دانشجو معرفی کرد. ظاهرا برای تحقیق راجع به فرش آمده بود.

با دستپاچگی به‌سؤالات دختر - که اسمش لیلا بود - پاسخ می‌داد. گاهی زیرچشمی نگاهی به لیلا می‌انداخت. یکبار نگاهشان باهم گره خورد. ولی او فورا سرش را پایین انداخت. لبخندی معنی‌دار بر لبهای دختر نقش بسته بود.

درنظرش نقش صورت لیلا از تمام قالیهایی که دیده بودزیباتر می‌نمود. برای اولین بار در عمرش احساس پیروزی کرد. این آشنایی زمینه‌ای شد برای عشق آتشین او و درپی آن ازدواج با لیلا. حتی سطح خانوادگی پایین لیلا هم برایش بی‌اهمیت بود.

چه روزهایی بود. بهترین روزهای عمرش! اما چه زود گذشت. پس از آنکه او بیشتر ثروتش را به لیلا بخشید لیلا کم کم نغمه جدایی سر داد و بالاخره یک روز گفت:

- نمی‌توانم با یک بیمار روانی زندگی کنم. تو برای من فقط یک سرگرمی و بازیچه بودی.

اما او هیچ وقت این حرفها را باور نکرد. یا نخواست باور کند. حتی پس از طلاق!...

- ... روزنامه، روزنامه، روزنامه امروز...

این صدای پیرمرد روزنامه‌فروشی بود که رشته افکار جوان را پاره کرد. ناخودآگاه نگاهش به دختربچه‌ای افتاد که معصومانه مثل یک عروسک زیبا در کنار پیرمرد روی چند تکه مقوا کز کرده بود. صورت دخترک از سرما سفید شده بود و در چشمهایش معصومیت موج می‌زد. ولی این چشمها برایش آشنابود. به یاد مادرش افتاد. انگار در چشمان این دخترک که هرگز او را قبلا ندیده بود و نمی‌شناخت، مادرش رامی‌دید!

روزنامه را که خواند فهمید عاطفه نوه پیرمردی است که در عکس کنارش نشسته و حالا پس از مردن پیرمرد، دیگر او هیچ کسی را ندارد. مادرش را در بدو تولد از دست داده بود و پدرش هم از فقر و اعتیاد مرده بود و حالا عکاس آن روزنامه، در لحظه‌ای که پدربزرگ دخترک نیز توی پیاده‌رو جان داده بود از وی عکس گرفته بود!

نه او نمی‌توانست از عاطفه عبورکند. می‌خواست با عاطفه گذشته‌اش را جبران کند.

بی‌معطلی به دفتر آن روزنامه رفت و آدرس محل عکس را گرفت و از خوش‌شانسی‌اش، دخترک را زود پیدا کرد.

از آن روز به بعد روز را کنار عاطفه سپری می‌کرد. عاطفه شده بود تنها مونس و همدم او. قصد داشت به زندگی عاطفه سروسامانی بدهد. امایکروز نگاهش به عابری افتاد که تمام خاطرات گذشته را برایش زنده کرد و او کسی نبود جز لیلا.

یک چیزی در وجودش او را به سمت لیلا سوق می‌داد. برای یک‌لحظه دست عاطفه را رها کرد و مثل موجودات مسخ‌شده دنبال لیلا براه افتاد. زیاد دور نشده بود که دید لیلابه سمت یک اتومبیل رفت که یک جوان به‌ظاهر ثروتمند در آن انتظارش را می‌کشید.

ناگهان مثل اینکه به او شوک داده باشند به‌خود آمد و به یاد عاطفه افتاد. دوان دوان مسیر را برگشت. فکر گم شدن عاطفه زجرش می‌داد اما دخترک گریه‌کنان درمیان نگاه سردعابران در جستجویش بود. چه حالی به او دست داد بادر آغوش کشیدن عاطفه.

چند روز بعد که جوان داشت عاطفه را نوازش می‌کرد، ناگهان به عکسی از روزنامه خیره ماند؛ لیلا بود اما از آن لبخند همیشگی خبری نبود. در بالای عکس این نوشته به چشم می‌خورد: «یک تصادف هولناک جان دو جوان را گرفت».

■

خاطره

نوشته: حسین بابایی - ۱۸ ساله از مازندران - شهر سورک

اولین روزی که ما را به سالن آوردند خوب به یاد دارم. در سالنی که چند مرد بلندقد و قوی هیکل ما را به گروههایی تقسیم می‌کردند؛ گروه اجتماعی، گروه سیاسی، گروه تاریخ... جامعه شناسی و... یکی یکی رااز گروه ما جدا کردند.

دم در سالن دخترخانمی نشسته بود و مشغول نوشتن بود. پیر و جوان همه کنار هم منتظر بودیم تا بفهمیم که چرا ما را به اینجا آوردند؟

روزی مردی بلندقد و با چشمانی درشت که کت و شلوار به تن داشت، در سالن را باز کرد و وارد سالن شد و یک سلام به دخترخانم گفت و مستقیم به طرف ما آمد و مدتی به ما نگاه کرد و خوب گشت، تا اینکه دستش را دراز کرد و از بین ما، سر آقاجلال را گرفت و با خود برد.

ما فقط نگاه می‌کردیم و کاری از دستمان برنمی‌آمد. آن مرد آقاجلال را گرفت و انداخت روی میز جلوی دخترخانم و آن خانم هم فورا بر پشت آقاجلال چیزی نوشت. آن مردم هم آقاجلال را برد.

عکس تزئینی است

ماهمه ساکت کنار هم ایستاده بودیم و یک کلمه حرف هم‌نمی‌توانستیم بزنیم تا اینکه سر و کله دیگری پیدا شد.

این بار جوانی لاغر اندام و با قدی کوتاه و عینکی وارد سالن شد. او هم به دخترخانم سلام گفت و مستقیم به‌طرف ما آمد.

ترس ما زیادتر شده بود. نمی‌دانستیم که‌این بار کدامیک از دوستان را می‌برند؟

این جوان از داخل عینکش خوب ما را نگاه می‌کرد و می‌گشت تا اینکه چشمش به من افتاد. من خشکم زده بود. خواستم‌بین دوستان پنهان شوم، ولی نمی‌توانستم.

آن جوان دستش را به سوی من دراز کرد و یقه مرا محکم گرفت و از بین دوستان بیرون آورد و با نگاه به چهره‌ام نام مرا فهمید و فورا جلوی دخترخانم برد و مرا با سر روی میز انداخت.

از شدت ضربه‌ای که به سرم وارد شده بودگیج بودم و تا مدتی چیزی را حس نمی‌کردم. وقتی که‌به خودم آمدم، فهمیدم که انگار در خانه آن جوان هستم‌و آن جوان آمد و مرا بین دو انگشت خود گرفت و توی‌مبل فرو رفت و با خود گفت: «می‌تونه کتاب خوبی‌باشه».

تازه فهمیده بودم که این جوان با من چه کارداره. او می‌خواست فقط داستان بخواند!

■

نگاه

نوشته:
ارغوان غفوری - ۱۸ ساله از تهران

هیچ حرفی در موردش نمی‌زدی. خوشحال بودم و فکر می کردم که دیگه بهش فکر نمی کنی و همینجوری همه چیز رو قبول کردی و راضی شدی.

ولی تو چشمات. تو نگاهت یه چیزی بود که من معنیش را نمی‌فهمیدم. هرچی بهت نگاه می کردم و تو چشمات زل می‌زدم، نمی‌فهمیدم که توی فکرت چی می گذره. فکر می کردم شاید غمه. خوب حق داشتی ولی... ولی می‌خواستم که فراموش کنی. هر کاری می کردم که خوشحال بشی نمی‌شد. می‌خندیدی ولی می‌دانستم از ته دل نیست. روزها که می‌رفتی بیرون همش فکر می کردم به چه چیز دیگری فکر می کنی؟

حرکاتت عوض شده بود. حرفی در موردش نمی‌زدی ولی احساس می کردم یه طوری می‌خوای بهم بفهمونی که بهش فکر می کنی!

آخر هم یه روز که نبودی، تو کمدت عکسشو دیدم. چقدر ناز بود. دلم ضعف رفت. باورم نمی‌شد. یعنی هنوز تو فکرشی؟

آخر خیلی وقت بود که گذشته بود. دو سالی می‌شد. فکر می کردم راضی شدی. اون روز اونقدر فکر کردم تا فهمیدم تو نگاهت چی بود. آره. خوشحالی.

از چشمات شادی می‌بارید. من چرا نمی‌فهمیدم. چرا؟. یعنی تو از اینکه بچه‌دار نمی‌شدیم خوشحال بودی؟ پس چرا عکس اون بچه رو تو کمدت گذاشته بودی؟

چند بار دیگه وقتی سر بسته حرف بچه‌رو زدی. دلم گرفت. خیلی دلم می‌خواست بفهمم که چرا خوشحالی؟ تا آن روز.

آن روز که دوباره رفتم آزمایشگاه، دلم می‌خواست یه اتفاقی بیفته و جواب آزمایش مثل دفعه‌های قبل نباشه. ولی اون اتفاق که نیفتاد. در عوض چیزی دیدم که باورم نمی‌شد؛

تو رو دیدم با یه خانم. یه خانم خیلی خوشگل. آرزو کردم که چشمام اشتباه کرده باشه. ولی. نه درست بود. تو بودی و لیلا. همونی که قبلا زنت بود. همونی که وقتی می‌اومدی خونمون با آب و تاب ازش حرف می‌زدی بالاخره یه روز مامانم بهت گفت: «خب خاله یه روز عکسشو بیار ما هم ببینیم.» و تو آوردی بازم دلم گرفت. خیلی زیبا بود. من نصف قشنگی اونو نداشتم. وقتی ازدواج کردین همه خوشحال بودن به جز من. ولی بعد از یه مدت نمی‌دونم چی شد که از هم جدا شدین. یه جورایی از اینکه خوشبخت نشده بودی خوشحال بودم.

بعدش از من خواستی که باهات ازدواج کنم. نفهمیدم که چرا از لیلا جدا شدین؟

اهمیتی ندادم. مهم این بود که حالا با من بودی. آره خود لیلا بود ولی این چهار سال هیچ تغییری نکرده بود؛ از صورتش شیطنت می‌بارید و تو عاشق شور و حرارت او بودی که من نداشتم.

این بار هم نفهمیدم که چرا دوباره لیلا روانتخاب کردی. ولی یه چیزی رو خوب فهمیدم معنی نگاهت برام روشن شده بود. خوشحالیت برای بهانه بود. یه بهانه خوب داشتی که بری دوباره سراغش و رفتی و هیچ کس هم سرزنشت نکند.

انگار خدا هم با تو یار بود که بچه‌دار نشدن ما بهونه‌ای بشه برای رفتن تو.

روز دادگاه رو هم فراموش نمی‌کنم. بهم گفتی که دوستم داری. ولی زندگی بدون بچه برات سخته. با قبل فرق داشتی. ولی هنوز اون خوشحالی تو چشات بود. و تو چشمای من اشک.

دلم می‌خواست فریاد بزنم و بهت بگم که دروغ می گی. که همه چی‌رو می‌دونم. ولی گریه نگذاشت. نفهمیدم کی رفتی. وقتی که اشکام تموم شد تو دیگه نبودی.

■

پاسخ ما...

*** شاهین بهرامی از گوهردشت کرج**

داستان «پسرک» را خواندم. قصه روال طبیعی خود را داشت. یعنی آغازی منطقی و پایانی باورپذیر. اما همانطور که می دانید. قصه سوای آغاز و پایان. یک «تنه» هم دارد. تنه داستان عبارت است از آنچه که گرههای داستان را مشخص کرده و خواننده را وادار به‌خواندن ادامه قصه می کند. «گره» داستان شما آنجا بودکه [پسرک وارد کوچه که شد یک آمبولانس را دید وبعد تک سرفه‌های خشک خواهرش سعیده را و... و بعدیاد فیلمی در تلویزیون افتاد که یک مرد مهربان آمد وبه داد خانواده‌ای رسید و...]

این نوع رجوع به گذشته که اصطلاحا «تداعی معانی» نامیده می‌شود. یقینا باید با یک علت منطقی همراه باشد. یعنی اگر پسرک یک ماشین آخرین سیستم را در کوچه‌شان دیده بود. حق داشت یاد آن فیلم بیفتد. اما دیدن آمبولانس جلوی در خانه که معمولا تداعی کننده بیماری و ناتواني و حتی مرگ است. چگونه «یک مرد مهربان» را به یاد پسرک آورد؟

*** نویسنده قصه قصاص آقای ؟ از ؟**

عجب قصه‌ای. چه فضاسازی مناسب و زیبایی و عجب نثر شسته و رفته‌ای. سوژه‌تان هم اگرچه نو نبود. اما با استفاده از زاویه دید مناسب این ضعف را هم ازبین برده بودید و... اما هرچه گشتم نامتان را پیدانکردم. اسمتان نه روی داستان بود و نه روی پاکت. اگر توانستی یک تلفن به من بزن تا پس از [احرازهویت!!] قصه‌ات را چاپ کنم.

*** فرزاد واثقی از بابلسر**

بعد از این همه توضیح دادن و غرزدن که: «بابا دو طرف کاغذ ننویسید» باز هم چشممان به جمال یکی از این قصه‌ها از طرف شما - آقا فرزاد - روشن شد. ضعف دوطرف کاغذ نوشتن در آن است که قصه‌ای نسبتا خوب مانند «راز باغ سیب» فقط به همان دلیل امکان چاپ نمی‌یابد!

*** فرهاد شیبانیان از فسا**

«قدر مادر» را خواندم. عاطفی و پراحساس نوشته بودید. حتی در بعضی سطرها و خصوصا در «مونولوگهای سعید» احساسات خواننده را هم قلقلک می‌دادید. اما افسوس که دوره قصه‌هایی که پایانش با «خواب شخصیت قصه» همراه است گذشته! منتظر آثار بهترت هستم.

*** ملیحه - م از تهران**

«عشق نافرجام» را خواندم. تصور نمی کنید دیگر دوره این گونه داستانها گذشته باشد؟ ضمن اینکه شخصیت‌های داستانتان همگی گنگ و ناشناس و بدون پیشینه مانده بودند. باز هم تکرار می‌کنم که؛ اگر نگاهی به محیط پیرامون زندگیتان بیندازید. سوژه‌های ملموس‌تری از زندگی مردم پیدا خواهید کرد.

*** م - بیگانه از رشت**

«به مرگ مادرم» قسم که هم نامه‌تان و هم‌قصه‌تان را چند بار خواندم. اما هیچ چیز از آن سردرنیاوردم. قصه‌تان که بیشتر بازی با کلمات بود - وشاید هم نوعی عرفان که حقیر از آن بی‌خبرم - چراهنگام نوشتن خودتان را این‌طور دار می‌زنید تا نه‌خودتان و نه خواننده از نوشته‌تان چیزی سر درنیاورد؟به‌طور مثال ابتدای نامه‌تان را می‌آورم؛

[آقای اکبرزاده. دامان فخرتان دلم را دردآلود کردو من هنوز دست به دامان شمایم.

اندیشه‌تان پوکی را زمزمه‌ام کرد و من هنوزدیوانه‌ام.

خاطرتان شعرم را عصیان کرد و خدایم می‌دانی رفتنی نیست و...]

باور کن که به جان مادرم از نامه‌ات چیزی نفهمیدم!
سربلند باشید

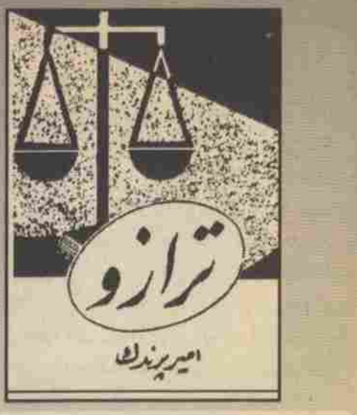

هندیجان به اداره اطلاعات نیازدارد

با توجه به حساس بودن منطقه هندیجان و حدود ۹۵ کیلومتر مرز آبی در سواحل خلیج فارس، جهت پیشگیری از اقدامات احتمالی علیه امنیت کشور و جلوگیری از حرکات مذبوحانه دشمنان انقلاب، افتتاح اداره اطلاعات در بندر هندیجان امری ضروری است.

خوشبختانه تا حال این منطقه این‌گونه حرکات ضدامنیتی به خود ندیده است، ولی این مسأله نباید باعث گردد که جانب احتیاط را رعایت نکنیم، لذا امیدواریم که وزیر محترم اطلاعات و امنیت کشور و مدیرکل اطلاعات خوزستان تأسیس اداره اطلاعات درهندیجان را در دستور کار خود قرار داده و به طور سریع‌این موضوع را پیگیری کنند تا ان‌شاءالله در چند ماه‌آینده شاهد راه‌اندازی اداره اطلاعات در هندیجان‌باشیم.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پاسخ شرکت گاز

مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی

با سلام.

عطف به مطلب منتشره در شماره ۲۹۸۰ آن مجله و در ارتباط با تقاضای تکمیل گازرسانی به شهرستان مراغه بدینوسیله به اطلاع می‌رساند، در سال ۷۹ برنامه مصوب جهت گازرسانی به مراغه ۳۰ کیلومتر شبکه‌گذاری و ۲۵۰۰ علمک گاز پیش‌بینی شده که تاکنون ۴۲ کیلومتر شبکه‌گذاری اجرا و ۲۴۰۰ علمک گاز نصب شده است (۴۰ درصد بیش از برنامه) و کل کار انجام شده در این شهرستان ۱۲۵ کیلومتر شبکه‌گذاری و نصب ۴۳۰۰ علمک است.

ضمنا کلیه شهروندان ساکن مراغه که در مقابل درب منازل آنان علمک گاز نصب گردیده، می‌توانند جهت اشتراک به اداره گاز ناحیه مراغه مراجعه کنند.لطفا دستور فرمایید مطلب فوق در اولین شماره آن‌نشریه محترم چاپ گردد.

و من‌الله التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

اقدام خداپسندانه یک رستوران

ایام عید با تتمه عیدی امسال هوس کردیم که به اتفاق خانواده برای یک بار هم که شده شام را در بیرون از خانه صرف کنیم، به همین خاطر به رستورانی واقع در خیابان ستارخان رفتیم و در پشت یک میز چهار نفره نشستیم. بعد از صرف غذا، وقتی برای حساب و کتاب مراجعه کردیم، از ما پول دریافت نکردند، هرچه ما بیشتر اصرار می‌کردیم، مسوول آنجا بیشتر ممانعت می‌کرد. با خودمان فکر کردیم که شاید ما را با کس دیگری اشتباه گرفته‌اند! خلاصه بدون پرداخت پول داشتیم از آنجا خارج می‌شدیم که یکی ازکارکنان رستوران به آرامی خودش را به ما رساند وآهسته در گوش من گفت که صرف غذا بر میزی که شمانشسته بودید، رایگان است. با تعجب پرسیدیم، چرا؟گفت که صاحب رستوران چون آدم خیری است، چندسال است که نذر کرده تا به هر کس که پشت آن میزبنشیند، رایگان غذا بدهد. و ما با تشکر از او و اقدام‌خیر صاحب رستوران مذکور از آنجا دور شدیم و دربین راه با خود به وجود داشتن چنین هموطنان بزرگوارو خیری مباهات می‌کردیم.

محمود خلیلی از تهران

پست گرفتن در آموزش وپرورش طبق ضابطه است

مدیر مسوول محترم هفته‌نامه اطلاعات هفتگی

سلام علیکم

با احترام، پیرامون مطلب مندرج در مجله شماره۲۹۸۳ اطلاعات هفتگی به تاریخ ۷۹/۱۱/۱۹ با عنوان: «مروری بر مشکلات آموزش و پرورش» موارد زیر را به آگاهی می‌رساند:

۱- براساس دستورالعمل شماره۷۵۰/۹۹۹-۷۹/۳/۳ پست معاون پرورشی مدرسه ازمحل تبدیل پست مربیان امور تربیتی ایجاد می‌گردد.

این بدان معنا نیست که اشخاصی که شاغل در پست مربی امور تربیتی باشند، عینا به عنوان معاون پرورشی مدرسه منصوب می‌گردند، بلکه براساس بند۲ ضوابط و مقررات کلی دستورالعمل شماره ۷۵۰/۱۹۳۴-۷۹/۴/۱۱ بایستی تلاش جدی در جهت کیفیت بخشی فعالیت‌های پرورشی به عمل آمده و از نیروهایی استفاده گردد که انگیزه و توان لازم برای تداوم فعالیت در این امر مهم را دارا باشند و برای ایجاد تعادل نیروی انسانی به طریقی عمل شود که برخی از نیروهای پرورشی در صورت درخواست به سهولت بتوانند به سایر بخشها منتقل گردیده و نیز نیروهای علاقه‌مند به فعالیت در حوزه پرورشی، اجازه تغییر رشته شغلی به پرورشی را داشته باشند.

۲- تدریس موظف مربیان امور تربیتی به میزان ۱۱-۸ ساعت است و مطابق با شاخص به‌کارگیری نیروی انسانی به‌گونه‌ای عمل می‌شود که هر اندازه تعداد دانش‌آموزان تحت پوشش فعالیت مربی امور تربیتی افزایش یابد به میزان هر ۲۵ نفر یک ساعت از تدریس آنان کاسته می‌شود.

۳- پست معاون پرورشی مدرسه از جمله پست‌های تمام‌وقت است و لذا حضور آنان در مدرسه در ایام تابستان به منظور برنامه‌ریزی فعالیت پرورشی در طول سال تحصیلی الزامی است.

اداره کل روابط عمومی

جوانان نایسر زمین فوتبال می‌خواهند

روستای نایسر واقع در نزدیکی سنندج، فاقد امکانات ورزشی است. این روستا جوانهای مستعدی دارد که علاقه‌مند به ورزش فوتبال هستند.

آنها از داشتن یک زمین خاکی متوسط‌الحال هم بی‌نصیبند، این جوانها در شرایط بد و زمینهای نامناسب تمرین می‌کنند.

جوانان این روستا از تربیت بدنی استان تقاضا دارند فکری به حال آنها بکنند.

فرشید شیری

شبکه استانی سیمای کرمان گسترده نیست

شبکه استانی سیمای مرکز کرمان فعالیت خود را آغاز کرد، ولی متأسفانه هم‌اکنون این شبکه شهرهای محدودی را تحت پوشش خود دارد.

با توجه به اینکه شبکه استانی تأثیر فراوانی بر فرهنگ مردم دارد و موجب تعالی آن است، باعث مشارکت مردم در فعالیت‌های اجتماعی می‌شود.

با توجه به اینکه مردم فرهنگدوست بخش کوهبنان، خواهان استفاده از برنامه‌های شبکه استانی کرمان هستند. از مسوولان صدا و سیما تقاضا می‌شود در این زمینه اقدام لازم را صورت دهند.

محمود جعفری

روستای دیناروند و مشکلت فراوان

روستای دیناروند علیا واقع در دوازده کیلومتری خرم‌آباد، دارای مشکلات زیر است:

۱- در این روستا دبیرستان وجود ندارد و دانش‌آموزان مجبورند به دبیرستان روستای مجاور بروند.

۲- این روستا فاقد کتابخانه و باشگاه ورزشی برای اوقات فراغت جوانان و نوجوانان است.

۳- کوچه‌های این روستا در شب، فاقد روشنایی کافی است.

۴- کلاسهای مدرسه راهنمایی این روستا از نعمت نیمکت مناسب محرومند.

امید است مسوولان محترم استان در رفع مشکلات مذکور مردم این روستا را یاری رسانند.

سیدسجاد موسوی

روستای باندامان تلفن ندارد

روستای باندامان که در ۴۵ کیلومتری شهرستان ایرانشهر قرار دارد، تلفن ندارد.

روستاهای مجاور هم فاقد تلفن و مخابرات هستند، لذا ما از مسوولان مخابرات و تلفن تقاضا داریم که این مناطق را از نعمت تلفن و مخابرات بهره‌مند سازند و از مشکلات این روستاییان بکاهند.

روستای قادرآباد در ۳۵ کیلومتری، روستای باندامان در ۴۵ کیلومتری، روستای کهیری در ۵۵ کیلومتری و روستای پرکستاخ در ۶۰ کیلومتری شهرستان ایرانشهر واقع هستند و جمعیتی بالای ۶۰ خانوار دارند.

محمدحنیف زردکوهی

مؤسسه ترمیم موی

شماره ثبت: ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

با ۸ تکنیک استثنایی در ترمیم مو

طاسی، کم مویی، حتی ریزش مو و سوختگی موهای
از دست رفته شما را با یک بار مراجعه برطرف می‌نماییم.

نقدو اقساط

حتی تعطیلات

۷۵۶۴۱۷۳
۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

با وقت قبلی

۹صبح تا ۸ شب

نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۳۱، طبقه۳، واحد۳۵

آموزگار عزیزم

سرکار خانم آذر قهرمانپور

و مدیریت محترم جناب آقای

محمدرضا کمیاب

بدین وسیله ضمن عرض تبریک هفته معلم به شما سروران گرامی مراتب تقدیر و تشکر خود را از کلیه پرسنل مدرسه و مسئول ورزش و مسئول بهداشت اعلام می‌دارم.

آرش قاسم‌نژاد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ساعته ارسال میگردد.

تلفن: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ بصورت ۲۴ساعته

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۰ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

ریزش مو؟ کم مویی؟ طاسی؟

مشکلات زیبایی؟

مساله ای است حل شدنی با مشاوره کنید

تلفن ۸۷۹۷۳۵۵

مرکز مشاوره مو و زیبایی
شادمان نگین

نشانی: میرداماد، اسکان، واحد اداری، شماره ۲۴

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران -- سه راه آذری خ امامزاده عبدالله روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۱۵۷۶ - ۲۳۷ - ۰۹۱۱ کیانی

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

بالامتیاز رسمی و دیپلم بین الملل

میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

آموزشگاه آرایش

شهریه اقساط

مردانه

اقبال

دیپلم بین‌المللی ۱۰۰٪ تضمینی

مدل و وسایل کار رایگان

تلفن: ۵۶۵۳۳۲۸

۰۹۱۱۱۲۷۱۰۴۶۷

ترک اعتیاد تضمینی

جدیدترین ترکیبات داروی پیشرفته با کمترین هزینه بصورت سرپایی (فقط کافی است به ما اعتماد کنید) ۶۴۱۰۴۰۷، ۶۴۱۱۴۰۹، ۰۹۱۱۲۴۶۲۰۱۸ ارسال دارو در تهران و سراسر کشور بصورت رایگان

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۸۵

۱- خانم هدی شرف‌زاده ـ تهران
۲- آقای محمود ساجد ـ دزفول

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

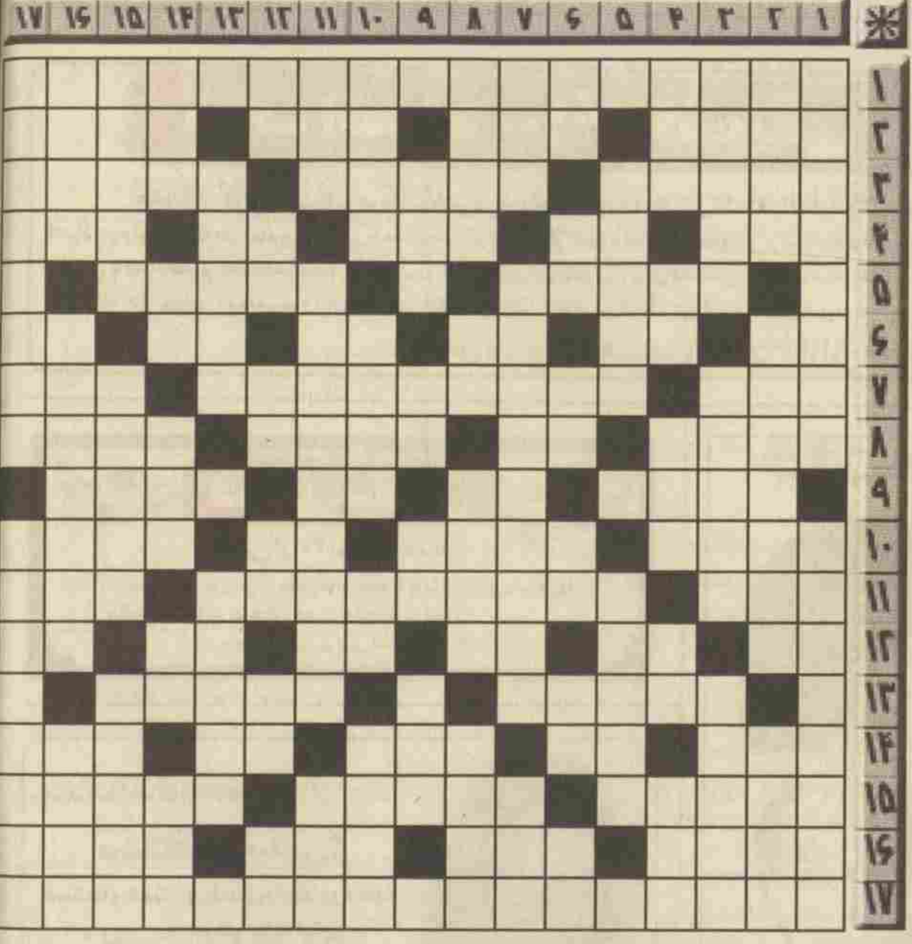

افقی:

۱- حکیم و فیلسوف قرن سیزدهم و صاحب اثر «اسرارالحکم» ۲- کولی و لولی - با دشت همنشین باشد- خوردن - بدون تو ۳- بیرحمی و سنگدلی - از قسمت‌های یک وزارتخانه - نوعی اسانس برای شیرینی پزی ۴- مخفف هراس به معنی بیم و ترس - سوسن زرد - از فلزات سبک - «قو»ی آن لطیف‌تر باشد - به آدمی که جنس او خرده‌شیشه داشته باشد گفته می‌شود ۵- نویسنده و نقاش نامدار فرانسه در قرن بیستم - اینهم اثری از نویسنده مشهور روسی «ماکسیم گورکی» است ۶- حرفه و هنر - شهر رازی - پول رایج در کشور آفتاب تابان (ژاپن) - نوعی خط کش مهندسی - محلی در بیابان که در زیر آفتاب از دور مانند آب به‌نظر آید - یکی از نتهای موسیقی ۷- خبرگزاری رسمی روسیه - خالق سری فیلم‌های کارتونی «تام و جری» و «میکی ماوس» - هم دوچرخه دارد و هم اسب ۸-مسلک و آیین - چنین جنسی برای صاحبش مناسب‌تراست - نفی کردن - بوم و سرزمین ۹- مرهمی که روی زخم گذارند - جانشین او - علامت مفعول بی‌واسطه -هم‌اکنون ۱۰- در کارش مهارت دارد - از پرندگان زیباو آبزی - قدرت و توان - دیرینه و تاریخی ۱۱- کلمه پرسش - اثری از «یوجین اونیل» نویسنده آمریکایی - جواب هوی باشد ۱۲- ژنرال جنگهای انفصال آمریکا -کاشف ویروس سل - یار و همدم چوپان - تصدیق مکزیکی - اندک و قلیل - فرار از روی ترس ۱۳-کاشف این مواد منفجره چینی‌ها بودند - حاکم مستبدبابل ۱۴- این سبزی را برای بعضی‌ها خرد نمی‌کنند - سرسلسله اعداد - سابقا بر دوش می‌انداختند - آفت گیاهی - درخت تسبیح ۱۵- اسب اصیل و تندرو - ستارگان - جانور قوی و تنومند جنگل ۱۶- در ضبط صوت قرار می‌گیرد - عقاب سیاه - هرچه سنگ است برای چنین پایی است - برنا ۱۷- اثری از نویسنده آمریکایی «ادگار آلن پو».

عمودی:

۱- اثری از «استیفن گئورگ» - نام کوچک اولین زن فضانورد روسی ۲- استاد عامیانه! - اعتراض و ناخشنودی - بازار بی‌رونق ۳- نامی دیگر برای جیرجیرک - یکی از شهرهای بزرگ عراق - نام چند تن از پادشاهان ساسانی است ۴- صدای گربه - سخن بیهوده - اولین قوم ایرانی - ویتامین انعقاد خون - ساختمان حکومتی ۵- مرکز ژاپن - پایانی و واپسین ۶- نام آذری - هواپیمای سریع‌السیر - رونق و رخشندگی - اشاره به دور - قورباغه - ماهی در سال خورشیدی ۷- مرغی که سعادت به همراه دارد - تاریخ‌نویس نامدار وصاحب اثر «تاریخ تمدن» - بعضی‌ها از آن کوه‌می سازند ۸- داخل و درون - یادداشت - وسایل اضافی، ولی لازم - خرقه درویشی ۹- می گیرند و بالامی‌روند - لحظه و هنگام - سرود دسته‌جمعی - مال بعضی‌ها دیگر رنگی ندارد ۱۰- کمک و مساعدت - موادی که در نقاشی به کار می رود - سوره‌ای در قرآن‌مجید - از پرندگان منقاربلند ۱۱- طلای آن خواهان فراوان دارد - یکی از ایالات متحده آمریکا - خرمن جوو گندم ۱۲- گرفتن از روی هوا - وسیله فرار آدمی! - یکی از دو جنس - گوشت آذری - فلزی که از صدای آن اژدها به لرزه درمی آمد! - برای نوشتن روی تخته‌سیاه مدرسه به‌کار می‌آید ۱۳- کاخی معروف در فرانسه - صمیمی و یکدل ۱۴- بیماری خطرناک و مسری - اگر این طبیب بود سر خود دوا نمودی - جامه درویشان - انگور از آن به دست آید - اندازه گرفتن دستی ۱۵- اشاره به محل نزدیک - زائد و اضافی - روزی که دیگر آن را نخواهیم دید ۱۶- حشره‌ای شبیه عنکبوت - نام جدید کشور «برمه» - متحرک و درحال گردش ۱۷- هنرپیشه فیلم «هفت دلاور» که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شده است - او که از مورچه درسها آموخت.

طراح: تورج ایوبی از تهران

حل جدول شماره ۲۹۸۵

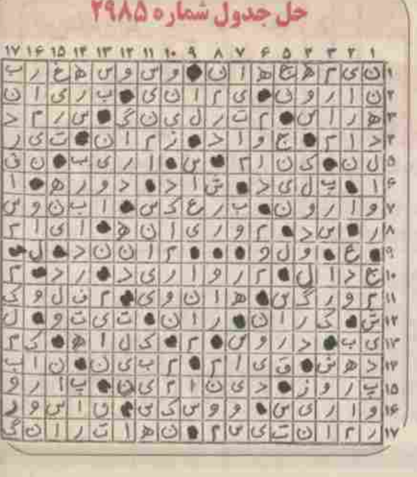

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ن	ی	م	ه	ج	ه	ا	ن	●	و	س	و	س	ه	خ	ر	ب
۲	ن	ا	ر	و	ن	●	ی	م	ا	ن	ی	●	ب	ر	ی	ا	ن
۳	ه	ر	ا	س	●	م	ت	ر	ل	ی	ن	گ	●	س	ر	م	د
۴	د	ا	م	●	ج	و	ا	د	●	ز	م	ا	ن	●	ت	ی	ر
۵	ل	ن	●	ک	ن	ا	م	●	س	●	ا	ر	ی	ب	●	ن	ق
۶	ا	●	پ	ل	ی	د	●	ش	ا	د	●	د	و	ر	ه	●	ا
۷	و	ا	ر	و	ن	●	ب	ر	ع	ک	س	●	ا	ب	ن	و	س
۸	ر	●	س	ح	●	م	و	ر	ی	ا	ن	ه	●	ا	ی	ا	م
۹	●	ع	●	و	ل	و	●	●	●	م	ا	ن	ن	د	●	ل	●
۱۰	ع	د	ا	ل	●	م	ر	و	ا	ر	ی	د	●	ر	د	●	م
۱۱	م	و	ر	گ	ن	●	ه	ا	ن	و	ی	●	م	ف	ل	و	ک
۱۲	ش	●	گ	ر	ا	ن	●	ر	ا	ن	●	ت	ی	ت	و	●	ل
۱۳	ی	ب	●	د	ر	و	س	●	م	●	ک	ل	ا	ه	●	ک	م
۱۴	د	ه	ش	●	ق	ی	ا	م	●	م	ب	ی	ن	●	ن	ا	ب
۱۵	پ	ر	و	ز	●	د	ی	ن	ا	م	ی	ت	●	پ	ا	ر	و
۱۶	و	ا	ر	ی	س	●	و	و	س	ک	ی	●	ن	ا	س	و	ر
۱۷	ر	م	ا	ن	ت	ی	س	م	●	ن	ه	ا	ت	ر	ا	ن	گ

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

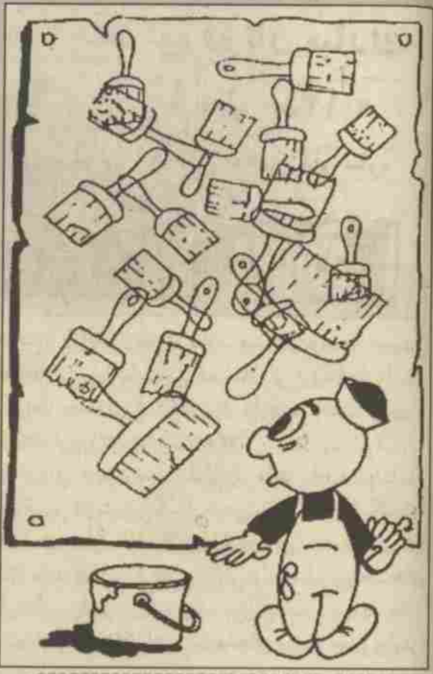

نقاش ساختمانی و قلم موهایش

یک نقاش ساختمانی، صبح وقتی می‌خواست مشغول کارش شود، یادش نیامد چند قلم‌مو دارد. آیا شما می‌توانید این نقاش زحمتکش را راهنمایی کرده و تعداد قلم‌موهای نقاشی‌اش را به او بگویید؟

نقاشی ناپیدا!

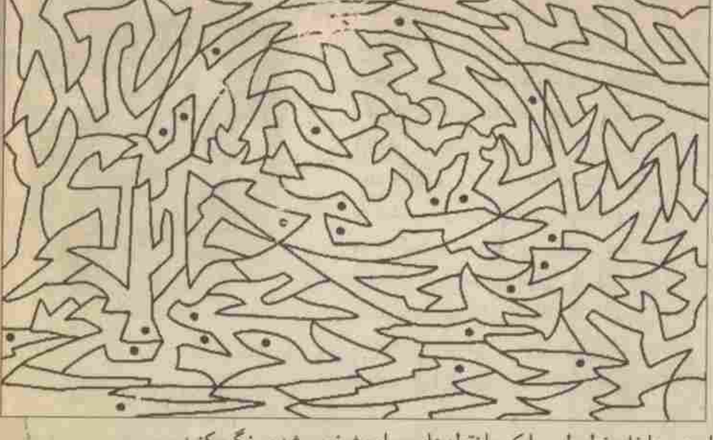

در میان این تصویر که ظاهرا فقط از تعدادی خط نامناسب و نقطه تشکیل شده است، یک نقاشی با موضـوع جالب قرار دارد. برای پیدا کردن آن باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ کنید.

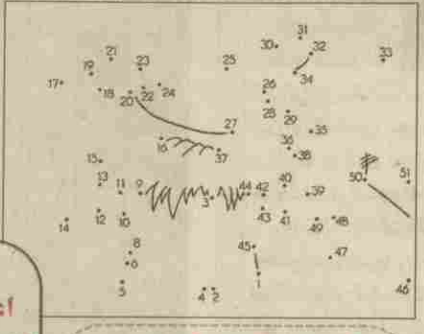

اعداد و نقاشی گمشده

درمیان این اعداد، یک نقاشی گمشده وجود دارد، برای پیدا کردن این نقاشی باید مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (یک) تا شماره (۵۱) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم وصل کنید. پس ازپایان کارتان، نقاشی گمشده جلوی چشمان شما ظاهرخواهد شد.

اعداد کله‌قندی

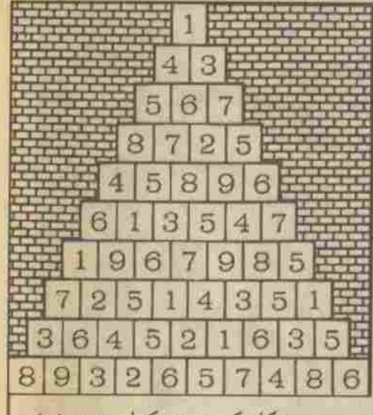

1
4 3
5 6 7
8 7 2 5
4 5 8 9 6
6 1 3 5 4 7
1 9 6 7 9 8 5
7 2 5 1 4 3 5 1
3 6 4 5 2 1 6 3 5
8 9 3 2 6 5 7 4 8 6

این خانه‌های مربعی شکل که در هر کدام عددی نوشته شده، به‌طور کله قندی روی هم چیده شده‌اند. شما باید مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (یک) به طرف پایین حرکت کنید. البته باید توضیح بدهیم که در هر ردیف، فقط می‌توانید از یک خانه به طرف پایین عبور کنید تا پس از پایان خانه‌ها، جمع اعدادی که از آن عبور کرده‌اید (۴۶) را نشان بدهد.

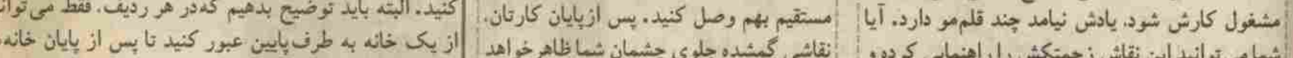

۲۰ اختلاف درمیان گویندگان خبر!

در میان این دو تصویر ۲۰ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

ساعت دومنظوره

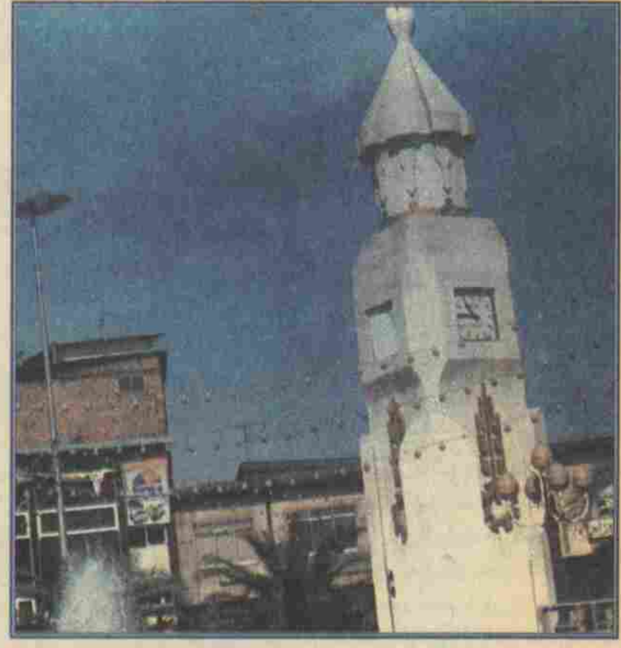

جناب «عباس توکلی شهمیرزادی» همکار جدیدمان در «قائم‌شهر» که خط و ربطشان گواهی می‌دهد با طنز بیگانه نیست، در یادداشت ضمیمه ساعت عمودی میدان زادگاهشان مرقوم فرموده: چون‌عقربه‌های صفحه یکی از ساعتها ۱۰/۴۵ و صفحه‌دیگری ۸/۴۵ را نشان می‌دهد، گردشگران محترم تهرانی و سایر علاقه‌مندان سفر به استان سرسبزمازندران هنگام ورود به «قائم‌شهر» نباید دو ساعت‌اختلاف صفحات را به حساب خرابی کارخانه آنها بگذارند، بلکه تازه واردان باید گوشی دستشان باشدیکی از آنها به افق تهران است و دیگری روی ساعت «بیگ‌بن» لندن زادگاه سیاستمداران خرده شیشه‌دار روباه‌صفت تنظیم شده است!

همین یک قلم جنس را کم‌داشتیم

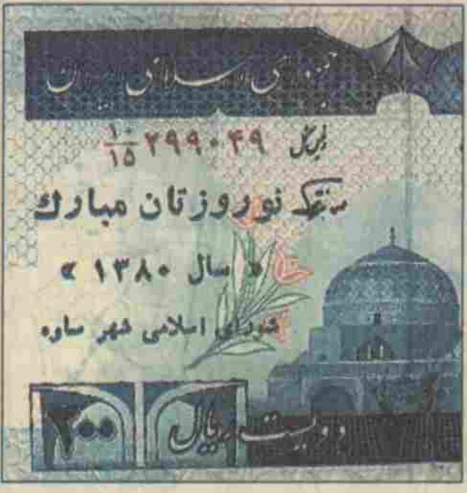

قابل توجه آن دسته از منتقدان منفی‌باف که می‌گویند حیف آن همه کاغذ نازنین که جهت تبلیغ عکس و تفصیلات نامزدهای شورای شهر تهران و شهرستانها حرام شد بدون ذره‌ای بازده مفید.

بفرمایید. طبق مدرک ارسالی توسط جناب «محسن ذوالفقاری» از ساوه، مسوول روابط عمومی شورای اسلامی شهر «ساوه» روی اسکناسهایی که‌ناسلامتی ثروت ملی است و بانک مرکزی اعلام کرده‌با مخدوش‌کنندگان پول رایج به شدت برخورد خواهدشد (آخ سرم!) مهر زده: نوروزتان مبارک ۱۳۸۰.

باید از انتقادکنندگان شورای شهر پرسید: مگربازده مفید شاخ و دم دارد؟ طفلکی دبیر شورا به جای‌خرید کارت تبریک از محل سفید همین اسکناسها استفاده بهینه کرده است (پول دو منظوره!) اصلا چرا راه دور برویم همین شورای شهر خودمان تهران که بایدمانند همتای پاریسی، لندنی و... سایر پایتخت‌های ممالک دنیا به مؤسساتی نظیر: رادیو و تلویزیون،پلیس، پست و... که یک طرف آن شهروندان هستنداشراف داشته باشد، سازمانهای مزبور چون برایش تره‌خرد نمی کنند، هفته ای چند جلسه دور هم می نشینندچای صرف می فرمایند، اما خدا پدر خانم دکتر «صدیقه‌وسمقی» دبیر شورا را بیامرزد که با حفظ سمت شاعرهم هست، دستور نداده پشت اسکناسهای رایج کشور بامهر و استامپ حک کنند نوروزتان مبارک!

البته دروغ چرا، شورای شهر تهران اگر هیچ‌خاصیتی ندارد و مثلا به رئیس سازمان «صدا و سیما»دستور نمی‌دهد که به جای شش شبکه بی‌خاصیت تلویزیون یک فرستنده مورد قبول مردم داشته باشید،این فایده را داشت که ضاربان «سعید حجاریان» می‌دانستند در کدام نقطه این شهر بزرگ به طرف شکار تیراندازی کنند!

چه کار می کنند آقا؟

بنده در تعطیلات عید نوروز که «مجید شادمان‌نژاد» به اتفاق سایر ورثه (همسر و دو فرزند) جهت تبریک سال نو، خصوصا دریافت دستلاف به منزلمان آمده بود، خیلی سفارش کردم، حسب الامر مجریان رادیوپیام متحول شود. نمونه‌اش شکار همین صحنه!

پسرک دکه‌دار برای کاسبی ظاهرا حلال، دارد دور از چشم مشتریان عزیز و مأمورانی که معمولا شبها به سراغ خلافکاران درون شهری می‌روند! سیگارهای ظاهرا قاچاق را تفکیک می کند تا با توجه به تورم ناشی از افزایش نرخ بنزین قیمت عادلانه‌ای روی هر نخ سیگار بگذارد! غافل از اینکه یک عکاس مجله پشت سرش کمین کرده و می‌خواهد با زبان تصویر بگوید، وقتی در خیابانهای شهر می‌توان با فروش اجناس قاچاق مبارزه کرد، چرا توی پیچ و خم جاده‌های خارج از شهر ایست بازرسی گذاشتید؟!

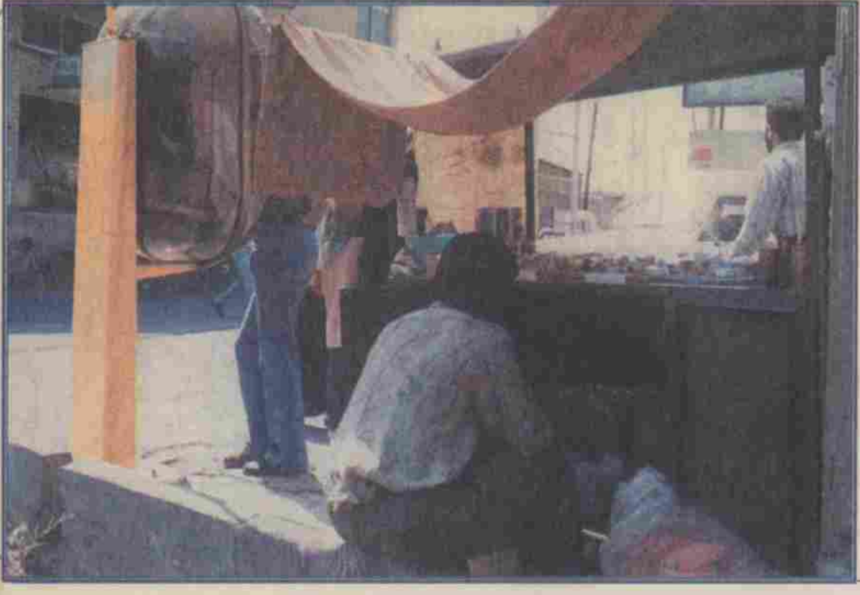

عمو هم، عموهای قدیم

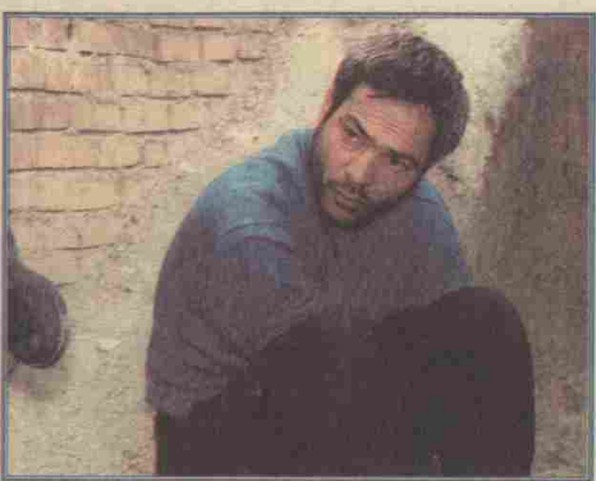

یکی از خبرنگاران جنایی و افتخاری مجله جناب آقای شمس الله تهرانی درحالی که بغض گلویش را گرفته بود عکس عموی جنایتکاری را که اخیرا بر اثر اختلاف با برادرش طفل معصومی را بدون توجه به‌التماسهای عموجان عموجان او به طرز فجیعی کشته، به‌حقیر عدسی‌نویس داد و گفت: با توجه به خانوادگی‌بودن اطلاعات هفتگی قدیمی‌ترین مجله کشور، بنویس چه بسیار عموهای انسان و بامعرفتی که پس از مرگ‌برادر، فرزندانش را مثل بچه‌های خود بزرگ کردند وبه دانشگاه فرستادند.

در این موقع همکار دیگری با ناراحتی گفت: اگر نسبت به عوامل شناخته شده قتلهای زنجیره‌ای که البته‌فقط به اراده شخصی آقای «خاتمی» پرونده‌شان «رو»شد آن همه ارفاق نمی‌کردند، و به عوض نشان دادن‌چهره عوامل ظاهرا خودسر در دادگاه غیرعلنی با عناوین مستعار متهم ردیف چهار، معاونت در اتهام، متهم ردیف دوازده و... ماجرا فیصله پیدا نمی‌کرد، بعداعوامل مشابه خودسر دیگری روز روشن «دکتر سعید حجاریان» عضو متفکر شورای اسلامی شهر را توی تهران ترور نمی‌کردند. حالا هم فرد و یا افراد خودسری در مشهد مقدس تعدادی زن مفلوک را که چه‌بسا برای‌سیر کردن شکم فرزندان یتیمشان خودفروشی می‌کردند(یا تهیه دارو با نرخ آزاد برای پدر پیر و از کار افتاده‌شان) با روسری مقتوله... رعناترین جوانان کشور برای به ثمر رساندن انقلاب و بیرون کردن دشمن‌از خاک مقدس وطن جان خود را از دست دادند و یاتمام عمر ویلچرنشین شدند که قانون حاکم بر اجتماع باشد، نه اعتقادات کور عده‌ای که عین گروه طالبان احتیاج به معالجه روانی دارند.

تصرف عدوانی

غصب انواع و اقسام دارد. از جمله کالسکه‌ای که درواقع برای بچه کوچیکه خانواده خریده‌اند، ولی توسط بچه بزرگه تصاحب شده!

عین اکثر خانه‌های مصادره شده متعلق به خاندان طاغوت که به جای مردم بی‌سرپناه دراختیار مسوولان‌امور قرار گرفته است!

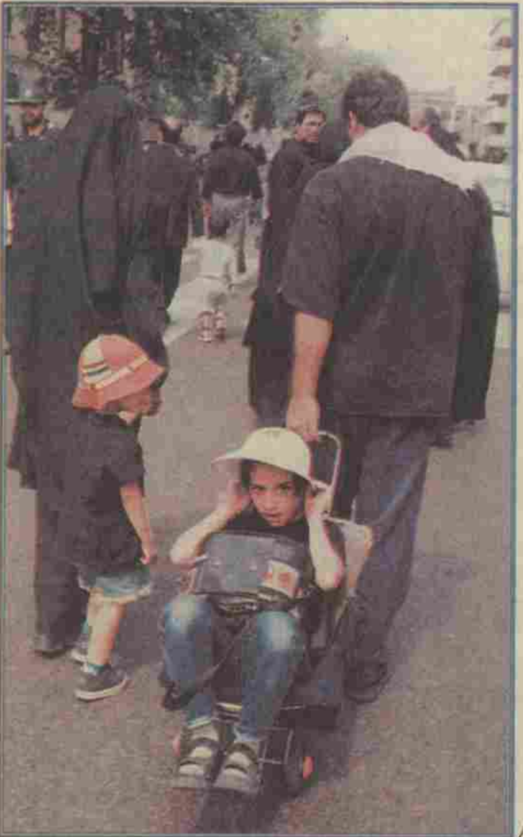

آب را ول نکنید

احتمالا آقای «حسین فیاضی نوغابی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «گناباد» مثل خیلی ازافراد دلسوز اجتماع با مرحوم «سهراب سپهری» شاعرشوریده حال و نوگرا افکار نسبتا مشابهی دارد؛ عین‌داروهای خارجی با مشابه داخلی (طرح ژنریک)، منتها با یک تفاوت بسیار کوچک در انتخاب حروف «گ» و«و» که آن خدابیامرز توصیه می‌کرد آب را گل نکنید(خطاب به افراد فرصت‌طلب که صید ماهی در آب‌زلال را کار مشکلی می‌دانند) اما جناب «فیاضی» شکارچی صحنه پیوست در راستای اسراف ول کردن‌آب آشامیدنی روی اتومبیل مرقوم فرموده: این پیرمردگنابادی که هر روز به کمک دوچرخه آب مصرفی اهل‌منزل را از مسافتی دور تأمین می‌کند، ارزش ماده حیات‌بخش را می‌داند. لطفا به جماعت تازه به دوران رسیده سراسر کشور که اصرار دارند ماشین چند میلیون‌تومانی خود را هر روز با شیلنگ بشویند، بنویسید:حالا که از صدقه اقتصاد بیمار و وجود افراد سودجوی وابسته به هزار فامیل ماشین‌دار شدید، لااقل انصاف‌داشته باشید و با توجه به خطر خشکسالی که در تیر ومرداد بیشتر خواهد شد، غبار روی اتومبیل شخصی رابا یک کهنه نم‌دار پاک کنید.

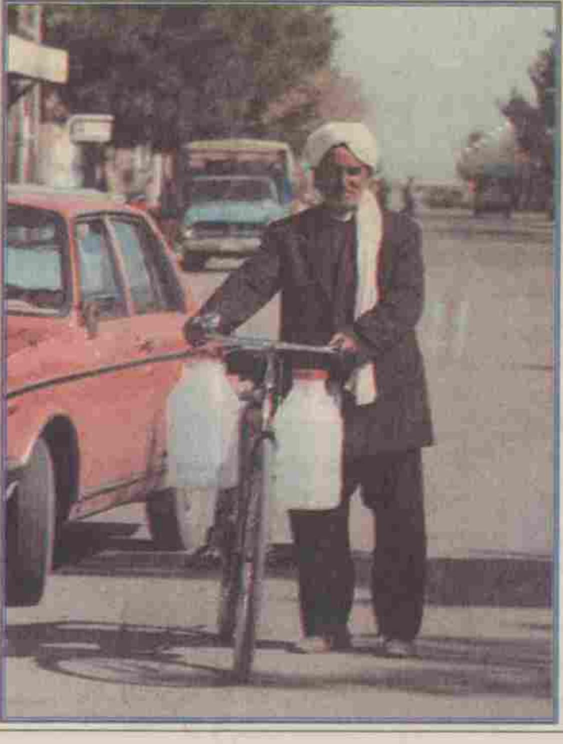

مراتب جهت اطلاع ریاست محترم سازمان گسترش خودروسازی وابسته به وزارت صنایع عرض‌شد که بدون توجه به مزایای گسترش وسایل نقلیه‌عمومی خصوصا «مترو» اصرار دارد با چرب کردن‌سبیل مسوولان وسایل ارتباط جمعی (دادن آگهی‌های‌نان و آب‌دار) مردم «پراید» و «پاترول» و پیکان (پ‌های آلاینده) بخرند و برای پز دادن به همسایگان بی‌اتومبیل شخصی که چه‌بسا یواشکی مسافرکشی هم‌می‌کنند، هر روز شیلنگ آب شرب را بگیرند به سقف‌و بدنه و شیشه و قالپاقهای خودرویی که با سیستم هول‌هولکی (کیفیت فدای کمیت) در زمان صفر کیلومتری با چند عیب فنی به بازار فروش عرضه شده.

یک نقشه ناتمام

کوچه آرام و کم‌رفت و آمد را، مأموران آبی‌پوش پلیس و سیاهپوشان آتش‌نشان به جنب و جوش وا داشته بودند. لحظه به لحظه بر تعداد تماشاگران افزوده می‌شد. همسایگان - بهت‌زده - به تماشا ایستاده بودند؛ به تماشای خانه‌ای که در آتش می‌سوخت!

«کارلا آوری» در بازگشت به خانه، اتومبیل‌های آتش‌نشانی و پلیس را دید که آژیرکشان پیش می‌روند.

«کارلا آوری» با سرانگشتان موهای بلندش را که به روی پیشانی ریخته بود، به کناری زد و آنگاه اتومبیل کوچک اروپایی‌اش را سر کوچه نگه داشت... کمی که جلوتر رفت، شعله‌های آتش را دید.

او ناگهان با آشفتگی مردم را کنار زد تا جلوتر برود. «کارلا آوری» شعله‌های آتش را می‌دید که مثل‌زبان مار از پنجره‌ها سر می‌کشد. «کارلا» - زن جوان -دیگر نفهمید چه می‌کند. او آنقدر دوید تا به صف اول تماشاگران رسید؛ به جایی که چند مأمور پلیس ایستاده‌بودند تا مردم جلوتر نروند.

«کارلا» می‌خواست پیش برود، اما مأمور پلیس راه را بر او سد کرد:

- شما نمی‌توانید جلو بروید!

«کارلا» فریاد کشید:

- آن خانه من است! اجازه بدهید.... خدایا! خانه من دارد می‌سوزد.

- شما خانم «آوری» هستید؟

- بله ... بله.

«کارلا» - با حالتی عصبی - ادامه داد:

- شوهرم ... شوهرم کجاست؟

مأمور پلیس کوشید تا زن جوان را آرام کند:

- خونسرد باشید خانم... ما هنوز نتوانسته‌ایم شوهرتان را پیدا کنیم...

«کارلا» به میان جمله پلیس پرید:

- ساعت هشت که من از خانه خارج شدم، شوهرم در منزل بود و تصمیم هم نداشت که بیرون برود. خدای من، خدایا کمک کن!

- جای نگرانی نیست... بهتر است آرام باشید. ما شوهر شما را صحیح و سالم بیرون می‌آوریم.

سرانجام یکی از مأموران آتش‌نشانی مردی را که سراپایش سوخته بود، در اتاق نشیمن و لابه‌لای اثاثیه خاکستر شده یافت. او را فوری به یک آمبولانس رساندند.

«کارلا» درحالی که می‌گریست به سوی آمبولانس دوید و با لحنی التماس آمیز گفت:

- خواهش می‌کنم... خواهش می‌کنم، مرا هم ببرید. بگذارید کنار شوهرم باشم.

یکی از مأموران پلیس که چهره جدی و خشکی‌داشت، پیش آمد و پیشنهاد داد:

- اگر اجازه بفرمایید من شما را به بیمارستان می‌رسانم. خانم «آوری»... خونسردی خود را حفظ کنید، به امید خدا همه چیز به خیر خواهد گذشت.

«کارلا» با حالتی گنگ و گیج به دنبال مأمور پلیس به راه افتاد و در یکی از اتومبیل‌های پلیس جای گرفت.

چند دقیقه پس از رسیدن به بیمارستان، انترن جوانی از اتاق عمل بیرون آمد. از چهره او خوانده می‌شد که چه می‌خواهد بگوید!

بدون تردید آقای «پل آوری» مرده بود...

پزشکیار جوان بدون آنکه چیزی بگوید پاکتی را به دست «کارلا» داد و پس از مدتی دودلی گفت:

- اینها مال شوهر شماست... او پیش از آنکه او را به بیمارستان برسانند مرده بود.

«کارلا» با غصه در داخل پاکت به گواهینامه رانندگی نیم‌سوخته، ساعت مچی طلا و مچ‌بند پلاتینی تقریبا ذوب شده «پل» - شوهرش - نگریست.

پزشکیار جوان سکوت را شکست.

- شما می‌توانید شب را اینجا بمانید. دنبال من بیایید تا...

«کارلا» با بغض گفت:

-نه... نه... نمی‌توانم.

مأمور بلند قامت پلیس که «کارلا» را به بیمارستان رسانده بود، پرسید:

- اما خانم «آوری» شما به کجا خواهید رفت؟

«کارلا» نگاه ماتش را به مأمور پلیس دوخت. از روی نیمکت برخاست و همچنان که لبخند تلخی بر لب داشت، گفت:

- به خانه خواهرم می‌روم. من و خواهرم خیلی نزدیک و صمیمی هستیم. باید... باید پیش کسی بمانم که به من نزدیک است... من ... من ... ترتیب تدفین را تا فردا صبح خواهم داد... اشکالی که ندارد؟

پزشکیار جوان، ابروانش را درهم کشید:

- نه اشکالی ندارد!

مأمور بلندقامت پلیس «کارلا» را تا نقطه‌ای که اتومبیلش را آنجا پارک کرده بود، همراهی کرد، در

حالی که می‌خواست مطمئن شود «کارلا» می‌تواند پشت فرمان بنشیند و حالش خوب است.

مأمور پلیس که رفت، «کارلا» با اتومبیلش راه آپارتمانهای بخش «ریجنسی پارک» را پیش گرفت. او داخل یکی از خیابانهای فرعی شد و بالاخره برابر یک آپارتمان - که نمای آجری داشت - ایستاد.

«کارلا» از اتومبیلش پیاده شد و به طرف آپارتمان شماره ۲۰۶ رفت. از درون کیفش کلیدی را بیرون آورد و در را گشود.

سرسرا خاموش بود. زن جوان در را پشت سر خود بست و از پله‌ها به طبقه دوم آپارتمان رفت.

طبقه دوم با فرش سبز رنگی پوشیده شده بود. «کارلا» دیگر نمی‌توانست جلوی لبخند خود را بگیرد... در آن حال با خود می‌اندیشید، اگر مأمور پلیس پی‌می‌برد که آتش‌سوزی و مرگ «پل آوری» - شوهرش - اتفاقی نبوده است، یا اگر می‌فهمید که او با همدستی خواهرش «پل آوری» را کشته‌اند تا حق بیمهٔ عمر ومیلیونها دلار ثروتش را تصاحب کنند، یا اگر می‌فهمید که آنها مردی را اجیر کردند تا پل را بکشد و بعد خانه‌را به آتش بکشد و...

«کارلا» دوباره لبخند زد. حالا به آخر پله‌ها رسیده بود؛ آپارتمان خواهرش...

«کارلا» اندیشید: «پل» بیچاره! او مرا از دیدن خواهرم و ارتباط با او منع کرده بود. او باعث شده بود تا من در خانه زندانی باشم. «پل» در حق من خیلی بدی کرده بود و...

«کارلا» وارد اتاق تاریک نشیمن شد. فقط چراغ پای میز دونفره اتاق نشیمن روشن بود.

«کارلا» دو قدم درون اتاق برداشت و ناگهان بر جای ماند! «پل آوری» از روی صندلی برخاست و راه را بر او بست. بله... بله او «پل آوری» بود. «پل آوری» شوهر «کارلا»ی جوان!!

- «کارلا» متأسفانه مزدور تو نتوانست به سرعت کار را تمام کند. من او را به دام انداختم و مجبورش کردم که‌همه چیز را بگوید.

از داخل اتاق بغل، «اگنس» به همراه مأمور پلیس بیرون آمدند.

مأمور پلیس لبخندی زد و گفت:

- آقای «پل آوری» کمی دیر با ما تماس گرفت. او خانه را آتش زد و بعد جریان را به ما گفت. اگر او همان موقع همه چیز را گفته بود، ما اجازه نمی‌دادیم تا خانه را به آتش بکشد.

- «کارلا»: اما آن جسد...

- «پل»: آن جسد همان مزدور تو بود که نتوانست از میان شعله‌های آتش فرار کند.

«کارلا» حرفی برای گفتن نداشت. همه چیز از گناهکار بودن او حکایت می‌کرد. حتی «اگنس» هم به همه چیز اعتراف کرده بود.

«پل آوری» یک قدم به طرف «کارلا» برداشت:

- من می‌خواستم تو و «اگنس» را بکشم، ولی... ولی وقتی فکر کردم، متوجه شدم تو ارزش آن را نداری که من تا آخر عمر به خاطر تو فراری باشم!

«کارلا» دیگر نتوانست تاب بیاورد، به طرف پنجره باز اتاق دوید و لحظه‌ای بعد آنچه از او برجای مانده بود، مغزی متلاشی شده بر کف خیابان بود!

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

*** زهره - ص از شاهرود**

اختیار تعیین محل زندگی با زن است یا مرد؟

هشت سال از آغاز زندگی‌مان می‌گذرد. من اصالتا اهل جنوب کشور هستم، ولی در دوران دانشجویی در تهران سکونت داشتم. در زمان دانشجویی یکی از همکلاسی‌هایم به خواستگاری من آمد، ولی در مورد محل زندگی تأکید داشت که «شاهرود» خواهد بود(چون هم ایشان شاهرودی هستند و هم زمینه کاری برای ایشان حقیقتا در این شهر بیشتر فراهم است).متأسفانه به دلیل دوری از خانواده‌ام و دوستان، انصافادر این شهر به من سخت می‌گذرد... می‌خواستم بدانم‌در این قبیل موارد از نظر قانونی، حق انتخاب محل‌زندگی با مرد است یا زن؟

پاسخ:

۱- امیدوارم به این مطلب توجه داشته باشید که «اقتصاد» و مسأله «معیشت» یکی از ارکان دوام وبقای خانواده است و مرد در این خصوص وظیفه خودمی‌داند تمام اهتمام و سعی خود را به کار بندد. لذا ازاین جهت سعی کنید بیشتر فکر کنید.

۲- وفق ماده ۱۱۱۴ قانون مدنی، اختیار تعیین‌محل زندگی با مرد است، مگر اینکه در «عقدنامه» شماشرط کرده باشید که اختیار تعیین محل سکونت با شماباشد.

ماده ۱۱۱۴ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «زن بایددر منزلی که شوهر تعیین می‌کند، سکنی گزیند، مگرآنکه اختیار تعیین منزل به زن داده شده باشد.»

موفق باشید.

*** علی - م از تهران**

با گواهی پزشک، جلسه دادگاه چهار ماه به تأخیر افتاد!!

پارسال ملکی را خریدم و درحال حاضر در آن زندگی می‌کنم. از سال گذشته، هرچه به مالک می‌گویم برویم دفترخانه و سند را تنظیم کنیم، از آمدن خود داری می‌کند. حدود پنج ماه پیش دادخواستی نوشتم و به دادگاه دادم، چند روز پیش که تاریخ دادگاه ما بود و به دادگاه رفتم، با کمال تعجب دیدم گواهی پزشک روی پرونده است و ایشان (مالک) طبق نظر پزشک یک هفته استراحت دارد... دادگاه هم به جهت وجود ورقه گواهی پزشک و اینکه عذر مالک منزل در نیامدن به دادگاه موجه است، دوباره جلسه دادگاه را عقب انداخت‌و این درحالی است که وضعیت جسمی او از من هم‌بهتر است و مطمئنم پزشک بدون دلیل به او گواهی‌داده.. آیا می‌توانم علیه پزشکی که با این عمل خود من‌را در رسیدن به حقم با مشکل مواجه کرده، شکایت کنم؟

پاسخ:

۱- «طبابت» از قداست خاصی برخوردار است و امیدوارم پزشک موردنظر برخلاف واقع چیزی را گواهی نکرده باشد.

۲- «اثبات» تخلف پزشک در دادن گواهی خلاف واقع برای شما شاید مشکل باشد. مع‌الوصف درصورت اثبات تخلف، ماده ۵۳۹ قانون تعزیرات مقررمی‌دارد: «هرگاه طبیب، تصدیق‌نامه برخلاف واقع ...برای تقدیم به مراجع قضایی بدهد به حبس از شش ماه‌تا دو سال یا به سه تا دوازده میلیون ریال جزای نقدی‌محکوم خواهد شد.» مؤید باشید.

*** احمد حسنی از سبزوار**

بعد از خرید ملک مشخص شد ۱۵ متر کمتر از مقدار واقعی است!

یک ماه پیش توسط بنگاهی محل، زمینی به اینجانب معرفی شد. مالک زمین اهل شهر خودمان‌نبود. طبق عرف موجود، بنگاهی در مورد موقعیت‌مکانی زمین هرچه توانست گفت و بعد با هزار منت که‌سعی می‌کند قیمت را برای من پایین بیاورد، ما را پای‌میز قرارداد کشاند.

در قولنامه نوشتیم و تأکید بر این موضوع شد که‌مساحت ملک ۱۸۵ متر است و حتی تأکید اینجانب بر اینکه ملک کمتر نباشد، در قولنامه نوشته شد. با این‌حال سه روز بعد از انجام معامله متوجه شده‌ایم ملک‌مورد نظر ۱۵ متر کسری دارد. چه باید بکنم؟

پاسخ:

با توجه به مطالبی که نوشته‌اید، شما می‌توانید با تنظیم دادخواستی و با خواسته «تقاضای صدور رأی مبنی بر فسخ معامله» تقاضای فسخ معامله را بکنید.

در این خصوص ماده ۳۵۵ قانون مدنی بیان‌می‌دارد: «اگر ملکی به شرط داشتن مساحت معین‌فروخته شده باشد و بعد معلوم شود که کمتر از آن‌مقدار است، مشتری حق فسخ معامله را خواهد داشت...«مگر اینکه» طرفین به محاسبه زیاده یا نقیصه «تراضی نمایند.»

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

۱۲۰ اختلاف درمیان گویندگان خبر!

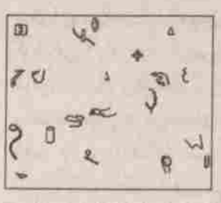

اعداد کله‌قندی

باید از خانه‌های یک، سه، شش، هفت، هشت، سه، شش، پنج، چهار و سه عبور کنید که مجموع اعداد (۴۶) می‌شود.

نقاش ساختمانی و قلم‌موهایش

تعداد قلم‌موهای نقاش ساختمانی (۱۸) عدد است.

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

سادات رضاعی رئیس فدراسیون ژیمناستیک از معضلات می گوید!

اشاره:

در جریان انتخابات رؤسای فدراسیونهای ورزشی، دکتر سیدعبدالکریم سادات رضاعی، نخستین کاندیدایی بود که موفق شد با کسب اکثریت آرای حاضران در مجمع عمومی، گوی سبقت را از رئیس پیشین فدراسیون ربوده و به عنوان رئیس‌جدید فدراسیون ژیمناستیک انتخاب شود.

سادات رضاعی که از اساتید شناخته شده تربیت بدنی دانشگاه به‌شمار می‌رود، خود در گذشته پله‌های قهرمانی ورزش ژیمناستیک را طی کرده و در یک‌دوره شش ساله نیز مسوولیت فدراسیون مربوطه راعهده‌دار بوده است.

او اینک یکبار دیگر با انتخاب نمایندگان ژیمناستیک، در جایگاه ریاست قرار گرفته و قصد دارد این بار با تلفیق علم و تجربه منشاء تغییر و تحولات موثر و کارسازی در این ورزش باشد.

متن ذیل حاصل گفتگوی کوتاه ما با دکتر سادات رضاعی است که از نظر خوانندگان محترم می گذرد:

☐ آقای رضاعی شما از جمله افراد معدودی بودید که موفق شدید برخلاف روند معمول که روسای پیشین در مسند خود باقی می‌ماندند به ریاست فدراسیون انتخاب شوید، شخصا این تغییر را چگونه ارزیابی می کنید؟

● بی‌تردید همین برگزاری انتخابات فدراسیونها، امری منطقی و صحیح بود. اگرچه ممکن است در بدو امر، مشکلاتی نیز وجود داشته باشد، اما در کل در گزینش مسوولان تصمیم نهایی را خبرگان ورزشی می گیرند.

در زمینه انتخاب رئیس فدراسیون ژیمناستیک نیز جمع حاضر در کمال آزادی و اختیار آرای خود را به فردی که فکر می کردند می‌تواند برای ژیمناستیک مفید و مؤثر باشد دادند و ما نیز به خواست اکثریت گردن نهادیم.

☐ شما در گذشته هم در این سمت فعالیت کرده‌اید، علت قطع همکاری شما در آن زمان چه بوده است؟

● در آن زمان به علت پاره‌ای از مشکلات که عمده آن مربوط می‌شد به رئیس وقت تربیت بدنی به خاطر اینکه با وجود عدم همکاری آنها نمی‌توانستم در اعتلای هرچه بیشتر ژیمناستیک تلاش کنم، عدم همکاری را مناسب‌تر دیدم. اما درحال حاضر با وجود شخص فهیمی به نام آقای هاشمی‌طبا که نهایت تلاش‌خود را برای پیشرفت ورزش می‌کند، افتخار می‌کنم که‌به عنوان مشاور ایشان در ورزش ژیمناستیک، درفدراسیون مشغول به کار هستم. اینکه می‌گویم مشاورآقای هاشمی‌طبا هستم به این علت است که هیچ کس‌نمی‌تواند در همه ورزشها اطلاعات کامل و جامع‌داشته باشد و نیاز به مشاوری دارد که در آن زمینه مورد نظر، اطلاعات خوب و کارشناسانه داشته باشد.

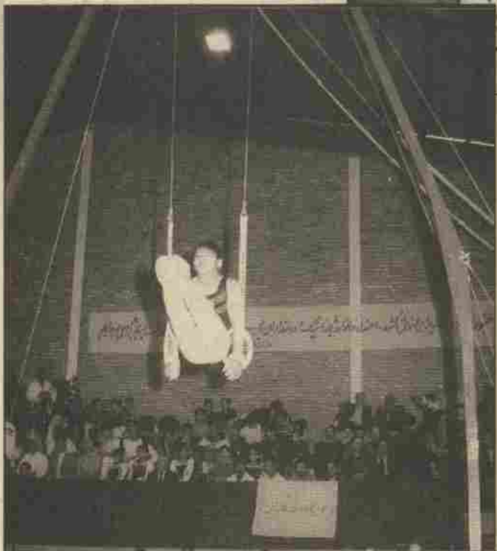

ما با هدف ایجاد تحول و ارتقای سطح فعلی ژیمناستیک پا به میدان گذاشته ایم

☐ مسوولان جدید فدراسیون، بلافاصله پس از انتخاب، چند مسابقه مهم همچون فینال باشگاههای دسته اول و دوم، انتخابی تیم ملی و رقابتهای بین‌المللی یادواره فجر انقلاب اسلامی را برگزار کردند، برای آنکه تحولی در عرصه این ورزش ایجاد شود، نیازمند برگزاری مسابقات و اردوهای متعدد هستیم، در این خصوص چه برنامه‌ای دارید؟

● ما با هدف ایجاد تحول و ارتقای سطح فعلی ژیمناستیک پا به میدان گذاشته‌ایم و در این زمینه کاملا جدی و مصمم هستیم، اما این مهم بدون توجه وحمایت ریاست محترم سازمان تربیت بدنی تحقق‌نخواهد یافت.

در این راستا، برگزاری اردوهای متعدد داخلی و خارجی، شرکت در مسابقات بین‌المللی و تأسیس خانه‌های ژیمناستیک در هر استان و پیگیری رقابتهای‌داخلی را درنظر داریم که انشاءالله به یاری خدا و باهمکاری مسوولان محترم کمیته ملی المپیک و سازمان‌تربیت بدنی که تاکنون نیز نسبت به ژیمناستیک توجه‌و التفات خاصی داشته‌اند، محقق خواهد شد.

☐ اشاره به تأسیس خانه‌های ژیمناستیک استانی کردید، لطفا در این ارتباط توضیح بیشتری بدهید.

● به منظور توسعه و تعمیم ورزش ژیمناستیک به عنوان یک ورزش پایه، سالم‌سازی نسل جوان، پرکردن اوقات فراغت، پیشگیری از به‌هدر رفتن وقت و انرژی جوانان در راههای ناصحیح، مبارزه با تهاجم فرهنگی، آماده کردن نوجوانان و نونهالان برای حضور موفق در دیگر رشته‌های ورزشی، تربیت قهرمانان بهتر و صرفه‌جویی در هزینه‌های ورزش نوجوانان و جوانان قصد داریم با کمک مسوولان استانی در مرکز هر استان، یک مجموعه ورزشی با نام خانه ژیمناستیک احداث کنیم.

☐ برای حضور موفق ژیمناستیک ایران در بازیهای آسیایی پوسان کره جنوبی چه تدابیری اندیشیده‌اید؟

● اگرچه حضور رقبای آسیایی ما همچون چین، ژاپن، کره و... سطح این مسابقات را به سطح جهانی نزدیک می‌کند و به واقع کسب مدال در این میدان برای ژیمناستیک که تاکنون توفیقی در میادین بین‌المللی نداشته، امر مشکلی است، ولی با تمام این احوال ومطابق برنامه‌هایی که پیش‌نویس آن توسط فدراسیون‌تهیه شده و انشاءالله در آینده با حمایت و همکاری کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی آن را پی‌خواهیم گرفت، می‌توانم به شما اطمینان بدهم که کسب‌نتیجه‌ای مطلوب که تاکنون ژیمناستیک ایران به آن‌نرسیده، دور از دسترس نخواهد بود.

☐ نیاز به ارتباط فدراسیون ژیمناستیک و آموزش و پرورش به واسطه شرایط و ویژگیهای قهرمانان این ورزش که غالبا در سنین نوجوانی و حتی کمتر از آن قرار دارند و اکثرا محصل هستند، همواره احساس می‌شود، اما به نظر می‌رسد این ارتباط در حد قابل‌قبول نبوده، فدراسیون جدید برای رفع این خلاء وشکاف چه برنامه‌هایی دارد؟

● اشاره به مسأله‌ای بسیار مهم و اساسی کردید. در این راستا بنده نیز دقیقا با شما هم‌عقیده‌ام که علی‌رغم تلاشهایی که تاکنون صورت گرفته، این مهم هیچ‌گاه در حد مطلوب و قابل قبول نبوده، به همین منظور ما به کمک همکاران خود در فدراسیون ژیمناستیک، به‌ویژه نایب رئیس محترم، آقای معتقدالحق که خود از پیشگامان تلاشگر در عرصه آموزش و پرورش هستند و مسوولیت انجمن ژیمناستیک آموزش و پرورش را

عهده دارند. در تلاش هستیم که ارتباط ژیمناستیک و مدارس را بیش از پیش کنیم.

برای شروع نیز مسابقات متعدد آموزشگاهها در مقاطع دبستان، راهنمایی و متوسطه را پیش‌بینی کرده‌ایم که مطابق تقویم سالیانه امسال به آن خواهیم پرداخت. ضمن آنکه قصد داریم برنامه‌ها و فعالیت‌های دیگری را در جهت کشاندن ورزش ژیمناستیک به میان مدارس و آموزشگاهها تهیه و تدارک ببینیم.

☐ در مورد مسائل و مشکلاتی که اخیرا در فدراسیون ژیمناستیک مطرح شده، از جمله ایجاد چاله‌ابرها در خانه ژیمناستیک و مسائل دیگر هم صحبت‌هایی داشته باشید.

● چون اطلاع دارم جناب آقای مهندس هاشمی‌طبا مجدانه دنبال توسعه و پیشرفت ورزش کشور به‌ویژه ژیمناستیک هستند، لذا اینجانب بدون پروا، هر کار اصولی که برای پیشرفت این ورزش زیبا، سازنده و مفید لازم باشد انجام می‌دهم و امیدوارم که آقای مهندس هاشمی‌طبا هم مثل همیشه از برنامه‌های اصولی این فدراسیون حمایت و پشتیبانی کنند. عده‌ای این‌طور شایع کرده‌اند که چون من از طرف جامعه ژیمناستیک کشور انتخاب شده‌ام، لذا هر کاری که لازم است بدون هماهنگی با مسوولان سازمان تربیت بدنی انجام می‌دهم. من قاطعانه این موضوع را رد می‌کنم. بنده به عنوان مشاور ایشان در ژیمناستیک سعی وکوشش می‌کنم تا این ورزش هرچه بهتر و بیشتر توسعه پیدا کند.

در کشورهای مترقی فارغ‌التحصیلان رشته مهندسی ساختمان حداقل دو سال به تحصیلات خود ادامه می‌دهند تا مهندس ساختمان و اماکن ورزشی شوند، زیرا اماکن ورزشی با ساختمانهای اداری و مسکونی فرق می‌کنند.

گفته‌اند اگر ما چاله ابر را پر نکنیم، ما را دادگاهی می‌کنند

گویا مسوولان ساختمانی سازمان تربیت بدنی از این موضوع بی‌اطلاع هستند. فدراسیون ژیمناستیک برای پیشرفت ژیمناستیک مبادرت به درست کردن چاله ابر کرده است. همان‌طوری که استخر شنا برای شیرجه‌روها کاربرد دارد، چاله ابر هم برای ژیمناستیک فوایدی دارد، زیرا ژیمناستها می‌توانند بدون دیدن صدمه، حرکات مشکل را فراگیرند.

مسوولان مربوطه گزارش داده‌اند که فدراسیون ژیمناستیک، کف سالن خانه ژیمناستیک را تخریب کرده است، درحالی که ما کار ناقص آنها را اصلاح کرده‌ایم. آنها حتی نمی‌دانند بین اصلاح و تخریب چه فرقی است و از آن مضحک‌تر اینکه نوشته‌اند، اگر ما چاله ابر را در اسرع وقت پر نکنیم، ما را دادگاهی خواهند کرد.

ناگفته نماند، چون سالن خانه ژیمناستیک از نظر ساختمانی با مشکلات زیادی مواجه است ما از این کارشان استقبال هم می‌کنیم. متشکرم.

گفتگویی صمیمانه با محمد دادکان

فاقد انضباط تیمی بودیم!

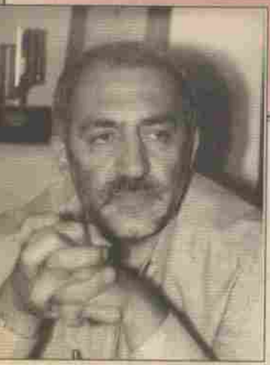

مقدمه:

پس از حضور ناموفق تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات تدارکاتی و چهارجانبه جام «ال.جی»، نظرات متفاوتی درباره عملکرد تیم ملی و بلاژویچ ارائه شد.

به دنبال اظهار این نظرات، با چند تن از کارشناسان فوتبال گفتگوهایی انجام دادیم که در زیر به نمونه‌ای از آن اشاره می‌کنیم. آقای محمد دادکان، کارشناس خوب فوتبال در پاسخ به سوالات ما چنین می‌گوید:

☐ **چرا خط حمله تا این اندازه بی اثر بود؟**

● در کل انتخاب بازیکنان بر اثر یک تفکر دفاعی بود. بلاژویچ بازیکنانی را انتخاب کرده بود که بیشتر دفاعی بازی می‌کردند تا در مجموع گل نخوریم.

البته کسانی که به عنوان پستون بازی کردند، توانایی اجرای بهینه این کار را نداشتند.

پژمان جمشیدی و علی رضا نیکبخت واحدی نتوانستند در این سیستم خودشان را نشان بدهند.

توپها باید از کنار زمین بر روی دروازه‌ها ارسال می‌شد تا شوتهای خوبی زده و نهایتاً توپ تبدیل به‌گل شود.

این دو بازیکن توانایی اجرای این کار را نداشتند. (البته آنها جوان و کم تجربه هستند، ولی آینده خوبی برایشان پیش‌بینی می‌شود.)

☐ **مشکلات دفاعی سابق، هنوز هم پابرجاست، چرا؟**

● ما بارها این نظرات را در کنار هم تجربه کرده‌ایم. در خطوط دفاعی باید حتماً تجدید نظر شود، چون باز هم با مشکلات دفاعی سابق رو به رو شدیم.

☐ **آیا با توجه به پیشرفت حریفان عرب (مثل قطر و عربستان) آیا این تیم می‌تواند به جام جهانی برود؟**

● اگر امروز کسی بخواهد پیش‌بینی کند که تیم ملی ایران به جام جهانی می‌رود یا نه، فقط یک پیش فرض نادرست است.

با اضافه کردن علی دایی، کریم باقری و مهدی مهدوی کیا و تعداد دیگری از بازیکنان، قطعاً در مقابل آنها مشکلی نخواهیم داشت. اگر برنامه مدونی تهیه و بازیهای تدارکاتی و مناسب برگزار کنیم و یک همدلی و یکپارچگی بین مسوولان تیم ملی، بازیکنان، مطبوعات، و در نهایت مردم ایجاد شود، این خواسته دور از دسترس نیست!

☐ **ما به تیم ضعیفی مثل کانادا باختیم، آیا این باخت، اثر روحی بدی به جا نمی‌گذارد؟**

● قطعاً همینطور است. تیم کانادا، اصلاً تیم قوی‌ای نیست و نمی‌توان روی آن حساب کرد. اما کانادا با انضباط تیمی و متفکرانه بازی کرد.

این شروع خوبی نبود و یک هشدار باش بود که بلاژویچ برای مسابقات آینده باید از لژیونرها استفاده کند و همچنین در انتخاب بازیکنان تجدید نظر کند. اما آینده می‌تواند برای بلاژویچ خوب باشد. او فرد کوچکی در دنیای فوتبال نیست. اگر انتقادات بی جهت را شروع نکنیم و نظرات سازنده‌ای با بیان درست به او ارائه کنیم، می‌تواند موفق باشد.

☐ **تیم فعلی، حتی در برابر تیم تقریباً کوتاه قد کره، بازی هوایی را کنار گذاشت، آیا این به صلاح ماست؟**

● قبول دارم، ولی تیم کره تواناییهای دیگری دارد که در زمین از خودش نشان می‌دهد ما دو مشکل اساسی داشتیم؛ یکی اینکه کسی نبود توپ را ارسال کند و دوم اینکه مهره‌ای مثل علی دایی نداشتیم که بتواند از آن ارسالها استفاده کند.

☐ **این بار هم بازیکنان در پستی غیر از پست تخصصی خود قرار گرفتند، این کار تا چه زمانی ادامه خواهد داشت؟**

● قرار دادن یک بازیکن در پست غیر تخصصی‌اش، (اگر توانایی تغییر پست را داشته باشد)، خیلی هم خوب است.

به‌طور مثال علی کریمی که توانایی کار در هر پستی را دارد و یک بازیکن آزاد در زمین به حساب می‌آید، می‌تواند از عهده این کار به خوبی بربیاید، اما وقتی کاویانپور، گل‌محمدی، نکونام و دین‌محمدی همگی در زمین و در کنار هم هستند، کارایی لازم را نخواهد داشت.

☐ **آیا به غیر از علی دایی و بازیکنان فعلی تیم ملی، مهاجم بهتری برای تیم ملی داریم؟**

● علی دایی چند سالی است که جزء بهترین‌هاست و به این زودی کسی نمی‌تواند مثل او شود. بلاژویچ خودش هم معترف به این موضوع است و گفته که بعد از بازیهای مصر نفرات تیم ملی واقعی را اعلام خواهد کرد.

☐ **آیا طرز به کارگیری علی کریمی از دیدگاه شما صحیح بود؟**

● علی کریمی تمام تواناییهایش را نشان نداد، چون سرجای اصلی خودش نبود و به علت ناهماهنگیهای موجود در تیم، نیروی او هدر می‌رفت.

☐ **آیا فرهاد مجیدی برای خط حمله مناسبتر است یا خط هافبک‌ها؟**

● فرهاد مجیدی هم می‌تواند به عنوان یک یار آزاد، مثل علی کریمی عمل کند.

☐ **عملکرد بلاژویچ از روی نیمکت چطور بود؟ آیا به اندازه کافی فعال و موثر بود؟**

● به نظر من یک مربی ایرانی، حتماً باید کنار بلاژویچ قرار بگیرد وگرنه او نمی‌تواند به تنهایی موثر باشد. (البته از روی نیمکت ذخیره‌ها).

☐ **این تیم فعلی چند درصد باید تغییر کند تا نتیجه مطلوبی بگیرد؟**

● قطعاً بازیکنان خوب خارجی و داخلی باید به تیم ملی اضافه شوند مثل فنائی، طباطبایی، زرینچه، مبعلی، دایی، باقری، مهدوی کیا و...

☐ **ما مشکل اساسی دروازه‌بان را داریم، باید چه کار کنیم؟**

● با دعوت از آقایان طباطبایی و فنایی این مشکل مرتفع خواهد شد، حتی می‌توان از عابدزاده هم دعوت به عمل آورد.

☐ **لطفاً نظر کلی خودرادر خصوص تیم ملی رابگویید؟**

● به بلاژویچ باید فرصت بدهیم، زود محکومش نکنیم و منتظر موفقیتهای او در فرصتهای بعدی باشیم.

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

گفتگویی کوتاه با سرمربی تیم جوانان

مهدی مناجاتی: در سخت‌ترین گروه قرار داریم

مهدی مناجاتی:
نیاز به حمایت مردم
و مطبوعات داریم

درحالی که کمتر از ۴۰ روز تا شروع جام جهانی فوتبال جوانان در آرژانتین زمان باقی است، بازیکنان پرتلاش تیم ملی جوانان کشورمان زیرنظر مربی فهیمی همچون «مهدی مناجاتی» تمرینات مستمر خود را پیگیری می‌کنند. پس از انجام قرعه‌کشی این مسابقه‌ها به سراغ «مهدی مناجاتی» مربی زحمتکش تیم ملی جوانان رفتیم و با او پیرامون تیم جوانان و برنامه‌های آتی آن صحبت کردیم که حاصل این گفتگوی دوستانه ازنظرتان می‌گذرد:

○○○

☐ تیم جوانان کشورمان با تیمهای قدرتمندی همگروه شده است. شما در این مورد چه نظری دارید؟

● همان‌طور که اشاره کردید، بعد از انجام مراسم قرعه‌کشی و قرار گرفتن تیمها در شش گروه چهار تیمی، مشخص شد که گروه ششم با حضور تیمهای فرانسه، غنا، پاراگوئه و تیم ملی ایران سخت‌ترین گروه می‌باشد.

☐ با توجه به شناختی که از بازیکنان تیم دارید، فکر می‌کنید می‌توان به صعود ایران از این گروه امیدوار بود؟

همان‌طور که در جریان هستید تیمهای فرانسه، غنا و پاراگوئه از فوتبالی غنی و تکنیکی بخصوص در سطح تیم‌های پایه‌ای برخوردارند و جزو مدعیان قهرمانی درجام جهانی جوانان به‌شمار می‌روند، منتهی تیم ما هم در وضعیت مطلوبی به‌سر می‌برد. با توجه به زحمات دوساله مربیان و یکدلی بازیکنان، جوانان ما می‌توانندمقابل این سه تیم قدرتمند حرفهایی برای گفتن داشته‌باشند.

☐ و اگر نتوانیم از این گروه صعود کنیم...

به اعتقاد من، نباید ملاک ارزیابی و سنجش تیم ملی جوانان را برپایه نتایجی که این تیم در جام جهانی به‌دست می‌آورد، گذاشت. چرا که تا همین جا هم بچه‌ها ومربیان زحمات زیادی کشیده‌اند که حاصل آن راهیابی تیم ملی به جام جهانی جوانان است. این می‌تواندسرآغاز یک حرکت ریشه‌ای در تیمهای پایه‌ای ماباشد.

☐ با توجه به حساسیت بازیهای جام جهانی جوانان، شما به عنوان سرمربی تیم بیشتر به ارائه بازیهای زیبا از سوی بازیکنان فکر می‌کنید یا به کسب نتیجه مطلوب؟

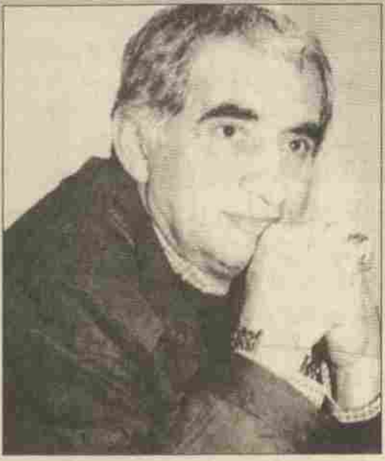

راستش را بخواهید تا قبل از شروع بازیهای جوانان آسیا در تهران، با توجه به میزبانی ما در این مسابقه‌ها فکر می‌کردم مردم و مطبوعات فقط به پیروزی تیم جوانان فکر می‌کنند اما پس از شکست مقابل تیم جوانان عراق در مرحله نیمه‌نهایی به چشم خود دیدم که هزاران نفر از هواداران تیم در پایان مسابقه با چشمانی گریان تیم ملی جوانان را تشویق می‌کردند. از اینجا بود که فهمیدم مردم ما بازی زیبا را نیز دوست دارند به همین خاطر در جام جهانی هم ارائه بازیهای‌زیبا و منسجم از سوی بازیکنان در اولویت قرار دارد.

نباید ملاک سنجش تیم ملی جوانان را برپایه نتایجی که این تیم در جام جهانی به دست می‌آورد، گذاشت

☐ درحال حاضر ۳۰ بازیکن در اردو حضور دارند. غربال نهایی تیم ملی جوانان برای عزیمت به‌آرژانتین در چه تاریخی انجام می‌شود؟

قبل از اینکه برای شرکت در جام جهانی به آرژانتین سفر کنیم، از این تعداد ۲۰ بازیکن را ظرف دو هفته‌آینده به گرجستان و آذربایجان می‌بریم و در این دوسفر تدارکاتی نفرات اصلی را برای شرکت در جام‌جهانی انتخاب کرده و لیست نهایی را تا پانزدهم خردادماه اعلام می‌کنیم.

☐ اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

با تشکر از شما بار دیگر می‌گویم که تیم ملی جوانان در راه شرکت در جام جهانی به حمایتهای مردم، مطبوعات و رسانه‌های گروهی نیاز شدیدی دارد. ما با دعای خیر مردم خوب قدم به این مسابقه‌ها می‌گذاریم و امیدواریم بتوانیم با کسب نتایج مطلوب دل همه‌ایرانیهای عزیز را شاد کنیم.

■

به قلم خوانندگان

خودمان را گول نزنیم!!

نتایج ضعیف و دور از انتظار در رشته‌هایی مانند شمشیربازی، مشت زنی، شنا، بسکتبال، کشتی و... در المپیک و سایر مسابقات جهانی مدتی است که مسوولان را به فکر ریشه‌یابی علل این امر واداشته است.

کافی است ریشه ناکامیهای دو سال اخیر کشور را در رشته فوتبال بررسی کنند تا به یک نتیجه کلی برسند.

شکست از تیمهای نیجریه، مجارستان، مصر، کره جنوبی، کانادا، مکزیک، بحرین، اتریش و.... تساوی با گواتمالا، تایلند، قبرس، فلسطین، نتایج ضعیفی در کارنامه تیم ملی به شمار می‌رود.

در سال گذشته، شکست استقلال از الاتحاد عربستان، پرسپولیس در مقابل جوبیلوایواتا، نوجوانان ایران در مقابل عمان در فینال، شکست جوانان درمقابل عراق و چین، تار و مار شدن لشکر لژیونرها دراروپا، ناکامی وحشتناک در مرحله نهایی جام ملتهای‌آسیا، شکستهای فوتسال در رقابتهای دوستانه وجهانی نشان از روند نزول فاحش فوتبال ایران داشت.

لیگ آزادگان به یک میت بیشتر شبیه شده است ۱۲. تیم که متأسفانه نیمی از آنها را تهرانی‌ها یک سوم دیگر را هم تیمهای شیرازی و اصفهانی تشکیل می‌دهند. نشانگر بی‌عدالتی در فوتبال کشور است.

از خراسان سمنان، کرمان، لرستان، یزد، سیستان، کردستان، و... حتی یک تیم در لیگ دسته اول وجود ندارد.

کمکهای صدها میلیون تومانی هم که فقط به دوسه تیم نورچشمی می‌رسد.

ورزش حکم تجارت را پیدا کرده است. وقتی میلیونها جوان حتی به یک حقوق پنجاه هزار تومانی‌هم راضی‌اند برای چند بار بازی کردن یک بازیکن‌نباید ارقام نجومی مثلا دویست میلیون تومانی در نظر گرفت.

بازیکن سالاری پدر فوتبال را درآورده است. وقتی بازیکنی مطمئن شد که جایش در ترکیب تیم ثابت است دیگر انگیزه‌اش را از دست می‌دهد و منحصرا به فکر نگهداری ساقهایش است.

دست‌اندرکارانی که خوشبختانه خبر برکناری قریب‌الوقوعشان به گوش می‌رسد فقط به فکر پرکردن جیب خودشان هستند نه آبرو و حیثیت ورزش کشور. متأسفانه باید گفت شاید بزرگواری مردم باعث حمایت آنها از تیم ملی باشد. اما این تیم در واقع جایگاه مردمی ندارد.

ستون اصلی آن دو تیم پایتخت‌نشین است که حتی در شهرستانها هم همه اجبارا هوادارشان هستند و به واقع تیمهای مظلوم شهرستانی در شهر خود هم غریب‌اند و اینها به جز امکانات واقعا کم آنها است.

وقتی تیمهای بزرگ در فکر تضعیف تیمهای شهرستانی باشند درواقع پا را بر روی حقیقت می‌گذارند و علی‌رغم داشتن طرفداران زیاد، روز به روز منزوی‌تر می‌شوند و تیم ملی هم تضعیف و دچار تفرقه می‌شود. قبل از اینکه با وجود داشتن امکانات و استعداد کافی از فوتبال جهان محو شویم باید گودالهای بی‌عدالتی را پر کنیم و ورزش را ریشه‌ای دنبال کنیم

اگر می‌خواهیم شروع کنیم باید مسئولان از همین امروز دست به کار شوند چون فردا خیلی دیر است.

Player of the Year
Awards 2000
player
coach

طی مراسمی در سنگاپور

امروز بهترینهای فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۰ معرفی می‌شوند

امروز (چهارشنبه) در مقر کنفدراسیون فوتبال آسیا در مالزی، بهترینهای این قاره کهن در سال ۲۰۰۰ میلادی معرفی خواهند شد که در بین نامزدهای احرازبهترین بازیکن سال، بهترین بازیکن جوان سال و بهترین مربی سال آسیا، فقط نام یک ایرانی به چشم می‌خورد؛ «جواد کاظمیان» بازیکن خوش آینده تیم ملی‌جوانان ایران.

حضور جواد کاظمیان

در بین چهار پدیده جوان فوتبال آسیا برای ما علاقه‌مندان به فوتبال بسیار خوشحال‌کننده است. اما اینکه هیچ بازیکن ایرانی در جمع بهترین بازیکنان آسیا برای احراز توپ طلا درسال ۲۰۰۰ حضور ندارد، نمی‌تواند بر خوشحالی مابیفزاید!

«علی دایی» مهاجم پرافتخار فوتبال کشورمان که سال گذشته توانست در رقابت با «هیده‌توشی ناکاتا» ژاپنی عنوان بهترین بازیکن آسیا را به دست آورد،بنابه درخواست کنفدراسیون فوتبال آسیا هم‌اکنون درمالزی به‌سر می‌برد تا پس از انتخاب بهترین بازیکن‌سال فوتبال آسیا، توپ طلا توسط او به بازیکن‌منتخب اهدا شود.

با اعلام کنفدراسیون فوتبال آسیا **AFC** نامزدهای احراز بهترینهای فوتبال این قاره به شرح زیر می‌باشند:

نامزدهای کسب عنوان بهترین بازیکن فوتبال آسیادر سال ۲۰۰۰

۱- هیروشی نانامی (جوبیلوایواتا - ژاپن)
۲- ریوزو موریوکا (شیمیزوپولس - ژاپن)
۳- لی دونگ گوک (وردربرمن - کره جنوبی)
۴- نواف التمیاط (الهلال - عربستان)

نامزدهای کسب عنوان بهترین بازیکن جوان فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۰

۱- جواد کاظمیان (ایران)
۲- ریوشی مائدا (ژاپن)
۳- عماد محمد (عراق)
۴- شهاب کانکونی (کویت)

نامزدهای کسب عنوان بهترین مربی فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۰

۱- فیلیپ تروسیه (ژاپن)
۲- ناصر الجوهر (عربستان سعودی)
۳- عدنان حامد (باشگاه الزورا، تیم جوانان عراق و تیم ملی عراق)
۴- پیتر وایت (تایلند)

* * *

علاوه بر این امروز از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا، بهترین تیم ملی و بهترین تیم باشگاهی آسیا، همچنین بهترین داور، بهترین کمک داور، تیم اخلاق، بهترین گل سال و بهترین نویسنده ورزشی در سال ۲۰۰۰ میلادی انتخاب و معرفی می‌شوند.

* * *

بهترینهای فوتبال آسیا در سال ۱۹۹۹

* بهترین بازیکن آسیا - علی دایی (هرتابرلین، ایران)
* بهترین بازیکن جوان آسیا - ولید حمزه (العربی، قطر)
* بهترین مربی آسیا - محمود راخیموف (ازبکستان)
* بهترین تیم ملی سال - تیم فوتبال زنان چین
* بهترین تیم باشگاهی سال - جوبیلوایواتا، ژاپن
* بهترین گل سال - عادل خمیس (العربی، قطر)
* بهترین داور سال - عبدالرحمان الزید (عربستان سعودی)
* بهترین کمک‌داور سال - کومالیس واران سانکار (هند)
* تیم اخلاق - ژاپن
* بهترین نویسنده ورزشی سال - یوسف بر جاوی (لبنان)

بازتاب یک مصاحبه

چاپ مصاحبه آقای خسروی (داور فوتبال) در مجله شماره ۲۹۹۲ اطلاعات هفتگی با استقبال خوانندگان گرامی روبرو شد و عده‌ای در این خصوص از طریق تماس تلفنی، نظراتی ابراز کردند که به نمونه‌ای از آن در زیر اشاره می‌کنیم:

درباره آن بخش از صحبت‌های آقای خسروی که اظهار داشتند، پس از حضور در برنامه ۹۰، به اشتباه خود در مورد عدم اعلام پنالتی در مسابقه پیروزی و برق شیراز پی بردند، باید یادآوری کنم که اتفاقا در همان برنامه، هرچقدر آقای فردوسی‌پور می‌گفتند که آن صحنه پنالتی است، اما آقای خسروی زیربار نمی‌رفت و برای ما جای تعجب دارد که در مصاحبه با مجله شما، ایشان حرفش را پس گرفته و اعتراف کرده که آن صحنه پنالتی بوده است! من فکر می‌کنم برای موفقیت ورزش ایران باید صادقانه و صمیمانه‌تر برخورد کنیم.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

تیم ملی فوتسال کشورمان که زمانی جزو چهارتیم برتر فوتسال جهان بود، پس از ماهها بلاتکلیفی صاحب سرمربی شد. از سوی فدراسیون فوتبال «ویکتور هرمانس» مدرس هلندی فوتبال که سال گذشته برای تدریس در یک دوره کلاس مربیگری به‌کشورمان سفر کرده بود، به عنوان سرمربی تیم ملی‌داخل سالن ایران انتخاب شد.

جمعه

آدینه، برای فوتبالدوستان گیلانی بهترین روز بود. ملوان بندرانزلی قوی سپید فوتبال گیلان در این روز باغلبه بر مهمات‌سازی در تهران به دوری دوساله خود از رقابتهای دسته اول لیگ پایان داد و اشک شوق را از چشمان هوادارانش جاری کرد. حالا فوتبال گیلان باداشتن دو سهمیه در لیگ می‌تواند روزهای خوش گذشته را بار دیگر به خاطر آورد.

شنبه

در آخرین ساعات شنبه مهمترین رویداد ورزشی ایران در ایالت بالتیمور آمریکا رقم خورد. تیم ملی کشتی آزاد کشورمان که برای شرکت در بیست و نهمین دوره جام جهانی کشتی آزاد به آمریکا سفر کرده بود،در نخستین دیدار خود، تیم کشتی آزاد ترکیه را با نتیجه ۲۳ بر ۸ شکست داد.

یک‌شنبه

در ادامه مسابقه‌های جام جهانی کشتی، ملی‌پوشان کشورمان ابتدا با اختلاف یک امتیاز در رقابت با کشتی‌گیران میزبان مغلوب شدند و سپس با اقتدار و با کسب شش پیروزی در هشت مسابقه، تیم کشتی آزاد روسیه را شکست دادند. اما چیزی که در این روز اخبار ورزش کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود، حادثه ناگوار ساری و مجروح شدن بیش از ۲۴۰ نفر از تماشاگرانی بود که برای تماشای بازی پیروزی و شموشک به ورزشگاه متقی این شهر رفته بودند. عدم توجه به ظرفیت ورزشگاه و امنیت جانی تماشاگران از مواردی است که مسوولان هیأت فوتبال و تربیت بدنی ساری پیرامون آن کوتاهی کردند.

دوشنبه

تیم‌کشتی آزاد کشورمان در آخرین مسابقه خود نیز عالی کار کرد و با پیروزی قاطع مقابل تیم‌ازبکستان عنوان نایب قهرمانی جام جهانی کشتی آزادرا به دست آورد. اگر ابراهیم مهربان در کشتی مقابل‌حریف آمریکایی خود کمی هوشیارانه‌تر عمل می‌کرد،آنگاه می‌توانستیم در بالتیمور دومین قهرمانی‌مان درسطح مسابقه‌های جهانی را نیز جشن بگیریم.

سه‌شنبه

سه‌شنبه اولین بازی تدارکاتی تیم ملی ایران پس از تورنمنت مصر مقابل تیم ملی جوانان به انجام رسید، ملی‌پوشان کشورمان قرار است روز جمعه در تبریز به مصاف تیم ملی الجزایر بروند.

نقاشی های شما

نگین شعاعی

عاطفه بخشی

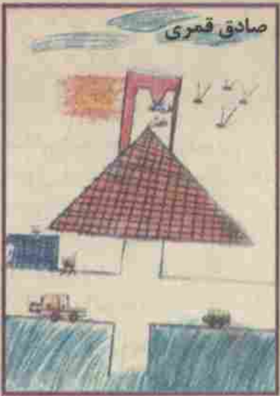
صادق قمری

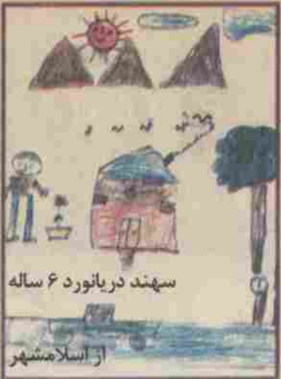
سهند دریانورد ۶ ساله از اسلامشهر

محمد دریا ۳ ساله از سبزوار

احمد اخوان ۱۳ ساله

مهرنوش ارجمند ۴/۵ ساله از سده

مریم آتش بسته ۴ ساله

محمدرضا ایزدی ۵ ساله از اصفهان

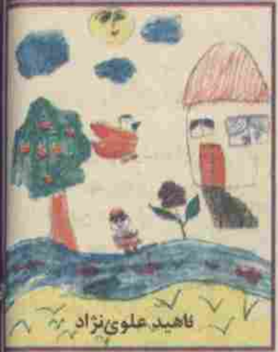
ناهید علوی‌نژاد

فهیمه اخوان ۸ ساله

حسین فلکی ۸ ساله

مهدی علوی‌نژاد کلاس دوم

مهدی اسکندری ۶ ساله

پوریا سلیم پور ۵/۵ ساله از تنکابن

فرزانه فهیم کلاس اول از مشهد

رامین پهلوان ۶ ساله از کرج

افسانه پهلوان کلاس سوم از کرج

هدیه عطارد ۶ ساله از بروجرد

شادی حسینعلی‌بیگی ۸ ساله

محمدعلی پهلوان کلاس اول

زهره آیت اللهی ۷ ساله از لارستان

علیرضا بالسیفی ۷ ساله از تهران

پرناز ایمانی ۷ ساله

محمد عفراوی ۹ ساله از حمیدیه

سیده زینب آیت اللهی ۹ ساله از لارستان

فرید فتاحی ۸ ساله از گتوند

مهتاب مقسمی ۶ ساله از تهران

فروغ عارفان ۶ ساله از شهرضا

مرتضی بختیاری ۶ ساله از قم

نسیم فتاحی ۱۱ ساله از گتوند

مصطفی چمسوار ۵ ساله از مشهد

تصویر سه‌بعدی

(گاو و گوساله)

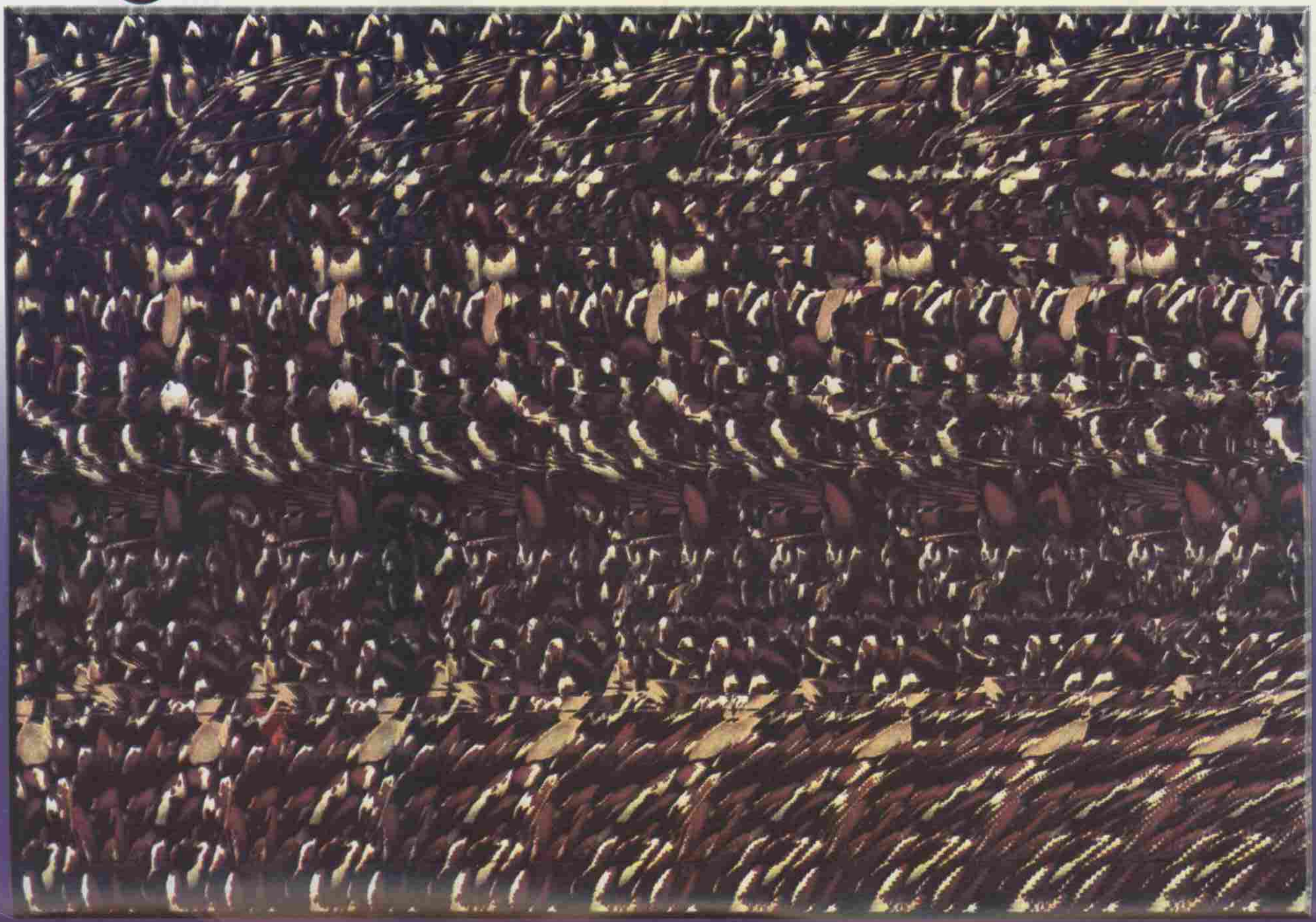

کولر طلایی LG

Goldfin LG

gold Fin

Digitally yours

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه معتبر فارسی خریداری فرمایید.

LWN 2466 BCD
24000 Btu/h

LWN 1966 BCD
19000 Btu/h

- **گندانسور(رادیاتور) طلایی**
- نمایشگر درجه حرارت اتاق
- چرخش هوای ۴ طرفه
- فیلتر هوا ضد باکتری
- شاسی کشویی
- تایمر خاموش / روشن
- چرخش اتوماتیک هوا
- روشن شدن مجدد اتوماتیک

رادیاتور طلایی : برای جلوگیری از زنگ زدگی و خوردگی سطح کندانسورها(رادیاتورها)، شرکت ال جی تکنولوژی منحصر بفردی بر روی مدل های جدید خودتعبیه نموده است.

در این تکنولوژی با ایجاد روکش طلایی بر سطح صفحات آلومینیومی و لوله های کندانسورها، مانع از جمع شدن قطرات آب بر روی این سطوح شده و مادام العمر لوله ها و کندانسورهارا از زنگ زدگی و پوسیدگی محافظت می نماید.

زندگی ایده آل
با ال جی دیجیتال

۷ سال ضمانت

ساخت کره

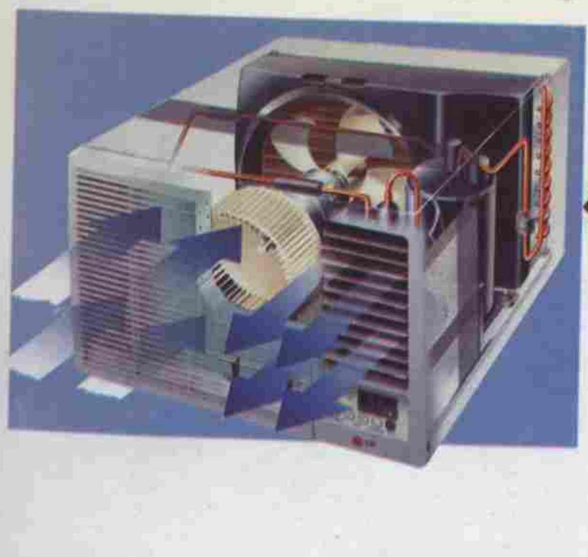

LG
Digitally yours

پرفروش ترین در جهان

http://www.lge.co.kr